

بررسی فرد در سامانه فردوسی

بهروز ثروتیان

دانشگاه تبریز

۱۳۵۰

شیخ اشراق از قول زردشت گوید :

« خرّه نورست که از ذات خداوندی ساطع
می‌گردد و بدان مردم بر یکدیگر ریاست یابند و بمعنویت
آن هر يك بر عملی و صنعتی متمکن گردد » .

و همو در رسالهٔ پرتو نامه آرد :

« هر پادشاهی حکمت بداند و بر نیایش و
تقدیس نور الانوار مداومت کند ، چنانکه گفتیم او را
« خرّه کیانی » بدهند و « فرّ نورانی » بخشند و « بارق
الهی » او را کسوت هیبت و بهاء بپوشاند و رئیس
طبیعی عالم شود » .

فهرست مطالب

۱	۱- فر در نامه‌های باستانی و اشتقاق آن
۵	۲- فر در شاهنامه فردوسی
۲۳	۳- گور و غرم و آهو و کرم سبب
۳۲	۴- نمونه‌هایی از مشتقات فر در شاهنامه
۳۷	۵- فر یاری دهنده و کمر بستگی با آن
۴۹	۶- دهنده فر کیست؟
۵۶	۷- فر پرستش میشود
۶۱	۸- فر گشاینده رازها
۶۸	۹- فر تابنده و محسوس
۷۷	۱۰- فر به معنی نور و روشنی و سایه آن
۸۳	۱۱- افزونی فر و تازه شدن آن
۹۱	۱۲- کاستن و تیره شدن فر
۱۰۵	۱۳- فر رستم دستان
۱۱۶	۱۴- فر پهلوانان و مترادفات و معانی مجازی فر
۱۳۳	۱۵- کلمات دیگر به معنی فر
۱۴۳	۱۶- فره دین و فر موبدان و دبیران
۱۵۴	۱۷- فر زنان
۱۶۶	۱۸- تجلی فر در موجودات دیگر
۱۷۹	۱۹- فر فرزندان
۲۲۱	۲۰- فر بیگانگان

یادآوری

۱- محل ابیات وشواهد مورد بحث با شماره صفحه و بیت داده شده است : عدد سمت راست ممیز نماینده شماره صفحه و عدد سمت چپ آن نماینده شماره بیت در شاهنامه چاپ بروخیم (تهران ۱۳۴۵) می باشد .

۲- ابیات مورد بحث حتی الامکان بدون تصحیح و یا ذکر حواشی و نسخه بدلهای مربوط ، عیناً از متن کتاب نقل شده است .

۳- علت تکرار بعضی از شواهد و ابیات در چند مورد قابل توجه بودن آنها از جهات مختلف بوده است .

فرّ در نامه های باستانی و اشتقاق آن^۱

فرّ در کتیبه های پادشاهان هخامنشی ، بطور جداگانه ، نیامده ، درحالیکه این کلمه در آن زمان بکار میرفته است . مثلاً در کتیبه بیستون جزء نام یکی از سرداران داریوش است .

گزنفون از سرداری ایرانی بنام فرنوخس (Pharnuchos) نام میبرد . اشیلوس نیز در کتاب « ایرانیان » از فرنوخس سردار ایرانی خشایارشا سخن میگوید .

هرودوت می نویسد که فرنِ خس (Pharneches) هنگام لشکرکشی خشایارشا در شهر سارد از اسب بزمین افتاد و مرد (۴۸۰ قبل از میلاد) . اسم خاص فرنوخس یا فرن خس در تاریخ عهد ساسانیان بصورت فرّخ آمده است که از فرّخ هرمز و بعد پسرش رستم فرخ زاد نام میبرند و از هجده تن پسران خسرو پرویز سه تن را بنام خرّه و مردخرّه و زادان خرّه

۱- مطالب این قسمت با استفاده از یشت ها گزارش پورداد و برهان قاطع باهتمام دکتر معین و کتاب « درباره زبان استی » تألیف محسن ابوالقاسمی گردآوری شده است .

یاد میکنند.

از شهرها نام اردشیر خَرّه و کوان خَرّه یا قباد خَرّه و نام آشکدهٔ
فرن بَغ در فارس که دارای کلمهٔ فَرّ است یادگار آن دوره از تاریخ است.
در کتیبهٔ بیستون با سَم خاصِ وندفرناه (Vindafarnah) که کلمهٔ
فَر در آن بکار رفته است بر میخوریم که دوبار ذکر شده است.

معادل وندفرناه در اوستا ویدت خوارنه *Vidatxvarənah* است
و در رام یشت وندی خوارنه *Vindixvarənah* بصورت صفت آمده است
یعنی یابندهٔ فَر. از مقایسهٔ اسم خاص وندفرناه در کتیبهٔ بیستون و
ویدت خوارنه لغت اوستائی معلوم میشود دو لغت مصطلح فَر و خَرّه
اولی به لهجهٔ پارسی هخامنشی و دومی به لهجهٔ اوستائی نزدیک است.

در پهلوی ازواژه آرامی $Xvarrah/Farrah = GD-H$ استفاده شده
است که بمعنی مجدوجالوشکوه است؛ در کارنامهٔ اردشیر بابکان (فصل ۷
فقره ۹-۶) آمده: «اما چون فر کیان با اردشیر بود اردشیر پیروزی
یافت. او اردوان را کشت و همهٔ باروبنه و خواستهٔ او بدست اردشیر افتاد و
دختر اردوان را بزنی گرفت و دیگر باره پیارس برگشت. او شهری ساخت
نامزد به اردشیر فَر» (اردشیر خَرّه).

ریشهٔ این کلمه در سانسکریت بدون شک *Svar* بمعنی خورشید است
و در اوستا هور *hvar* و در فارسی هور و خر و یا خورشید است. و در گاتها
خوارنه *Xvarna* برای جاماسب بصورت صفت استعمال شده بمعنی
درخشان و نیک بخت و سعادتمند.

درروی مسکوکات شاهان یونانی باختری صورتی شبیه (Tyche = تیخه) الهه نیک بختی نقش بسته وزیر آن (Pharro = فر) نوشته شده است.

درزامیاد یشت که آنرا قدیمترین قصیدهٔ رزمی موجود ایران میتوان نامید از فقرهٔ ۹ تا ۹۷ از فر سخن بمیان آمده است.

در فقرات ۹ تا ۲۴ از فر اهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان یاد شده.
در فقرات ۲۷ تا ۲۹ از فر تهمورث گفتگو شده و پس از آن در فقرات ۳۰ تا ۴۴ شرحی راجع بفر جمشید مندرج است که چگونه از پرتو فر کامیاب می‌بود و چگونه پس از دروغ‌گویی، فر درسه بار از او روی گردانده؛ بار اول به مهر ایزد فروغ پیوست و بار دوم به فریدون شکست دهنده ضحاک روی آورد و بار سوم به گر شاسب یل نامور رسید.
فر و مشتقات آن فره و فره‌ی و فراهت و فرمند و فرهمند و فراهمیده و فرهمند و فرخ و فرخنده و هیأت دیگر این کلمه بصورت‌های خرّه و خوره و خرّمند و خرّه‌ناک و خور و هور در ادبیات ما استعمال شده است.
درمادی Farnah و اوستا Xvarənah آمده و آن معرف hvarnah

ایرانی باستانی است که در پهلوی Xvarrah گردیده، همین لغت بصورت Farnah در فارسی باستان یاده شده و در آسی Farn و در فارسی فر و فره گردیده است.

نخستین معنی کلمه هورنه بنظر میرسد «چیز بدست آمده، چیز خواسته» بوده است و سپس بمعنی «چیز خوب، چیز خواستنی، خواسته، امور مطلوب» گرفته شده، بعدها در عصرهای متأخر نویسندگان زرتشتی خرّه

را بمعنی خواسته (دارایی) گرفته‌اند و نیز بمعنی نیکبختی و سعادت بکار رفته ، مفهوم اصطلاحی لغت مورد بحث را محققان اروپایی بکلمات لاتینی *glôria* و *splendor* ، *magnificentia* ، *pôtentia* ، *maiestas* ترجمه کرده‌اند و درپارسی باید آنرا به « فر » ، شکوه و جلال « تعبیر کنیم .
 در اوستا دو گونه خُره یاد شده است :

خُرهٔ ایرانی (*Airyanəm Xvarəñô*)

خُرهٔ کیانی (*Kavaēnəm Xvarenô*)

نخستین ، برخوردار از چهار پایان و گله و رمه و ثروت و شکوه و بخشندهٔ خرد و دانش و دولت و درهم شکنندهٔ غیر ایرانی است . دومین ، موجب پادشاهی و کامیابی سران و بزرگان کشور است .

فر^۳ در شاهنامه فردوسی

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد

« حافظ »

فر^۳ در تمام شاهنامه فردوسی با همه تجلیات گوناگون و مظاهر مختلف خود فقط يك صفت تغییر ناپذیر دارد و آن اینکه «چیز است خدایی» و این چیز خدایی گاهی بصورت نور از چهره و دیدار پادشاهان و موبدان و پهلوانان می‌نابد و زمانی بصورت نیرویی در بازوان رستم، سمبل تمام‌نمای قدرت ملی پیکار با گردنکشان و دشمنان شاهنشاهی ایران زمین پدیدار میشود و لحظه‌ای بشکل يك اندیشه خدایی در پیدا کردن رازهای سر بسته دنیای زندگی انسانها و حتی درهم شکستن جادوها یعنی دیوارها و مرزهای مانع حرکت و پیشرفت جلوه میکند؛ و این چیز با دربر داشتن مفاهیم عظمت و شکوه و آیین و شرف و سنگ و وقار، به هر صورت و شکلی ظاهر باشد مظهر و تجلی گاه آن «انسان یا هر موجود دیگر» از صفت زیبایی برخوردار است و بقول خواجه غزلسرای شیراز «آنی» دارد.

تجزیه و تحلیل این کلمه یا عبارت بهتر مفهوم فر^۳ بدون توسل

بموارد و شواهد و آثار آن در کتاب شاهنامه فردوسی که از نظر کمیّت و کیفیت بزرگترین منبع استعمال این واژه است جز لغزش و خطا نتیجه‌ای نخواهد داشت در حالیکه ضمن مطالعه این حماسه بزرگی ملی معلوم میشود استاد ابوالقاسم فردوسی هیچ جا کلمه فر را عمداً و صراحةً مقید بتعریف نکرده است^۱ اگرچه درهمه داستانها و کشورگشایی‌ها و پیروزیها و حتی شکست‌ها و مرگ‌ها اثر دست سحر آفرین یاری کننده‌اش بر سفت و یال قهرمان داستان محسوس و تجلّی مظاهر مختلف آن برای خواننده شاهنامه معین و مشخص است معیناً استعمال و آمیختگی لفظی و حتی معنوی این کلمه با کلماتی نظیر :

آب - آیین - اختر - اورند - اورنگ - برز - بالا - بزرگی - بخت - پیر - توانایی - تاج - تخت - جاه - چهر - داد - درم - دست برد - دولت - رای - زور - زیب - سفت - شاهی - فرخندگی - نام - نژاد - نیرو - هنر - هوش و یال و غیره که همه اثر یا مظهر و گاهی منشأ فر^۲ است کار تحقیق و مطالعه را بدون دسته بندی شواهد و دقّت در اختلاف معانی بسیار جزئی ، مشکاتر میکند .

موجود است که

شواهد بسیاری در شاهنامه موجود است که کاری را که فر انجام میدهد

۱ - فقط در يك مورد زیبایی یزدگرد سوم را (وقتیکه بحیالۀ ماهوی سوری از ترکان شکست خورده و بر آسیابی پناه برده است) از زبان آسیابان تعریف می‌کند و ضمن آن میگوید :

هر آن کس که او فر یزدان ندید ازین آسیابان بیاید شنید

از بخت و زور و غیره نیز صادر میشود مثلاً اگر در مرگ اسکندر از تیره
شدن فر^۱ او سخن می‌گوید :

ز بابل بروم آورند آگهی که تیره شد آن فر شاهنشاهی
۱۸۲۱ ، ۱۹۱۲

در مرگ اردشیر بابکان میفرماید :

بگفت این و تار یک شد بخت اوی دریغ آن سروافسر و تخت اوی
۴۱ ، ۲۰۰۱

در حالیکه شاید دو لغت بخت و فر دارای مفاهیم کلی مجزا
و مستقل از هم باشند چنانکه با توجه بایات زیر در آغاز داستان پادشاهی
کیخسرو ، وجه امتیاز هنر و گهر و نژاد و فر^۲ و خرد و بخت تا حدودی
روشن میشود :

اگر پادشاهی بود در گهر	بباید که نیکی کند تاجور
سزد گر گمانی برد بر سه چیز	کزین سه گذشتی چهارست نیز
هنر بآنراست و با گوهرست	سه چیز است و هر سه به بند اندرست
هنر کی بود تا نباشد گهر	نژاده کسی دیده‌ای بی هنر
گهر آنکه از فر ^۳ یزدان بود	نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنکه باشد ز تخم پدر	سزد کاید از تخم پاکیزه بر

۵ - ۱۰ ، ۷۶۵

هنر آنکه آموزی از هر کسی	بکوشی و پیچی زرنجش بسی
از این هر که ^۱ گوهر بود مایه دار	که زیبا بود خلعت کردگار

۱- در نسخه بدل «هرسه» ضبط شده است .

چو این هر سه یابی خرد بایدت شناسنده نیك و بد بایدت
 چو این چار بایکتن آید بهم بیاساید از آز و از رنج غم
 مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست وزو تیز تر تیز پتیاره نیست
 جهانجوی ازین چار شد بی نیاز همش بخت سازنده بود از فر از
 ۱ - ۶ ، ۷۶۶

هنر چیز است که با تحمل رنج از دیگران آموخته میشود و
 بگوهر و استعداد فطری و ذاتی بستگی دارد، گوهر خود چیز است که
 به فر^۱ یزدان بستگی دارد و از فر^۲ اوست .
 نژاد امری است که فرزند از پدر خود ببارت می‌برد و با تخمه
 بستگی دارد .

خرد موهبت چهارم و آن تمیز خیر و شر است و دارنده هنر و
 گوهر و نژاد و خرد از رنج غم آسوده و ناگزیر از مرگ است (اگر چه
 کیخسرو مطابق داستانهای شاهنامه نمی‌میرد و در برف ناپدید میشود)^۱
 و بعد می‌گوید چون بخت وی از نخست باوی سازگار بود از هر چهار امر
 بی‌نیازش کرده بود . پس فر^۲ یزدانی موجب گوهر است ولی با سازگاری
 بخت بخود این گوهر نیازی نیست .

در صورتیکه وقتی گشتاسب در مورد زریر و اسفندیار باارجاسب
 سخن می‌گوید یکبار تصریح میکنند که از فر^۲شان فر^۳ و بر زمی‌تابد و

۱ - در میان فره‌مندان شاهنامه شاید از لحاظ کمیت استعمال کلمه فر، کیخسرو
 در درجه اول قرار گرفته است ، همه دارندگان فر می‌میرند بجز وی که در برف ناپدید می‌شود.

یکبار می گوید از چهره شان فر و بخت پدیدار است . با اینهمه فر و
چهره باهم و فر و برز بافر و بخت بیک مفهوم و معنی بنظر میرسد :

از ایشان دو گرد گزیده سوار زریر سپهدار و اسفندیار
۲۵۸ ، ۱۵۱۱

چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از فر و شان فر و برز
۲۶۰ ، ۱۵۱۱

بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهر شان فر و بخت
۲۶۲ ، ۱۵۱۱

گاهی نیز فر و بخت صراحةً اختلاف دارند چنانکه با پیرو ز شدن
اسکندر به دارا و فور هندی که همه از فر او بوده است کیدافه شهریار
اندلس به اسکندر می گوید فر تو دارا و فور هندی را نکشته است بلکه
از اختر بهره تو بیشتر بود و بخت آنان برگشته بود :

بدو گفت کای خسرو شیرفش بمردی مگردان سرخویش کش
نه از فر تو کشته شد فورهند نه دارای داراب و گردان سند
که برگشته روز بزرگان دهر ز اختر ترا بیشتر بود بهر
۱۸۵۹ ، ۸ - ۸۸۶

وقتی که موبد از انوشیروان سؤال میکند که آیا دانش بهتر است
یا فر شاهی ؟ آنجا نیز فردوسی نظر خود را درباره دانش و فر و خرد
و تخت و بخت و دین و هنر تاحدی بیان می کند :

موبد می پرسد آیا در حالیکه فر و بزرگی زیبای تخت شاهی است
دانش از فر شاهی بهتر است ؟ انوشیروان می گوید که دانش بیاری فر
تمام جهان را زیر پر میگیرد و اگر کسی خرد و دانش و فر و نژاد را

باهم داشته باشد او آموزگار سپهر و دانای رازها می شود و سپهر خود از وی چیزها یاد میگیرد .

بار دیگر موبد از انوشیروان می پرسد بخت از کدام شاه ناشاد است و کدام شاه زیبایی و شکوه تخت سلطنت است ؟

کسری میگوید : ۱- یاری و مساعدت از خدا باید باشد ۲- بخشش ۳- دانش ۴- رسم و راه ۵- دادخواهی و عفو ۶- مهتری به کسی بدهد که سزاوار باشد ۷- اینکه همه خیر و شر دنیا را بداند و چیزی بروی پوشیده نماند ۸- بی آزار باشد و بهمه یکسان نگرد و اهل تبعیض نباشد و وقتی که فر و خرد و دین و بخت دارد سزاوار شاهی است . پرسش موبد از انوشیروان :

پرسید دانش به از فر شاه ؟	که فر و بزرگیست زیبای گاه
چنین داد پاسخ که دانش بفر	بگیرد جهان سربسر زیر پر
خرد باید و نام و فر و نژاد	بدین چارگیرد سپهر از تو یاد
ز شاهان پرسید زیبای تخت	کدامست و از کیست ناشاد بخت
چنین داد پاسخ که یاری نخست	بباید ز شاه جهاندار جست
دگر بخشش و دانش و رسم و راه	دلی پر ز بخشایش داد خواه
ششم آن کسی را دهد مهتری	که باشد سزاوار از بهتری
بهفتم که از نیک و بد در جهان	سخنها برو بر نماند نهان
بهشتم که دشمن نداند زدوست	بی آزاری از شهر یاران نکوست
چو فر و خرد دارد و دین و بخت	سزاوار تاجست و زیبای تخت

وگر زین هنرها نیابی دروی همانا که یابیش بی آبروی
۲ - ۲۵۳۱ ، ۶۰ ، ۳۹۵۰

گاهی بخت جایگزین فر^۳ میشود و رازگشایی‌ها و معجزات و تجلیات فر^۴ باتمام خصوصیات و آثارش بیاری بخت بظهور می‌پیوندد حتی بخت مانند فر^۵ افروخته میشود و می‌تابد . در داستان خواب دیدن انوشیروان و به دربار آمدن بوزرجمهر ، فردوسی می‌گوید که انوشیروان خوابی می‌بیند و به هر جای دنیا فرستادگان می‌فرستد و خواب‌گزاران از تعبیر آن عاجز می‌مانند و فرستاده‌ای به مرو می‌رسد و از معلمی که زند و اوستا درس می‌گفته می‌پرسد و او نمی‌داند ، کودکی بوزرجمهر نام می‌گوید تعبیر آن خواب من دادم و پیش شاه می‌گویم استاد رنجیده‌خاطر میشود و فرستاده به موبد آموزگار می‌گوید که شاید « بخت این کودک افروخته است » تعبیر خواب را نه از تو بلکه از دولت آموخته است :

فرستاده گفت ای خردمند مرد مگرداند او گردخواری مگرد
مگر بخت این کودک افروخته است ز تو نی که از دولت آموخته است
۱۰۱۵ ، ۲۳۶۹

وقتی فرستاده و کودک به راه می‌افتند کودک در راه می‌خوابد و فرستاده در شگفت می‌ماند از اینکه می‌بیند ماری آن کودک را که در خواب بود می‌بوید و قبل از بیدار شدن او ناپدید میشود :

ز سر تا پایش ببویید سخت شد از پیش اوسوی برگ درخت
چو مار سیه بر سر دار شد سر کودک از خواب بیدار شد
چو آن ازدها شورش او بدید بر آن شاخ باریک شد ناپدید

فرستاده اندر شگفتی بماند فراوان برو نام یزدان بخواند
۱۰۲۹ ، ۲۳۷۰

علاوه بر بخت کارهایی را که فر^۳ انجام میدهد از اختر و فال و هور
و ماه و چرخ و سپهر نیز ساخته است :

کرا یار باشد سپهر بلند برو بر ز دشمن نیاید گزند
۲۷۶ ، ۱۹۳۵

البته برای وجه تمایز خرد و فر^۳ امثال و شواهد زیادی وجود
دارد که ممکن است کسی از فر^۳ برخوردار باشد ولی خرد نداشته باشد
چنانچه در همه جای شاهنامه کیکاوس ، بداشتن فر^۳ و بنقصان قوه کامل تمیز
خیر و شر^۳ متصف است ، قرائن لفظی نیز برای امتیاز فر^۳ از خرد وجود
دارد مثلاً در بیت زیر :

بچهر و بیالاست با بُرز و فر خرد نیستش در سر تاجور
۲۶۹۰ ، ۶۷۵

پیران کیخسرو را به افراسیاب معرفی می کند اگر چه نظری
احتمال دارد با یکنوع کینه ورزی توأم باشد .

ارسطاطالیس مردی سخنگوی و خردمند بود با اینهمه اسکندر
نوه فیلقوش او را فر^۳ مند احساس میکند وقتی که از وی نصیحت میشوند :
سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فر^۳ مند آمدش
۳۸ ، ۱۷۸۵

و یا در دو بیت زیر پیروز شیر به نوشزاد می گوید فر^۳ و برز و
همه چیز داری اما خرد نزد تو نمی بینم :

بدین چهر چون ماه و این فر و برز بدین شاخ و این یال و این دست و گرز

نبینم خرد هیچ نزدیک تو چنین خیره شد جان تاریک تو

۲۳۶۲ ، ۶ - ۹۰۵

رستم به اسفندیار می‌گوید اگر چه فر^۱ خسروانی و کیانی داری
ولی بعلت جوان و بی تجربه بودن و کم سالی ، قدرت درك واقعی مسائل
را نداری :

تو اندر زمانه رسیده نوی اگر چند با قر کیخسروی

۱۶۷۰ ، ۳۰۷۳

موضوعی که در شاهنامه بیش از هر چیز دیگر جالب توجه است
معجزات و مبارزات فر^۲ است که با جرأت تمام می‌توان گفت دو رکن
اساسی ده جلد کتاب بی نظیر شاهنامه را مبارزه فر^۳ قهرمانان و وقوع
جریانات و حوادث بطور معجزه آسا و غیر منتظره تشکیل میدهد ،
صفحات شاهنامه همه جا مشحون از مبارزات و آثار و معجزات فر^۴ است ،
چه آنجایی که فر^۵ صراحةً و لفظاً بکار میرود چه جاهایی که این کلمه
استعمال نشده است قهرمان فر^۶ مند به کشورگشایی و جادوشکنی و جنگ
و شکست و پیروزی ادامه میدهد و روی خطوط ترسیم شده اشکال
روشن و خوانای سر نوشت خود مانند ماشین كوك شده‌ای در حرکت است ،
جان و احساس دارد لیکن تا بنقطه انتها نرسیده است کوفته و شکسته
نمیشود و همیشه و همه جا پیروزی نهایی با اوست ، با اینکه مشکلات
زندگیش از نوع دیگران و مردم عادی نیست درعین سختی و غیرقابل
تحمل بودن بطور غیر منتظره و معجزه آسایی یکی پس از دیگری از
پیش پایش برداشته میشود ، ابتدا و انتهای حیات قهرمانانش با جزئی

اختلاف شبیه هم است در حالیکه دوران حیات آنان توأم با کوشش‌ها و رنج‌هایی است امیدبخش و شادی‌آفرین ، جایکه یأس و نومیدی سایه افکن است یاری فرّهاش نجات می بخشد و گاهی برای حصول مقصودش معجزه‌ای بوقوع می‌پیوندد ، چنانکه پس از مرگ اردشیر ، همای هشت ماه پادشاه میشود فرزندی بدنیای می‌آورد و در صندوقی گذاشته به فرات می‌اندازند گازی کودک را پیدا کرده داراب نام می‌گذارد :

جو بگذشت جرخ از برش چندسال یکی کودکی گشت با فرّ و یال
بکشتی شدی باهمالان بکوی کسی را نبودی تن و زور اوی
۱۷۶۲ ، ۲ - ۸۱

داراب پهلوانی نام‌آور میشود و گرز پولادین برداشته بجنگ میرود روزی طوفان درمیگیرد و هر کس بجایی پناه می برد رشنواد سردار و سپهد ایرانی از جلو ویرانه‌ای میگذرد و از ویرانه صدایی میشنود :

ز ویران خروشی بگوش آمدش کزان سهم از جان خروش آمدش
که ای طاق آزرده هشیار باش برین شاه ایران نگهدار باش
نبودش یکی خیمه و یار و جفت بیامد بزیر تو اندر بخفت
چنین گفت باخویشتن رشنواد که این بانگ رعد است اگر تندباد
دگر باره آمد ز ویران خروش که ای طاق چشم خرد رامپوش
که در تست فرزند شاه اردشیر ز باران مترس این سخن یادگیر
سه بار این هم آوازش آمد بگوش شگفتی دلش تنگ شد زان خروش
بفرزانه گفت این چه شاید بدن یکی را سوی طاق باید شدن
برفتند و دیدند مردی جوان خردمند با چهره پهلوان

همه جامه و اسپ تر^۱ و تباه ز خاک سیه ساخته خوابگاه
 به پیش سپهد بگفت آنچه دید دل پهلوان زان سخن بردمید
 بفرمود کو را بخوانید زود خروشی ازینسان که یاردش بود؟
 برفتند و گفتند کای خفته مرد ازین خواب بر خاک بیدارگرد
 چو دارا به اسب اندر آورد پای همانگاه طاق اندر آمد ز جای
 ۷ - ۱۷۶۶ ، ۱۷۳ - ۱۵۹

جای دیگر وقتی قیصر روم درجی به انوشیروان فرستاده تا
 انوشیروان سربسته بداند که در آن چیست؟ شاهنشاه ایران می گوید از
 فر^۲ یزدان آنرا پیدا خواهم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان که این هم نباشد ز یزدان نهان
 من از فر^۳ او این بجای آورم همه مرد پاکیزه رای آورم
 ۱۰۲۵۱۲ - ۳۶۰۰

همچنین پیدا شدن دو مرد بر کنار چشمه برای راهنمایی اردشیر
 بابکان و موضوع غرم تازان که بخت وی بوده است و پیروزی وی بر بهمن
 و اردوان و درهم شکستن گروه کردان، یا اینکه دختر اردوان جام زهر
 هندی به اردشیر میدهد ولی بخودی خود از دست اردشیر بزمین میافتد
 و موضوع ترس سپاه اردوان از آمدن ابرسیاه همه از معجزات فر^۴ اوست :

یکی باد برخاست بس هولناک دل جنگیان شد از آن پر زباک
 بتوفید کوه و بدرید دشت خروشی همی از هوا برگذشت
 بترسید از آن لشکر اردوان شدند اندرین يك سخن يك زبان
 که این کار بر اردوان ایزد است برین لشکر اکنون بیاید گریست
 ۸ ، ۱۹۴۲ - ۳۹۵

یا دردستان بابك موبدكسری موقع عرض سپاه ، بابك دوبار نگاه
کرده شاه را نمی بیند و بارسوم بادیدن او می فهمد که این ازفر" اوست :
بار اول :

چو بابك سپه را همه بنگرید درفش و سر تاج كسری ندید
۱۷۴ ، ۲۳۲۱

بار دوم :

نگه کرد بابك بگرد سپاه چو پیدا نبـد فر" و اورند شاه
۱۸۰ ، ۲۳۲۱

بار سوم :

نگه کرد بابك پسند آمدش شهنشاه را فر" همند آمدش
۱۹۵ ، ۲۳۲۲

همه فر" مندگان شاهنامه بجز کیخسرو سرنوشت مشابهی دارند
(در جنگها کشته میشوند و بندرت بمرگ طبیعی می میرند) تنها
کیخسرو است که در برف ناپدید میشود .

وقتی که رستم در چاه شاه کابل افتاده است و شاه کابل به رستم
پیشنهاد میکند پزشك بیاورد رستم میگوید :

سر آمد مرا روزگار پزشك تو بر من میالای خونین سرشك
۴۲۵۸ ، ۱۷۳۸

نه من بیش دارم ز جمشید فر" که بیرید دشمن میانش به ار
۴۲۶۰ ، ۱۷۳۸

مبارزات افراسیاب بارستم و دیگر پهلوانان ایران و حتی مرگ
افراسیاب و کشته شدنش در آذربایجان و جنگهای رستم و سهراب یا

مهمتر از همه جنگ رستم و اسفندیار (مبارزه فر کیانی با فر پهلوانی)
از بهترین نمونه‌های شکفتگی نبوغ حماسه سرایی فردوسی و بدیع ترین
فصول مبارزات فر است. در اینجا فقط بذکر آخرین لحظه حیات تهمتن
که در دم مرگ از برادر ناپاک خود شغاد انتقام میگیرد و دلش بهنگام
رفتن می‌افروزد اکتفا میشود که این تنها مبارزه‌ای بود که شکست نهائی
رستم زال را دربرداشت، وقتی رستم به شغاد میگوید این چاه و حیل‌گری
کار تست شغاد جواب میدهد که زمان مرگ تو رسیده است که بردام
اهریمنان کشته شوی :

چنین پاسخ آورد ناکس شغاد	که گردون گردان ترا داد داد
تو چندین چه یازی بخون ریختن	بهر سو بتاراج و آویختن
گه آمد که بر تو سر آید زمان	شوی کشته بردام اهریمنان

۱۷۳۸ ، ۵۱ ، ۴۲۴۹

در همین حال باز فر پهلوانی رستم یار و مددکار اوست :

چنین گفت پس با شغاد پلید	که اکنون که بر من چنین بدرسید
ز ترکش بر آور کمان مرا	بکار آور آن ترجمان مرا
بزه کن بنه پیش من با دو تیر	نباید کجا شیر نخچیر گیر
بدشت اندر آید برای شکار	من اینجا فتاده چنان تن فگار
بیند مرا زو گزند آیدم	کمان چون بود سودمند آیدم
ندرد مگر زنده شیران تنم	زمانی بود تن بخاک افکنم
شغاد آمد آن چرخ را بر کشید	بزه کرد یکباره اندر کشید
بخندید و پیش تهمتن نهاد	بمرگ برادر همی بود شاد

تهمتن بسختی کمان بر گرفت بدان خستگی پیچش اندر گرفت
 برادر زتیرش بترسید سخت بیامد سپر کرد تن را درخت
 درختی بُد اندر بر او چنار برو برگزیده بسی روزگار
 میانش تهی شاخ و برگش بجای نهان شد پیش مرد ناپاک رای
 چو رستم چنان دید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشاد شست
 درخت و برادر بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت
 ۴۲۶۵ - ۷۹ ، ۱۷۳۹

همه جا فر^۳ شناخته میشود و محسوس است ، از کارها و چهره و
 قیافه و سخن و نگاه و برز و یال و قدرت و نیرو و زیبایی فر^۴ همنند
 بوجود او پی می برند بهمین جهت است که بدون آگاهی و آشنایی قبلی
 فر^۵ همنندان شناخته میشوند ، فر^۶ ه از طریق تخمه و نژاد و گوهر از پدر
 بفرزند می رسد و پشت بر پشت بر اخلاف وی می تابد و منتقل میشود اگر چه
 فر^۷ ه پدر بارتکاب عملی از وی گسسته شود . فر^۸ پهلوانی همیشه در خدمت
 فر^۹ کیانی است حتی سام می گوید اگر این فره بر دختری بتابد و وی از
 تخمه ایمان باشد من بندگی او میکنم^۱ .

در پادشاهی نوزر می گوید که فر^۳ ه از نوزر گسست و به سام پیشنهاد
 کردند شاهنشاهی ایران را قبول کند :
 برین بر نیامد بسی روزگار که بیدادگر شد دل شهریار

۱- در شاهنامه فر زنان مورد توجه فردوسی نبوده است حتی در پادشاهی

پوران دخت می گوید :

یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاه شد کارها گشت خام

۱ ، ۲۹۵۶

که او رسمهای پدر درنوشت ابا موبدان و ردان تند گشت
 ره مردمی نزد او خوار شد دلش بنده گنج و دینار شد
 ۵ - ۷ ، ۲۴۳

نگردد همی بر ره بخردی ازو دور شد فره ایزدی
 چه باشد اگر سام یل پهلوان نشیند بر این تخت روشن روان
 جهان گردد آباد از بخت اوی مراوراست ایران و آن تخت اوی
 بدیشان چنین گفت سام سوار که این کی پسندد زما کردگار
 که چون نوزدی از نژاد کیان بتخت کیی بر کمر بر میان
 بشاهی مرا تاج باید بسود محالست و این کس نیارد شنود
 خود این گفت یارد کسی در جهان چنین زهره دارد کسی از مهران
 [اگر دختری از منوچهر شاه برین تخت زرین بدی با کلاه]
 [نبودی بجز خاک بالین من بدو شادگشتی جهان بین من]
 دلش گر ز راه پدر گشت باز برین بر نیامد زمانی دراز
 ۳۵ - ۴۵ ، ۲۴۵

هنوز آهنی نیست زنگار خورد که رخشنده دشوارشایدش کرد
 من آن ایزدی فره باز آورم جهان را بمهرش نیاز آورم
 که خاک منوچهر گاه منست پی اسب نوزر کلاه منست
 ۴۶ - ۸ ، ۲۴۶

شاهنشاهان و کیان ایران کمر بسته فره یزدان هستند و پهلوانان
 را فره شاهان یاری میکند بدانجهت است که پهلوانان در حفظ کیان
 بجان و دل میکوشند چنانکه پیران به رستم می گوید سپهر بلند از تو

فر^۲ گیرد :

فرود آمد و آفرین کرد چند که فر^۲ از تو گیرد سپهر بلند
۴۸۲، ۹۸۸

خود رستم ادعا می کند دل دیو مازندران را بفر^۲ کیانی و گرز
گران کنده است :

بکندم دل دیو مازندران بفر^۲ کیانی و گرز گران
۸۳۳، ۱۱۱۳

دارنده فر^۲ کیانی گشتاسب می گوید :

جهان ویژه کردم بفر^۲ خدای بکشور پراگنده سایه همای
۸۳۹، ۱۵۴۴

اسکندر :

جهان آفریننده یار من است سراختر اندر کنار من است
۱۴۵، ۱۷۹۰

همچنین فر^۲ سخن فردوسی از تأیید محمود شاه و یاری رودابه
هنگام زادن رستم از سیمرغ بوده است :

فردوسی :

بگویم بتأیید محمود شاه بدان فر^۲ و آن خسروانی کلاه
۱۵۱۸، ۱۵۸۴

سیمرغ به زال :

بران مال از ان پس یکی پر^۲ من خجسته بود سایه فر^۲ من
۱۶۸۶، ۱۲۳

اگرچه فر^۲ پهلوانان و گردان از کیان و شاهان است با اینهمه

وقتی که کیخسرو نامه‌ای به گرگین میلاد میدهد تا به رستم برساند و
رستم بجنگ اکوان دیو برود، کیخسرو به گرگین میگـوید به رستم
بگو که فر^۱ من ازوست :

چو بر خواند این نامه زان پس بگوی که فر^۱ من ازتست ای نامجوی
۴۴ ، ۱۰۵۱

دهنده فر^۱ یزدان است :
سرگرگ را پست بیرید و گفت بنام خداوند بی یار و جفت
که او داد مارا چنین فر^۱ و زور بفرمان او تابد از چرخ هور
۲۱۰۶ - ۷ ، ۲۲۳۳

بهرام گور :

به موبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد فر^۱ و دیهیم وزور
۱۷۱۰ ، ۲۲۱۱

فر^۱ پرستش میشود و حالت ثابتی ندارد و افزونی و کاستی پذیر
است حتی فر^۱ از دست رفته باریاضت و پالودگی از گناهان برمیگردد .
موبدان ، بیگانگان و حتی موجودات دیگر و درختان در شاهنامه
فردوسی مشاهده میشود از موهبت فر^۱ برخوردارند ، همچنانکه فر^۱
انسانها بایری آنان کاهش میباید و گسسته میشود :

چو کاوس شد بی دل و پیره سر بیفتاد از و نام و فر^۱ و هنر
۲۶۷ ، ۷۸۲

درخت سرو نیز با کهنسال شدن ، فر^۱ و شادی خود را از دست

میدهد :

الا ای دلارای سرو بلند چه بودت که گشتی چنین مستمند
 بدان شادمانی و آن فروزید چرا بد دل روشنت پر نهیب
 چنین گفت پرسنده را سرو بن که شادان بدم تا نگشتم کهن

۲۳۰۹ - ۱۰ - ۳۸۶

گور و غرم و آهو و گرم سیب

در شاهنامه فردوسی هر جا از بزم و سور و شکار و دشت و بیابان
گفتگو میشود از گور و غرم و آهو سخن بمیان میآید در حالیکه شکار
تنها تفریح و سرگرمی پهلوانان است ، گوشت شکار برای آنان ارزش
حیاتی دارد و برای صید آنان دام گسترده میشود :

که با آهوئی گفت غرم ژیان که گر دشت گردد همه پرنیان
ز دامی که پای من آزادگشت نپویم بدان سو ترا باد دشت
۷۵۶ - ۷ ، ۱۱۸۰

شاه کابل وقتی که رستم را به شکار و گردش دعوت میکند میگوید :
همه دشت غرمست و آهو و گور کسی را که باشد تکاور ستور
بچنگ آیدش گور و آهو بدشت از آن دشت خرم نشاید گذشت
۴۲۲۴ - ۵ ، ۱۷۳۶

در داستان کشتن بهرام گور ازدهارا و داستان او با زن پالیزبان
آمده است :

ز گور و ز غرم و ز آهو جهان پیرداختند آن دلاور مهان

دو روز اندر آن کارها شد درنگ
همی بود بهرام با می بچنگ
۲۱۵۴، ۴ - ۶۶۳

با اینهمه گور و آهو در چند جای شاهنامه بصورت سمبل جادو
و یا نمودار فر آمده است .

در « داستان دیدن بهرام چوبینه بخت خود را » بهرام چوبینه جامه
زنان را که هر مزد به وی فرستاده بود می پوشد و خود را با همان لباس
به سرداران لشکر نشان میدهد و گوشه گیری اختیار می کند و بعد از دو
هفته بدشت می آید و در این حال نه گوری او را بکاخ بخت وی راهنمایی
میکند که بخت وی بشکل زنی تاجدار و زیبا در آن کاخ بر تخت زرین
نشسته است و بهرام از بخت خود می شنود که او پادشاه ایران زمین
خواهد شد :

چنین تادو هفته بدین بر گذشت	سپهد ز ایوان بر آمد بدشت
یکی بیشه پیش آمدش پر درخت	سزاوار می خواره نیک بخت
یکی گور دید اندر آن مرغزار	کز آن نیک تر کس نبیند شکار
پس اندر همی راند بهرام نرم	برو بارگی را نکرد ایچ گرم
بدان بیشه در جای نخچیرگاه	بیش اندر آمد یکی تنگ راه
ز تنگی چو گور ژیان بر گذشت	بیابان پدید آمد و باغ و دشت
ازین دشت بهرام چون بنگرید	یکی کاخ پر مایه آمد پدید
بدان کاخ بهرام بنهاد روی	همان گور پیش اندرون راه جوی

۲۶۴۷، ۲۳ - ۱۴۱۶

بهرام اسب خود را به ایزدگشپ میدهد و داخل کاخ میشود

و بعد يلان سینه می آید از بهرام می پرسد ایندگشسب می گوید داخل
کاخ رفته است برو بین چه خبر است ؟

يلان سینه در باغ بنهاد روی	دلی پر ز اندیشه سالار جوی
يکی کاخ و ایوان فرخنده دید	کز انسان بایران ندید و شنید
بيک دست ایوان یکی طاق دید	ز دیده سر چرخ او ناپدید
نهاده بطاق اندرون تخت زر	نشانده بهر پاره در و گهر
بر آن تخت فرشی ز دیبای روم	همه پیکرش گوهر و زر و بوم
نشسته برو بر زنی تاجدار	بیالای سرو و بر خ چون بهار

۱۴۳۱ - ۶۰ ، ۲۶۴۷

بر تخت زرین یکی زیرگاه	نشسته برو پهلوان سپاه
فراوان پرستنده برگرد تخت	بتان پری روی بیدار بخت

۱۴۳۶ - ۸ ، ۲۶۴۸

بادیدن يلان سینه آن زن به پرستنده ای دستور میدهد وسایل
راحت همراهان بهرام را فراهم آورد و به يلان سینه می گوید که اینجا
جای آمدن شما نیست و زود بیرون بروید . بعد از رفتن وی :

در باغ بگشاد پالیزبان	بفرمان آن تازه رخ میزبان
بیامد یکی مرد مهتر پرست	بیاغ از پی باژ و برسم بدست
نهادند خوان گرد باغ اندرون	خورش خواستند از گمانی فزون
چونان خورده شد اسب گردنکشان	ببردند پویان بجای نشان
بدین زن چو برگشت بهرام گفت	که تاج ترا مشتری باد جفت
بدو گفت پیروز گر باش زن	همیشه شکیبا دل و رای زن

چو بهرام از آن گلشن آمد برون تو گفتی همی بارد از چشم خون
۱۴۴۴ - ۵۰ ، ۲۶۴۸

منش دیگر و گفت و پاسخ دگر تو گفتی بگردون بر آورد سر
بیامد هم اندر زمان نره گور سپهبد پس اندر همی راند بور
چنین تا از آن بیشه آمد برون همی بود بهرام را رهنمون
۱۴۵۱ - ۳۰ ، ۲۶۴۹

در داستان اردشیر و تعقیب وی از طرف اردوان ، وقتی که اردوان

در پی اردشیر می‌تاخته در راه از راهنمایان درباره اردشیر می‌پرسد :

یکی گفت از ایشان که ایدر گذشت دوتن بادواسپ اندر آمد بدشت
بدم سواران یکی غرم پاک چواسپی همی برپراکنده خاک
بدستور گفت آن زمان اردوان که این غرم باری چراشددوان
چنین داد پاسخ که این فر اوست بشاهی و نیک اختری پراوست
گر این غرم دریابد او را متاز که این کار گردد بر ما دراز
۱۹۳۵ ، ۷۲ - ۲۶۸

بار دوم اردوان می‌پرسد رهنما می‌گوید :

برین شهر بگذشت پویان دوتن پر از گرد و بی آب گشته دهن
یکی غرم تازان ز دم سوار که چون اوندیدم برایوان نگار
۱۹۳۶ ، ۵ - ۲۹۴

اردوان به وزیر می‌گوید :

یکی نامه بنویس نزد پسر بنامه بگو این سخن سربسر
نشانی بیابد مگر ز اردشیر نباید که گردد همان غرم شیر
۱۹۳۷ ، ۳۰۰ - ۲۹۹

درخوان دوم از هفت خوان رستم ، باز میش (غرم) راهنمای رستم

است تا چشمه آب را پیدا کند :

یکی راه پیش آمدش ناگزیر
بیابان بی آب و گرمای سخت
چنان گرم گردیده امون و دشت
تن رخس و گویا زبان سوار
همی رفت بایست بر خیر خیر
کز و مرغ گشتی بتن لخت لخت
تو گفתי که آتش برو بر گذشت
ز گرمی و از تشنگی شد زکار
۳۲۵ - ۸ ، ۳۳۶ - ۷

بیفتاد رستم بران گرم خاک
همانگه یکی میش نیکو سرین
از آن رفتن میش اندیشه خاست
بیمود پیش تهمتین زمین
زبان گشته از تشنگی چاک چاک
بدل گفت آبش خور این کجاست
۳۳۷ - ۹ ، ۳۳۸

بشد بر پی میش و تیغش بچنگ
بره بر یکی چشمه آمد پدید
تهمتین سوی آسمان کرد روی
برین چشمه جای پی میش نیست
گرفته بدست دگر پالهنک
که میش سر افراز آنجا رسید
چنین گفت کای داور راست گوی
همان غرم دشتی مرا خویش نیست
۳۴۲ - ۵ ، ۳۳۸

بر آن غرم بر آفرین کرد چند
که از چرخ گردان مبادت گزند
۳۴۸ ، ۳۳۸

چو سیراب شد ساز نخچیر کرد
بیفکند گوری چو پیل ژیان
چو خورشید تیز آتشی بر فروخت
پیر دخت از آن پس بخوردن گرفت
بسیجید و ترکش پر از تیر کرد
جدا کرد ازو چرم و پای و میان
بر آورد ز آب و در آتش بسوخت
بچنگ استخوانش فشردن گرفت
۳۵۶ - ۹ ، ۳۳۹

رستم در جستجوی اکوان دیو است و اکوان دیو بشکل گوری بروی
ظاهر میشود :

برون شد بنخچیر چون نره شیر	کمندی بدست ازدهایی بزیر
بدشتی کجاداشت چوپان گله	بدانجا گذر داشت شیر یله
سه روزش همی جست از آن مرغزار	همی کرد برگرد اسپان شکار
چهارم بدیدش گرازان بدشت	چو باد شمالی برو برگذشت
درخشنده زرین یکی باره بود	بچرم اندرون زشت پتیاره بود
برانگیخت رستم تگاور ز جای	چوتنگ اندر آمد دگر شد برای
چنین گفت کین را نباید فکند	بیاید گرفتن بخم ^۱ کمند
نبایدش کردن بنخجر تباه	برینسانش زنده برم نزد شاه
بینداخت رستم کیانی کمند	همی خواست کارد سرش را ببند
چو گوردلاور کمندش بدید	شد از چشم او ناگهان ناپدید

۱۰۵۲ ، ۷۲ - ۶۳

بدانست رستم که این نیست گور	ابا او کنون چاره باید نه زور
جز اکوان دیو آن نشاید بدن	بیایدش از باد تیغی زدن
زدانا شنیدم که این جای اوست	شگفت آنکه بستاند از گور پوست
بشمشیر باید کنون چاره کرد	دوانیدن خون بران زر ^۲ زرد
همانکه پدید آمد از دشت باز	سپهد برانگیخت آن تندتاز
کمان را بزه کرد و از باد اسپ	بینداخت تیری چو آذر گشپ
همان کو کمان کیی برکشید	دگر باره شد گور ازو ناپدید

۱۰۵۳ ، ۹ - ۷۲

در داستانهای شاهنامه يك بار نیز اختر و بخت مردی از وجود کرم
سیب فزونی مییابد ولی فر اردشیر بر آن چیره میشود. در داستان کرم
هفتواد می گوید :

شهری در پارس بود که مردم از دسترنج خود نان میخوردند و
دختر در آن شهر فراوان بود و همه به دروازه شهر همگروه شده خورشهای
خود را بهم می آمیختند و میخوردند و در این شهر بی چیز خرم نهاد
مردی هفتواد نام بود که هفت پسر و يك دختر داشت و آن دختر یکروز
سیبی را که باد از درخت انداخته بود در راه می بیند :

بره بر بدید و سبك بر گرفت	کنون بشنو این تابمانی شگفت
چو آن خوبرخ میوه اندرگزید	یکی در میان کرم آگنده دید
بانگشت از آن سیب برداشتش	در آن دوکدان نرم بگذاشتش
چو برداشت آن دوک و آن پنبه گفت	بنام خداوند بی یار و جفت
من امروز بر اختر کرم سیب	برشتن نمایم شما را نهیب
همه دختران شاد و خندان شدند	گشاده رخ و سیم دندان شدند
دوچندان که رشتی بروزی برشت	شمارش همی بر زمین برنوشت
وز آنجا بیامد بکردار دود	بمادر نمود آن کجا رشته بود
برو آفرین کرد مادر بمهر	که بر خوردی از اختر ای خوب چهر

۵۰۱ - ۹، ۱۹۴۸

دختر از اختر آن سیب هر روز چند برابر بیشتر کار می کند که
يك روز مادرش از او می پرسد مگر با جن و پری می ریزی که اینقدر
کار میکنی و دختر با مادرش آهسته می گوید که اختر کرم سیب است که

هر روز لختگی سیب به او میدهم :

سبک سیم تن پیش مادر بگفت از آن سیب و آن کرمك اندر نهفت
۵۲۰ - ۱۹۴۹

همان کرم فرّخ بدیشان نمود زن و شوی را روشنایی فزود
بفالی گرفت این سخن هفتواد زکاری نکردی بدل نیز یاد
مگر ز اختر کرم گفتی سخن برو نوشدی روزگار کهن
چنین تا بر آمد برین روزگار فروزنده تر گشت هر روز کار
مر آن کرم را خوار نگذاشتند بخوردنش نیکو همی داشتند
تن آور شد آن کرم و نیر و گرفت سروپشت او رنگ نیکو گرفت
همی تنگ شد دو کدان بر تنش چو مشک سیه گشت پیراهنش
بمشك اندرون پیکر زعفران برو پشت او از کران تا کران
یکی پاك صندوق کردش سیاه بدو اندرون ساخته جایگاه
فراز آمدش ارج و آرم و چیز توانگر شد آن هفت فرزند نیز
چنان شد که در شهر بی هفتواد نگفتی سخن کس به بیدادوداد
۵۲۰ - ۳۱۰ ۱۹۴۹

از بخت کرم فرّخ بود که هفتواد شهر کجاران را می گیرد و
بر بالای کوه دژی می سازد و اردشیر با هفتواد جنگ می کند و شکست
میابد و مهرک نوشزاد خانه اردشیر را تاراج می کند تا اینکه تیری
بطرف اردشیر انداخته میشود که به زبان پهلوی بر آن تیر نوشته شده بود
که آرام دژ از کرم است اردشیر از لب آبگیر و کنار دژ بر میگردد و
سپاه را به پارس می کشد و از فرّ اردشیر بود که به شارسانی (شهرستانی)

میرسد و خانه‌ای می‌بیند که در آنجا دو جوان ناشناس انتظارش را
میکشیدند و بعد اردشیر را راهنمایی می‌کنند تا اردشیر کرم و هفتواد را
می‌کشد :

همی هر کسی خواندند آفرین ز دادار بر فر^۳ شاه زمین
۶۱۴ ، ۱۹۵۴

اردشیر بعد از کشتن هفتواد دژ را تاراج می‌کند :

زدژهر چه بود از کران تا کران فرود آوردند فرمان بران
ز پر مایه تر هر چه بد دلپذیر همی تاخت تا خر^۴ اردشیر
بکرد اندر آن کشور آتشکده برو تازه شد مهرگان و سده
۷۳۸ - ۴۰ ، ۱۹۶۱

این کرم اگر چه موجب افزایش فر^۳ هفتواد بود ، بنظر دوجوان

رهنمای اردشیر ، نیروی اهریمنی داشته است و دشمن یزدان بوده :

همان کرم کز مغز اهریمنست جهان آفریننده را دشمنست
۶۴۱ ، ۱۹۵۶

نمونه‌هایی از مشتقات فر^۳ در شاهنامه^۱

فر^۳هی :

چو گشتاسب شاه^۳ی که دین بهی پذیرفت و زو تازه شد فر^۳هی

۲۹۲۷ ، ۳۲۸

سواریش دیدم چو سرو سهی خردمند با زیب و با فر^۳هی

۱۶۶۱ ، ۲۹۲۳

در فر^۳هی بر تو اکنون بیست که بر تخت تو ناسزایی نشست

۱۶۸۲ ، ۳۲۷۹

خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فر^۳هی

۱۷۱۲ ، ۳۷۹۰

ازو خواست پیروزی و فر^۳هی ازو جست دیهیم و تخت مهی

۱۱۹۱ ، ۹۹۳

۱- درمورد مشتقات فر در مقدمه^۲ ذیل فر در نامه‌های باستانی بحث شده

است .

در این قسمت ابیاتی چند از موارد استعمال واژه‌های فر و فرهی و فره مند و خره ذکر و شواهد استعمال کلمات فرخ و فرخنده و بافرین با احتمال خویشاوندی و با توجه بصورت ظاهری کلمه مخصوصاً از لحاظ صفت قرار گرفتن به فره‌مندان بر آن افزوده میشود .

وز آنجا بیامد چو سروسهی	نشست از برگاه با فرهی
	۹۹۵ ، ۱۱۹۱
ابا پیل و باکوس و با فرهی	ابا تاج و با تخت شاهنشهی
	۱۰۷۱ ، ۱۱۹۵
به رومی تو اکنون و ایران نهیست	همه مرزبی ارزویی فرهیست
	۷۰۰ ، ۲۳۵۰
منوچهر کرد آن زترکان تهی	یکی خوب جایست با فرهی
	۲۶۶ ، ۷۸۲
نباید که یابند خود آگهی	ازین نامداران با فرهی
	۱۱۸۴ ، ۸۳۹
نیاید ز گفتار تو جز بهی	که بادی همه ساله با فرهی
	۱۴۵۴ ، ۹۵۲
زره چون بشاه آمد این آگهی	که برگشت رستم ابا فرهی
	۱۸۷ ، ۱۰۵۹
جهانی سراسر مرا شد رهی	مرا روشنی هست و هم فرهی
	۷ ح ، ۷۵۹
یکی ماه با او چو سروسهی	خردمند با زیب و با فرهی
	۳۲۰ ، ۲۰۴۷
بیالا بکردار سروسهی	همه کام و زیبایی و فرهی
	۱۶۱ ، ۲۰۸۵
مراده تو فیروزی و فرهی	بمن تازه کن تخت شاهنشهی
	۸۷۳ ، ۳۷۱
دگر آنکه از رخس داد آگهی	ندید ایچ فرجام جز فرهی
	۱۱۱ ، ۴۳۹

از ایران همه فر^هی رفته گیر جهان از سرتیغش آشفته گیر
۳۸۲ ، ۴۵۵

که دیدم ده و دو درخت سهی که رستست شاداب با فر^هی
۱۴۲۰ ، ۲۰۸

فر^ه :

چو برگردن آرند کوبنده گرز همی تابد از فر^ه شان فر^ه و برز
۲۶۰ ، ۱۵۱۱

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فر^ه بنده اوست
۴ ، ۱۴۴۵

کجا رفت آن مردی و گرز تو برزم اندرون فر^ه و برز تو
۳۵۴۵ ، ۱۶۹۷

فر^ه خ ، فر^ه خ همال ، فر^ه خ همای ، فر^ه خ نژاد و فرخ زاد :

همان کرم فر^ه خ بدیشان نمود زن و شوی را روشنایی فزود
۵۲۱ ، ۱۹۴۹

ز زندان بایوان گذر کرد زال برو زار بگریست فر^ه خ همال
۱۲۹ ، ۱۷۵۵

از آن آگهی سوی بهمن رسید بنزدیک فر^ه خ پشوتن رسید
۱۲۴ ، ۱۷۵۵

زن پاک تن پاک فرزند زاد یکی نیک پی پور فر^ه خ نژاد
۱۵۱ ، ۱۷۵۶

برو آفرین کرد فر^ه خ همای که تا تاج باشد تو باشی بجای
۲۹۵ ، ۱۷۳۳

چنان چون فریدون فر^ه خ نژاد مه مهرگان تاج بر سر نهاد
۳۱۷۶ ، ۱۴۴۳

فرازنده جوشن و زین و اسپ فروزنده فرخ آذر گشسب
۲۵۱۸، ۱۴۰۸

فرخزاد را جمله فرمان برید ز گفتار و کردار او مگذرید
۶۶۱، ۱۴۸۱

فرخنده :

بشاهی نشست تو فرخنده باد همان جاودان نام تو زنده باد
۳۴، ۱۴۴۷

وزان نامداران فرخنده رای ز داراب وز رسم و رای همای
۷، ۱۷۷۵

همی گفت کین تاج فرخنده باد دل بدسگالان ما کننده باد
۵، ۱۷۵۸

فرمند :

بیه‌رام گفتند کای فرمند بشاهی تویی جان ما را پسند
۶۳۴، ۲۱۱۲

فره‌مند :

بدید آن جوانی که بدفره‌مند برخ چون بهار و بیالا بلند
۲۶۰، ۱۷۷۱

سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فره‌مند آمدش
۳۸، ۱۷۸۵

بسی خواندند آن زمان آفرین بران فره‌مند آفتاب زمین
۴۲۵، ۱۴۶۷

بافر :

جهان دیده‌ای نام او بود ماخ سخندان و بافر و بابرگ و شاخ

چو ایزدگشسب و دگر بر زمهر دبیری خردمند با فر^۳ و مهر
۹۵ - ۶ ، ۲۵۶۷

همان قیصر از سلم دارد نژاد نژادی به آیین و بافر^۳ و داد
۳۰۸۷ ، ۱۶۷۰

خر^۳ ه :

که اکنون گرانمایه دهقان پیر همی خواندش خر^۳ ه اردشیر
۴۲۷ ، ۱۹۴۴

بافرین ؟ ! :

ببست آن در بافرین خانه را نهشت اندر آن خانه بیگانه را
۱۸ ، ۱۴۹۲

گریزد سرانجام سالار چین از اسفندیار آن کی بافرین
۳۹۵ ، ۱۵۱۹

ضمناً کلماتِ فری و فریبرز و فرامرز و فرشید ورد و فرانک

و فرسپ قابل تأمل است :

همان گاو دوشا بفرمانبری همان تازی اسب رمنده فری
۹۱ ، ۲۸

سروهاش چون آبنوسی فرسپ چو خشم آورد بگذراند زاسپ
۳۵۸ ، ۱۴۶۲

فریبرز بنهاد بر سر کلاه که هم پهلوان بود و هم پور شاه
۱۳۱۹ ، ۸۴۷

فرّ یاری دهنده و کمر بستگی با آن

۱- تهمورث دیوبند که از بدیها پالوده گشته و فرّ ایزدی از وی تابیده است چون از کار گروه دیوان آگاه میشود که گرد آمده اند تا تاج کیانی را از وی بگیرند به جنگ آنان کمر می بندد و این کمر بستگی، به فرّ و یاری جهاندار است و عبارت دیگر بعثت وجود همان نیروی ایزدی است که در وی پیدا شده است و با همین نیروست که دیوان را شکست میدهد و خستگان دیوان از وی زینهار می خواهند و نبشتن رومی و تازی و پارسی و سغدی و چینی و پهلوی و نگاشتن هر آنچه شنیده ای بدو می آموزند :

چو تهمورث آگه شد از کارشان بر آشفست و بشکست بازارشان
بفرّ جهاندار بستش میان بگردن بر آور دگرزگران
۲۲، ۲۰ - ۳۱

۲- کمر بستگی با فرّ همان قدرت پادشاهی بر جهان و اطاعت جهانیان از فرّ و کمر بسته فرّ است که علاوه بر شهر یاری باید موبدی نیز با وی همراه باشد یعنی هم قدرت عالم ظاهر و سلطنت و جنگجویی و

جهان پهلوانی داشته باشد هم نیروی معنوی یزدانی و فر^۳ تابنده و دل
روشن ، چنانچه جمشید وقتی بجای پدر می نشیند و به رسم کیان تاج
بر سر میگذارد جهانیان کمر خدمت وی بر میان می بندند که شهر یاری
و موبدی باهم دارد :

کمر بسته با فر ^۳ شاهنشهی	جهان سر بسر گشت او را رهی
زمانه بر آسوده از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فروزه بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت با فر ^۳ ایزدی	همم شهر یاری و هم موبدی

۲۳ ، ۶ - ۳

۳- چون جمشید شهر یاری و موبدی باهم داشته فر^۳ او یعنی فر^۳
جمشید مانند فر^۳ خورشید شهرت و آوازه یافته که شاهان شاهنامه هر وقت
بنهایت قدرت و عظمت و شوکت و عدالت میرسند فر^۳ آنان بفر^۳ جمشید
تشبیه میشود :

که گیتی سپنجست و جاوید نیست	فری برتر از فر ^۳ جمشید نیست
-----------------------------	--

۷۰۴ ، ۴۱۵

ورا داد سالار جمشید فر	دلاور بخورشید بر برد سر
------------------------	-------------------------

۷۴۹ ، ۱۲۱۱

۴- سلم و تور و ایرج پسران فریدون دارای فر^۳ بودند که سرو
شاه یمن به آنان جادو می کند و سرما می فرستد آنان به فر^۳ ایزدی نجات
می یابند :

بدان ایزدی فر ^۳ و مردانگی	بافسون شاهان و مردانگی
--------------------------------------	------------------------

بران بند جادو بیستند راه نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه
۲۱۲ - ۳ ، ۷۳

۵- منوچهر که از طرف مادر از نژاد فریدون بود میگوید به
فر^۳ خداوند منوچهر را کشته به سزای اعمالش میرسانم :

بفر^۳ خداوند خورشید و ماه که چندان نمانم ورا دستگاه
۸۴۶ ، ۱۰۷

۶- فر^۳ رستم یاری می کند و موقع رفتن به جنگ دیو سپید و
نجات دادن کاوس وقتی که خود و اسبش درخوان دوم از تشنگی آشفته
میشود میشی پیدا میشود و او را به چشمه ای راهنمایی می کند :

بر آن غرم بر آفرین کرد چند که از چرخ گردان مبادت گزند
۳۴۸ ، ۳۳۸

۷- در جنگ رستم و سهراب ، کاوس پیروزی رستم را از خدا
می خواهد و رستم به کاوس می گوید بیاری فر^۳ کاوس و از بخت او بر سهراب
چیره میشوم :

بدو گفت رستم که با فر^۳ شاه بر آید همه کامه نیکخواه
۱۰۲۳ ، ۴۹۵

۸- از نامه سیاوش به کاوس :

بیلخ آمدم شاد و پیروز بخت بفر^۳ جهاندار با تاج و تخت
۷۰۵ ، ۵۶۱

کنون تا بجیحون سپاه منست جهان زیر فر^۳ کلاه منست
۷۰۸ ، ۵۶۱

۹- سیاوش پس از ساختن شارسان در گنگ به اختر شناسان

می‌گوید فرّ نیکی ده یزدانی یار من بود که توانستم چنین شهرستان و جایگاهی بسازم :

مرا فرّ نیکی دهش یار بود خردمندی و بخت بیدار بود
۱۷۶۲ ، ۶۲۱

ازینسان یکی شارسان ساختم سرش را به پروین برافراختم
۱۷۶۳ ، ۶۲۱

۱۰- رهنمای گیو فرّه ایزدی است که کیخسرو را پیدا می‌کند
(گیو پس از هفت سال جستجو جوانی می‌بیند که فرّه ایزدی ازومیتابد) :

ز بالای او فرّه ایزدی پدید آمد و رایت بخردی
بدو گفت گیو ای سرسركشان ز فرّ بزرگی که داری نشان
۶۱۵ - ۲۰۷۱۷

نشان سیاوش پدیدار بود چو برگلستان نقطه مار بود
۶۷۷ ، ۷۱۷

(نشان سیاوش خال سیاهی است بر بازوی وی که از کیقباد به بعد
در نژاد وی بود)

۱۱- فریزدان گشاینده رازهاست ، گیو به کیخسرو می‌گوید
از کجا مرا شناختی و گودرز و پهلوانان ایران را از کجا میدانی کیخسرو
جواب میدهد مادرم بمن گفته که پدرم از فرّ یزدان این راز را گشاده بود :
کیخسرو به گیو :

بدو گفت کیخسرو ای شیرمرد مرا مادر این از پدر یاد کرد
که از فرّ یزدان گشادی سخن بدانکه که اندرزش آمد به بن
همی گفت تا نامور مادرم کز ایدر چه آید ز بد بر سرم
۶۷۰ - ۲۰۷۱۸

۱۲- گیو به کیخسرو می گوید من با سپاه پیران خواهم جنگید
 تو جنگ نکن زیرا آنچه موجب پیروزی است فرّ تو است :
 چوپیروز باشم هم از فرّ توست جهان جمله درسایه پرّ توست
 ۸۷۹ ، ۷۳۰

۱۳- گیو به کیخسرو موقع رسیدن به جیحون می گوید فریدون
 موقعیکه برای گرفتن ضحاک می رفت از ارون درود (دجله) به فرّ یزدان
 گذشت تو نیز به فرّ یزدان از جیحون بگذر :

فریدون که بگذشت از ارون درود همی داد تخت مہی را درود
 جهانی سراسر شد او را رهی که با روشنی بود و با فرّ ہی
 ۱۰۶۶ - ۷۰ ۷۴۱

بید آب را کی بود بر تو راه که بافرّ و برزی و زیبای گاه
 ۱۰۶۹ ، ۷۴۱

۱۴- فرّ ایزدی نابود کننده جادوست . آنجا که بازور جادوی
 تورانی در جنگ طوس با توران زمین برف و سرما بر آورده بود و
 رهام آن جادو را کشت و باز روز و خورشید پیدا شد طوس به گودرز
 می گوید :

چرا سر همی داد باید بیاد چو فریادرس فرّ و زور داد
 ۳۹۳ ، ۸۹۳

۱۵- پیران به رستم :

فرود آمد و آفرین کرد چند که فرّ از تو گیرد سپهر بلند
 ۴۸۲ ، ۹۸۸

۱۶- رستم برای نجات بیژن میرود و به کیخسرو می گوید :

بکندم دل دیو مازندران بفر^۳ کیانی و گرز گران
۸۳۳ ، ۱۱۱۳

بر آرم بفر^۳ تو این کار کرد سپهبد نخواهم نه مردان مرد
۸۳۶ ، ۱۱۱۳

۱۷- فر^۳ راست کننده کارهای جهان : گودرز به پیران درنامه اش

می نویسد :

منوچهر آن کینه را بازخواست بفر^۳ بزرگی جهان کرد راست
۱۸- زور نیز خود از فر^۳ ء ایزدی است و یا همان خود اوست

که پیروز بر هر کس و هر چیز است : (جنگ شیده با کیخسرو)
چو شیده دل وزور خسرو بدید سرشکش زمرگان برخ بر چکید
بدانست کان فر^۳ ء ایزدیست ازو برتن خویش باید گریست
۶۳۷ - ۸ ، ۱۳۰۴

۱۹- کاوس به کیخسرو :

سیاوش گر از دخمه باز آمدی بفر^۳ تو او را نیاز آمدی
۲۱۹۲ ، ۱۳۸۴

(یعنی به یاری و کمک تو نیازمند میبود)

۲۰- کیخسرو پس از گذشتن از آب زره و رسیدن به گنگ در

می گوید ، سیاوش بیاری خداوند این باره بلند را ساخته است :

سیاوش که از فر^۳ یزدان پاك چنین باره برکشید از مغاك
۲۰۳۰ ، ۱۳۷۶

۲۱- کیخسرو می گوید یزدان کسی را نيك بخت می کند که دین

و شرم و فر^۳ و نژاد دارد :

- که یزدان کسی را کند نیک بخت سزاوار شاهی و زیبای تخت
 که دین دارد و شرم و فرّ و نژاد بود راد و پیروز و از داد شاد
 ۲۸۹۲ - ۳ ، ۱۴۳۳
- ۲۲- کیخسرو به ایرانیان (موقع پدرود کردن که فرّ را با خود
 میبرد و در برف ناپدید میشود) میگوید :
- هر آنکس که دارید فرّ و نژاد بداد خداوند باشید شاد
 ۳۰۱۱ ، ۱۴۳۴
- فرّ و برز موجب نجات است و فقط کسانی که فرّ و برز دارند
 می توانند بر این ریگ بگذرند :
- برین ریگ بر نگذرد هر کسی مگر فرّ و برز دارد بسی
 ۳۰۷۷ ، ۱۴۳۸
- ۲۳- فرّ محمود شاه در آغاز داستان هفتخوان رستم موجب
 سخن سرایی فردوسی است :
- بگویم بتأید محمود شاه بدان فرّ و آن خسروانی کلاه
 بدان کین و داد و بدان رزم و بزم بدان امر و نهی و بدان رای و عزم
 ۱۵۱۷ - ۸ ، ۱۵۸۴
- ۲۴- اسفندیار به سپاه خود در فتح دژ :
- بدشمن نمایم هنر هر چه هست زمردی و پیروزی و زور دست
 بیابید هم بی گمان آگهی ازین نامور فرّ شاهنشهی
 ۱۸۴۹ - ۵۰ ، ۱۶۰۲
- ۲۵- گشتاسب به پدرش لهراسب نوشته فرستاد که :
- جهان ویژه کردم بفرّ خدای بکشور پراکنده سایه همای
 ۸۳۹ ، ۱۵۴۴

۲۶- قیصر روم در جی به انوشیروان فرستاده نوشیروان می گوید
من از فر یزدان آنرا پیدا خواهم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان که این هم نباشد ز یزدان نهان
۳۵۹۹ ، ۲۵۱۲

من از فر^۳ او این بجای آورم همه مرد پاکیزه رای آورم
۳۶۰۱ ، ۲۵۱۲

۲۷- به فر^۳ سلطان محمود جهان آباد میشود :
بنام جهاندار محمود شاه ابوالقاسم آن فر^۳ دیهیم و گاه
خداوند ایران و توران و هند بفر^۳ش جهان شد چورومی پرند
۴۰۸۶ - ۷ ، ۱۷۲۹

۲۸- فر^۳ یاری دهنده است :
(سواران دارا موقع فرار اسکندر از مهمانی او نتوانستند پیدایش
کنند و خودش نیز به سواران خود مژده پیروزی می دهد)
اسکندر در خیمه خود به رومیان :

جهان آفریننده یار من است سر اختر اندر کنار من است
۱۴۵ ، ۱۷۹۰

۲۹- فر^۳ ایزدی با ایجاد امنیت می تابد و اسکندر کمر بسته
فر^۳ ایزدی است .

مهران دانا به کید شاه هندوان می گوید پس از دوران ظلم و ستم
شاهی می آید :

کز و گردد ایمن جهان از بدی بتابد ازو فر^۳ ایزدی
۲۵۹ ، ۱۸۲۳

و بعد می‌گوید اکنون روز شاهی اسکندر است که از بخردان و
موبدان کسی چون او نیستند :

برای و بدانش بفر^۳ و هنر بهر کار هر جای پیروزگر
۲۶۴ ، ۱۸۲۳

۳۰- فر^۳ شاه مساعد و یار کهان و مهان است :

(شاپور به پسرش اورمزد)

بجز داد و نیکی مکن درجهان پناه کهان باش و فر^۳ مهان
۷۸ ، ۲۰۰۸

۳۱- فردوسی سخنوری خود را از فر^۳ شاهنشاه می‌داند :

ایا شصت و سه ساله مرد کهن تو از باده تا چند رانی سخن
۲۳ ، ۲۰۷۴

گرایدون سخنها که اندر گرفت بپیری سر آرد نباید شگفت
بفر^۳ شهنشاه شمشیر زن بیالا سرش بر تر از انجمن
۲۷ - ۸ ، ۲۰۷۵

۳۲- فر در مقابله با خطرهای یار و مددکار قهرمان فره مند است .

بهرام به سران و بزرگان ایران پیشنهاد می‌کند تاج را میان دو
شیر بگذارند و سران می‌گویند این کار فر^۳ ایزدیست :

بگفتند کین فر^۳ ایزدیست نه از راه کثر^۳ی و نابخریدیست
۵۹۱ ، ۲۱۱۰

ور ایدون کجا تاج بردارداوی بفر^۳ از فریدون گذر داردادی
۵۹۶ ، ۲۱۱۰

۳۳- کسی که دارای فر^۳ است از ماندن وی در کشوری ، آن

کشور مقام و منزلت می‌یابد چنانکه شنگل شاه هند به دستور خویش
میگوید که کاری کن فرستاده بهرام « که خود بهرام بود » در هند
ماندگار باشد :

مگر رام گردد بدین مرز ما فزون گردد از فر^۳ او ارز ما
۲۰۵۶ ، ۲۲۳۱

در دعوت بهرام به کشتن گرگ شنگل شاه هندوان می‌گوید :
مگر زو بر آساید این بوم و بر بفر^۳ تو ای مرد پیروزگر
۲۰۸۴ ، ۲۲۳۲

۳۴- فر^۳ شاه چهره کشور را دگر گونه می‌کند :

بفر^۳ جهاندار کسری سپهر دگر گونه تر شد بائین و مهر
۲۳۶۳ ، ۲۴۴۵

خمیده سر از بار شاخ درخت بفر^۳ جهاندار بیدار بخت
۲۳۷۰ ، ۲۴۴۵

جهان نوشد از فر^۳ه ایزدی بیستند گفتی دو دست بدی
۲۳۹۵ ، ۲۴۴۶

۳۵- منوچهر به فریدون فتح نامه نوشته که تور را کشته ، توران
زمین را فتح کرده است و این کینه جویی و لشکر کشی به فر^۳ فریدون
بوده است :

همه راستی راست از بخت اوست همه فر^۳ و زیبائی از تخت اوست
رسیدم به فر^۳ت به توران زمین سپه بر کشیدیم و جستیم کین
۹۱۶ - ۷ ، ۱۱۴

۳۶- زال با نامه سام بنزد منوچهر می‌آید :

بیامد بر تخت شاه ارجمند پیرسید ازو شهریار بلند

که چون بودی ای پهلوان زاده مرد بدین راه دشوار با باد و گرد

بفر^۳ تو گفتا همه بهتر است ابا تو همه رنج رامشگریست

۱۳۸۵ - ۷، ۲۰۶

۳۷- ستاره شناسان و موبدان به منوچهر می گویند از زال و

رودابه گوی بدنیامی آید که دارای نام و فر^۳ خواهد بود. منظور ستاره -

شناسان، جهان پهلوان ایران، رستم است و چند بیت بعد معلوم میشود

این پهلوان با اینکه خود فر^۳ دارد کمر بسته شهریاران است :

بود زندگانی بسیار هر همش زور باشد همش نام و فر^۳

۱۴۰۸، ۲۰۷

کمر بسته شهریاران بود بایران پناه سواران بود

۱۴۱۴، ۲۰۷

گو اینکه روشنی دل پهلوانان و پیروزیهای آنان با کمر بستگی

به شاهان دارنده فر^۳ بستگی دارد که زال کمر بسته بود و به فر^۳ شاه

دلش روشن شده است :

بیامد کمر بسته زال دلیر به پیش شهنشاه چون نر^۳ شیر

۱۴۸۴، ۲۱۲

بیوسیدم این پایه تخت عاج دلم گشت روشن بدین فر^۳ و تاج

۱۴۸۷، ۲۱۲

۳۸- فر^۳ سیمرغ در زادن رستم به رودابه یاری میدهد و سایه

فر^۳ او خجسته است، سیمرغ به زال می گوید :

بران مال از آن پس یکی پر^۳ من خجسته بود سایه^۳ فر^۳ من
۱۶۸۶ ، ۲۲۳

۳۹- منوچهر به پسر خود نوزد وصیت می کند و پند میدهد و

می گوید :

به فر^۳ فریدون بیستم میان به پندش مرا سود شد هر زیان
۲۰۰۶ ، ۲۴۱

دهندهٔ فر کیست؟

۱- فر کیانی را ایزد میدهد :

که جاوید باد آفریدون گرد که فر کیی ایزد او را سپرد

۹۷ ، ۶۵۶

منوچهر فرستاده‌ای به نزد فریدون می‌فرستد و در آغاز نامه

می‌گوید :

سپاس از جهاندار پیروزگر کز ویست نیروی و فر و هنر

۱۲۴ ، ۱۰۸۱

۲- در خوان سوم رستم پس از کشتن اژدها می‌گوید ای دادگر

تو زور و دانش و فر بمن دادی :

بآب اندر آمد سر و تن بشست جهان جز بزور جهانبان نجست

بیزدان چنین گفت کای دادگر تودادی مرا دانش و زور و فر

۳۴۲ ، ۴ - ۴۱۳

۳- اختر نیک، دهندهٔ زور است که زور خود مترادف فر استعمال

شده است. رستم به کاوس و سرداران ایرانی که اسیر دیوان مازندرانند

می‌گوید :

و گر یار باشد خداوند هور دهد مرا اختر نیک زور
همه بوم و بر باز یابیم و تخت یار آید آن خسروانی درخت
۵۹۲ - ۳ ، ۳۵۱

همچنین رستم موقع خشمگین شدن به کاوس و زدن طوس میگوید:
مرا زور و فیروزی ازداورست نه از پادشاه و نه از لشکرست
۵۲۷ ، ۴۶۷

۴- سیاوش به سودابه میگوید:
مرا آفریننده از فر^۲ خویش چنین آفرید ای نگارین پیش
۵۴۰ ، ۳۲۷

که در بیت فوق فر^۲ معنی فضل و قدرت کامله و حکمت بالغه میدهد
و آفرینش خداوندی نیز از فر^۲ خداوند است .

۵- فر^۲ نیز مانند هر چیز دیگر از خداوند است:
خداوند بهرام و کیوان و ماه خداوند نیک و بد و فر^۲ و گاه
۱۰۳۶ ، ۵۷۹

۶- هنر نمایهها و خوشبختیها با کسی همراه است که فر^۲ یزدان
با اوست :

کی نامورگفت ازین سان بود هر آنکس که با فر^۲ یزدان بود
۱۴۳۶ ، ۶۰۱

۷- سیاوش پس از ساختن دژگنگ به اختر شناسان میگوید:
فر^۲ نیکی ده یزدان یار من بود که چنین شهرستانی را توانستم بسازم:
مرا فر^۲ نیکی دهش یار بود خردمندی و بخت بیدار بود
۱۷۶۲ ، ۶۲۱

۸- کیخسرو برای گذشتن از جیحون به درگاه ایزدی نیایش

می کند :

درشتی و نرمی مرا فر^ت تست روان خرد سایه پر^ت تست
۱۰۷۹ ، ۷۴۲

۹- کیخسرو در نامه خود بر دژ بهمن :

خداوند کیوان و بهرام و هور خداوند فر^ت و خداوند زور
مرا داد اورنگ و فر^ت کیان تن پیل و چنگال شیر ژیان
۱۳۶۵ ، ۷۵۹ - ۶

بفر^ت و بفرمان یزدان پاک سرش را ز ابر اندر آرم بخاب
۱۳۷۹ ، ۷۶۰

همان من نه از پشت آهر منم که با فر^ت و برزست جان و تنم
۱۳۷۳ ، ۷۶۰

۱۰- کیخسرو نامه را بر نیزه‌ای بسته بوسیله گاو به دژ فرستاد

و فر^ت را از گیتی خواست :

بسان درفشی بر آورد راست ز گیتی بجز فر^ت شاهی نخواست
۱۳۷۶ ، ۷۶۰

۱۱- نامه رستم به کیخسرو :

سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای
بر آورنده ماه و کیوان و هور نگارنده فر^ت و دیهیم و زور
۱۶۰ ، ۱۰۱۱

۱۲- رستم بعد از خراب کردن دژ کافور مردم خوار می گوید :

تهمتن چنین گفت کاین زور و فر^ت یکی خلعتی باشد از دادگر
شما سر بسر بهره دارید ازین نه جای گله است از جهان آفرین
۱۰۷۵ - ۶ ، ۱۰۲۴

۱۳- کیخسرو با شنیدن فرار افراسیاب و سپاه وی باخدای خود

راز و نیاز می‌کند :

تو دادی مرا فر^۳ و دیهیم و زور تو کردی دل و جان بدخواه کور

۱۳۱۵ ، ۸۴۷

همچنین کیخسرو پس از گذشتن از آب زره و رسیدن به گنگ :

همی گفت کای داور داد پاک یکی بنده ام دل پر از ترس و باک

تو دادی مرا زور و آئین و فر سپاه و دل و اختر و پای و پر

۲۰۲۷ - ۸ ، ۱۳۷۶

۱۴- راز و نیاز کاوس پس از کشته شدن افراسیاب :

چنین گفت کای برتر از روزگار تو باشی بهر نیکی آموزگار

ز تو یافتم فر^۳ و اورند و بخت بزرگی و گردی و دیهیم و تخت

۲۴۳۲ - ۳ ، ۱۳۹۸

نبیره بدیدم جهان بین خویش کجا کین من کرد چون کین خویش

جهان جوی بافر^۳ و برز و خرد ز شاهان گیتی همی بگذرد

۲۴۳۶ - ۷ ، ۱۳۹۸

۱۵- کیخسرو نامه‌ای به گرگین میلاد میدهد که برای جنگ

اکوان دیو به رستم بدهد :

چو بر خواند این نامه زان پس بگوی که فر^۳ من از تست ای نامجوی

۴۴ ، ۱۰۵۱

۱۶- نیایش اسفندیار پس از کشتن دو گرگ :

همی گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و فر^۳ و هنر

۱۶۱۲ ، ۱۵۸۹

۱۷- در نیایش اسفندیار پس از کشتن سیمرغ :

چنین گفت کای داور دادگر تو دادی مرا زور و هوش و هنر
۱۷۹۰ ، ۱۵۹۹

۱۸- آفریننده بخت ، تخت میدهد :

چو بر تخت بنشست بهرام گور بشاهی برو آفرین خواند هور
از آن پس چنین گفت کین تاج و تخت ازو یافتم کافریدست بخت
۱-۴ ، ۲۱۱۶

بهرام به جوانوی گفت که به هر کشوری ، بنویس که بهرام بر تخت

نشست و دارای فر و برز و مهر و داد است :

که با فر و برزست و بامهر و داد بگیرد جز از پاک دادار یاد
۳۹ ، ۲۱۱۸

۱۹- فر را یزدان میدهد :

بموبد چنین گفت بهرام گور که یزدان دهد فر و دیهیم و زور
۱۷۱۰ ، ۲۲۱۱

فرستاده روم به بهرام :

ترا دانش و هوش و رایست و فر بر آیین شاهان پیروزگر
۱۷۳۵ ، ۲۲۱۲

۲۰- فر را یزدان داده است : (بهرام گور به موبدان)

بیزدان دارنده کو داد فر بتاج و بتخت و نژاد و گهر
۱۸۴۴ ، ۲۲۱۹

۲۱- فر دهنده خداوند است :

بهرام در کشتن گرگ به هندوستان دربارگاه شنگل :

سرگرگ را پست ببرد و گفت بنام خداوند بی یار و جفت
 که اوداد ما را چنین فر^۵ و زور بفرمان او تابد از چرخ هور
 ۲۱۰۶ - ۷ ، ۲۲۲۳

۲۲- فر از کردگار سپهر است . نوشین روان :

چنین گفت کز کردگار سپهر دل ما پراز آفرین باد و مهر
 ۴ ، ۲۳۱۱
 بفرمان او تابد از چرخ هور ازویست فر^۵ و بدویست زور
 بیزدان که او داد دیهیم و فر^۵ اگر نه میانش بیرم به ار^۵
 ۶ - ۷ ، ۲۳۱۱

۲۳- فر فروزان است و فروزنده فر خدایی است که آفریننده همه چیز است :

نخستین بر آن آفرین گسترید که چرخ و زمین و زمان آفرید
 نگارنده هور و کیوان و ماه فروزنده فر^۵ و دیهیم و گاه
 ۷۸۹ - ۹۰ ، ۲۳۶۵

۲۴- فردوسی در پایان داستان شاپور و مانی پیغمبر می گوید که باسن پیری ، فر^۵ جستن خطاست :

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آیین و فر
 کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یاد گیر
 ۶۶۲ - ۳ ، ۲۰۶۷

پیروزشیر ازگردان نوشین روان به نوشزاد پسرش که قیام کرده
 و مسیحی شده بود می گوید اگر مسیح فر^۵ داشت جهودی نمیتوانست او
 را بکشد :

اگر فر^۲ یزدان بدو تافتی جهودی برو دست کی یافتی
۹۰۲ ، ۲۳۶۲

به نظر نوشزاد که میگوید مادرم مسیحی است و فر^۲ دارد و من
از وی نگردم ، فر^۲ از جهاندار است و از مسیح برنگشته است .
نوشزاد پسر نوشیروان :

مرا دین کسری نباید همی دلم سوی مادر گراید همی
که دین مسیحا شد آیین اوی نگردم من از فر^۲ و دین اوی
مسیحای دیندار اگر کشته شد نه فر^۲ جهاندار ازو گشته شد
۹۲۳ - ۵ ، ۲۳۶۳

۲۵- انوشیروان فر^۲ و فرهنگ و رای را از کردگار می داند :

ستایش همی کرد بر کردگار که ای بر تر از گردش روزگار
تودادی مرا فر^۲ و فرهنگ و رای تو باشی بهر نیک و بد رهنمای
۲۳۳۸ - ۹ ، ۲۴۴۳

فر^۵ پرستش میشود

۱- ز گیتی پرستنده فر^۵ نصر زید شاد در سایه شاه عصر
۲۲۹، ۱۳

۲- گیومرث به علت داشتن فر^۵ مورد ستایش جانوران از دد و
دام و انسان بود که همه پیش او سجده میکردند و آیین و کیش یاد
می گرفتند :

دد و دام هر جانور کش بدید ز گیتی بنزدیک او بگروید
دوتا میشدندی بر تخت اوی از آن بر شده فر^۵ بخت اوی
برسم نماز آمدندیش پیش از آن جایگه بر گرفتند کیش
۱۴، ۱۴ - ۶

۳- زمانیکه جمشید تاج بر سر میگذازد، دیو و مرغ و پری به علت
کمر بستگی وی با فر^۵ پرستش و فرمانبری او را گردن می نهند و سر بسر
جهان او را رهی میشود :

کمر بسته با فر^۵ شاهنشهی جهان سر بسر گشت او را رهی
زمانه بر آسوده از داوری فرمان او دیو و مرغ و پری
۲۳، ۴ - ۳

۴- منوچهر وقتی که تاج بر سر میگذازد میگوید زمین بنده و
 آسمان یار منست پس فر^۱ ایزدی دارم باید همه از من اطاعت کنند :
 زمین بنده و چرخ یار منست سر تاجداران شکار منست
 همم دین و هم فر^۲ ایزدیست همم بخت نیکی و دست بدیست
 ۸ - ۹ ، ۱۲۹

و همه نامداران روی زمین بروی آفرین می خوانند که :
 ترا باد جاوید تخت روان همان تاج و هم فر^۳ موبدان
 دل ما یکایک بفرمان تست همان جان ما زیر فرمان تست
 ۲۸ - ۹ ، ۱۳۰

۵- پادشاهی مخصوص کسانی است که فر^۴ ایزدی دارند پس فقط با داشتن
 فر^۵ ایزدی انسانها پرستش میشوند چنانکه زال پس از کشته شدن
 نوزربه دست افراسیاب با پهلوانان رزم زن ایرانی سخن می گوید و تأکید
 میکند که اگر چه طوس و گسته^۶م فر^۷ دارند ولی تاج و تخت به ایشان
 نمیرسد زیرا که فر^۸ آنان ایزدی نیست ، تخت شاهی سزاوار دارند^۹ فر^{۱۰}
 ایزدی است و چون زوطهماسب (zav -) زورکیان و فر^{۱۱} ایزدی دارد پس
 او را باید برگزید :

اگر داری طوس و گسته^{۱۲}م فر سپاهست و گردان بسیار مر
 نزید بریشان همی تاج و تخت بیاید یکی شاه پیروز بخت
 که باشد بدو فر^{۱۳} ایزدی بتابد ز گفتار او بخردی
 یکی مژده بردند نزدیک زو که تاج فریدون بتو گشت نو
 ۹ - ۱۳ ، ۲۷۹

۶- در ظهور دین زردشت دقیقی می گوید : در زمان گشتاسب ،
پزشکان و دانایان و سران بزرگ کشورها به دین زردشتی گرویدند و
پرستش کردند تا :

پدید آمد آن فره ایزدی برفت از دل بدسگالان بدی
پر از نور ایزد بید دخمها وز آلودگی پاک شد تخمها
۱۴۹۸ ، ۸ - ۵۷

در حالیکه ارجاسب شاه توران زمین به موبدان تورانی به علت
پدیدار شدن زردشت می گوید :

بدانید گفتا کز ایران زمین بشد فره ایزد پاک دین
۱۵۰۱ ، ۱۰۳

۷- سیمرغ رستم را از جنگ با اسفندیار به علت داشتن فره
بر حذر میدارد زیرا فره باید پرستش شود و میگوید اگر به دست اسفندیار
کشته شوی عار نیست :

چنین داد پاسخ کز اسفندیار اگر سر بخاک آوری نیست عار
که اوهست شهزاده و رزم زن فر ایزدی دارد آن پاک تن
۱۷۰۵ ، ۳ - ۳۶۸۲

۸- فال و فر نوروز و جشن سده و آتشکده پرستش و نگهداری میشود.
دارا به اسکندر می گوید دختر مرا به زنی اختیار کن که فرزندی
بیار بیاید که :

نگه دارد این فال و جشن سده همین فره نوروز و آتشکده
۱۸۰۳ ، ۳۷۷

۹- شاپور اورمزد (نوالا کتاف) به علت داشتن فره شاهان از موقع
زادن به پادشاهی برگزیده میشود و موبدی مهر وی نام کمر خدمت وی

بر میان بر می بندد و شاپور پنجساله بود که راهنمای ساختن پل دیگری
بر دجله میشود :

بسی بر نیامد کزان خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
۷، ۲۰۲۸

تو گفתי همه فره ایزد است برو سایه رایت بخردیست
۱۰، ۲۰۲۸

چنین تا بر آمد برین پنجسال بر افراخت آن کودک فر و یال
۱، ۲۰۶۹

دایه مالکه دختر طاهر غسان پیش شاپور آمده که عشق مالکه
را به او اظهار کند شاپور به فر و کلاه سوگند می خورد زیرا فر و کلاه
و خورشید و ماه و زئار زردشت پرستش میشود :

بگویش که گفت او بخورشید و ماه بزئار زردشت و فر و کلاه
۸۶، ۲۰۳۳

۱۰- دختر برزین دهقان به بهرام گور می گوید تاج و تخت و

فر و اورنگ و بخت ترا پرستش میکنم :

میان تنگ چون بیرو بازو ستبر همی فر تاجت بر آید به ابر
۸۴۳، ۲۱۶۳

پرستش کنم تاج و تخت ترا همان فر و اورنگ و بخت ترا
۸۵۶، ۲۱۶۴

که چشم بد از فر تو دور باد همه روزگاران تو سور باد
۸۹۱، ۲۱۶۶

به بهرام داد آن دلارام جام بدو گفت می خوره راجیست نام
۹۷۱، ۲۱۷۱

موبد به بهرام :

که چشم بد از فر^۳ تو دور باد نشست تو در گلشن سور باد
۱۳۱۷ ، ۲۱۸۹

۱۱- نوشین روان مایه و فر^۳ دارد و جهان زیر پر اوست :

شهنشاه را مایه زو بود و فر^۳ جهان را همه داشتی زیر پر
۵۶۱ ، ۲۳۴۲

در شوراب پس از شکستن دژ و آتش زدن بر آن ، همه شکست

خوردگان جنگ فریاد کشیدند که فر^۳ کلاه ترا می پرستیم :

بجان ویژه زنهار خواه توایم پرستار فر^۳ کلاه توایم
۵۹۲ ، ۲۳۴۴

فرّ گشاینده رازها

۱- فرّ کیانی رهبر و رهنما و به قول سالکان راه حق و عارفان مشرب عرفان موجب کشف و شهود است و این همان تابنده نوری است که در دل خود ابوالقاسم فردوسی وجود داشت و رهبر و رهنمای او بود .

فردوسی در پادشاهی هوشنگ یاد آور میشود که هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و به دانش آهن از سنگ جدا کرد و از آهن تبر و ارّه و تیشه ساخت و به فرّ کیانی رنج را کوتاه کرد :

چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریابر آورد و هامون نواخت
بجوی و برود آب را راه کرد بفرّ کیی رنج کوتاه کرد
۱۱، ۲۰۱۸

و در بنیاد نهادن جشن سده در مورد همین پادشاه اضافه میکند :

بدان ایزدی فرّ و جاه کیان ز نخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسپند بپورز آورد آنچه بد سودمند
۱۹، ۶ - ۳۵

در پادشاهی جمشید می گوید :

بفر^۱ کیسی نرم کرد آهنا چو خود وزره کرد و چون جوشنا
 چو خفتان و چون درع و بر گستان همه کرد پیدا بروشن روان
 ۹ - ۱۰ ، ۲۳

وقتی که کارهای جمشید بجای می آید و انجمنی از پیشه‌وران
 مختلف تشکیل می‌دهد و گروه‌های مختلف مردمان را از هم جدا میکند
 و سزاوار هر گروهی پایگاهی گزیده راهنمایی میکند و دیوارها را با
 سنگ و گچ میسازد و از سنگها یاقوت و بیجاده و زر بچنگ می‌آورد،
 به فرّ کیانی تختی میسازد که به‌میل و اراده او دیوان بر گردن می‌کشیدند
 و او سفر میکرد :

چو آن کارهای وی آمد بجای ز جای مهین برتر آورد پای
 بفر^۲ کیانی یکی تخت ساخت چه مایه بد و گوهر اندر نشاخت
 که چون خواستی دیو برداشتی ز هامون بگردون بر افراستی
 ۴۸ - ۵۰ ، ۲۵

فریدون میگوید یزدان پاك از البرز کوه ما را برانگیخت تا جهان
 به فرّ من آید و شما را رهایی ممکن گردد :

بدان تا جهان از بد اژدها بفر^۳ من آید شما را رها
 ۵۰۴ ، ۶۰

منوچهر در نامه‌اش به فریدون می‌گوید فرّ ایزدی داری و بندها را
 میگشایی :

کنون بر فریدون ازو آفرین خردمند و بیدار شاه زمین
 گشاینده بندهای بدی همش رای و هم فرّ ایزدی
 ۱۰۸۳ - ۴ ، ۱۲۴

۲- کسانی که دارندۀ فرّ کیانی هستند به پادشاهی شایسته‌اند ،
 همچنانکه زال به رستم و دیگر جهان‌دیدگان می‌گوید حال که گر شاسب‌زو
 در گذشته است پادشاهی باید برگزید و آن کیقباد است که درکوه البرز
 است و دارای فرّ و برز کیانی است :

نشان داد موبد مرا در زمان یکی شاه بافرّ و برز کیان
 ز تخم فریدون یل کیقباد که بافرّ و برزست و بارسم‌وداد
 ۱۵۵ - ۶ ، ۲۹۰

۳- فرّ یزدان موجب و مایه اطلاعات و آگاهی‌ها و دانش‌های
 انسانی است ، همان چیزی که عارف ربّانی باخود دارد و حافظ معتقد
 است که آن در دل اوست و می‌گوید :

سالم‌ادل طلب جام‌جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنّا می‌کرد
 سیاوش نیز می‌گوید از راز چرخ آگاه هستم و آگاهی از فرّ
 یزدان میدهم :

من آگاهی از فرّ یزدان دهم هم از راز چرخ بلند آگهم
 ۱۷۷۷ ، ۶۲۲

۴- پیران به سیاوش می‌گوید اگر فرّ و برز کیانی راهنمای تو
 نبود جایگاهی چون شارسان سیاوش گرد را نمیتوانستی بسازی :

بدو گفت گر فرّ و برز کیان نبودیت با دانش اندر میان
 چو آغاز کردی بدینگونه جای کجا آمدی جای ازینسان‌پای
 ۱۸۵۷ - ۸ ، ۲۲۶

۵- رستم به انجمن سـران لشکر ایران پس از ویران کردن

توران می‌گوید کاوس بی‌فر^۳ است و راهنمایی ندارد :

که کاوس بی‌فر^۳ و بی‌پر^۳ و پای نشستست بر تخت بی‌رهنمای

۷۰۷ ، ۴۶۹

۶- کیخسرو سوار بر بهزاد اسب سیاوش میشود و اسب چون

مرغی می‌پرد و از نظر گیو ناپدید میشود ، گیو باخود فکر می‌کند شاید

آن اسب دیوی بوده است که همه رنج هفت ساله گیو و جان شاه را بر باد

داد . کیخسرو می‌ایستد و گیو بدو می‌رسد . اندیشه‌ای که از نظر گیو

گذشته بود^۷ سیاوش به فر^۳ یزدان بر وی آشکار میکند :

خسرو

بدو گفت گیو ای شه سرفراز سزد کاشکارا بود بر تو راز

بدین ایزدی فر^۳ و و برزکیان بموی اندر آیی به بینی میان

۷۲۳ ، ۹ - ۷۴۸

که بابرز واورنگی و جاه و فر^۳ ترا داده یزدان هنر با گهر

۷۲۳ ، ۷۵۵

۷- گودرز به طوس در مورد کیخسرو :

بجی‌حون گذر کرد کشتی نجست بفر^۳ کیان و برای درست

چو شاه فریدون کز اروندرود گذشت و نیامد بکشتی فرود

ز مردی و از فر^۳ ایزدی ازو دور شد چشم و دست بدی

۷۵۴ ، ۹ - ۱۲۹۷

طوس بگودرز در مورد کیخسرو :

مراگفت در خواب فرخ‌سروش که فر^۳ش نشاند از ایران خروش

۷۵۴ ، ۱۳۰۲

۸- فر^۳ راهنمای کیخسرو است و او رازها می‌گشاید و از رود

میگذرد و جادو ها را از بین می برد و قلعه اهریمنان و دیوان را درهم
میریزد چنانکه در خراب شدن باره دژ بهمن می گوید :

جهان شد بکردار تابنده ماه بنام جهاندار و از فر شاه
چو آگاهی آمد بایران ز شاه از آن ایزدی فر و آن دستگاه
۱۳۹۶ - ۷ ، ۷۶۱

جهانی فروماند اندر شگفت که کیخسرو آن فر و بالا گرفت
۱۴۰۶ ، ۷۶۱

۹- افراسیاب در دژ گنگ بهشت به کیخسرو می گوید من فر و
دانش ایزدی دارم و همه چیز را میدانم و مانند سروش پری دارم و
می توانم در موقع خواب بپریم و به آسمانها بروم :

مرا دانش ایزدی هست و فر همان چون سروشم یکی هست پر
بفرمان یزدان بهنگام خواب شوم چون ستاره بر آفتاب
۱۱۹۳ - ۴ ، ۱۳۳۳

کیخسرو می گوید افراسیاب ادعا می کند پر دارد ولی این گفته
دروغ است چون فریدون با آن همه عظمت و دانش ایزدی نتوانست پیرد :
فریدون فر خ ستاره نگشت نه از خاک تیره سرش برگذشت
تو گویی که من بر شوم بر سپهر بشستی برین گونه از شرم چهر
۱۲۲۰ - ۱ ، ۱۳۳۴

۱۰- غیب دانی و کشف اسرار ستاره شناسان نیز از فر آنان است
چنانکه یزدگرد بزه گر برای دانستن اختر و بخت بهرام پسرش انجمنی
از ستاره شناسان ترتیب میدهد که یکی از آنان دارای فر و هوش بود

و اسرار را میدانست :

یکی مایه ور بود با فر^۳ وهوش سرهندوان بود و نامش سروش
۳۵ ، ۲۰۷۸

۱۱- قیصر روم صندوقی فرستاد تا انوشیروان بی آنکه باز کند
بگوید در داخل آن صندوق چه چیز گذاشته شده است ، انوشیروان
می گوید از فر^۳ یزدان آنرا پیدا خواهم کرد :

فرستاده را گفت شاه جهان که این هم نباشد یزدان نهان
من از فر^۳ او این بجای آورم همه مرد پاکیزه رای آورم
۳۶۰۰ - ۱ ، ۲۵۱۲

بنیروی یزدان که اندیشه داد روان مرا راستی پیشه داد
بگویم بدرج اندرون هر چه هست نسازم^۱ بر آن درج و آن قفل دست
۳۶۴۷ - ۸ ، ۲۵۱۴

۱۲- خسرو پرویز از پیش پدرش هر مزگریخته سواران به دور
او جمع شده اند و میگویند فر^۳ تو رهبر و راهنمای تو است :

همی گفت هر کس که ای پورشاه ترا زبیداین تخت و تاج و کلاه
از ایران و از دشت نیزه وران زخنجر گزاران و جنگی سران
بیایند چندان که خواهی برت بود فر^۳ تو رهبر لشکرت
۱۷۶۸ - ۷۰ ، ۲۶۶۷

۱۳- بوزرجمهر پیدا کردن بازی شطرنج را از بخت بلند شاه

ایران میداند :

پیرانديشه بنشست و بگشادچهر	بياورد شطرنج بوزرجمهر
همی راند تاجای هر يك كجاست	همی جست بازی چپ و دست راست
از ایوان سوی شاه ایران شتافت	بيك روز ويك شب چوبازی يافت
نگه كردم اين پيكر مشك و تخت	بدو گفت كای شاه پيروز بخت
بيخت بلند جهان كدخدای	بخوبی همه بازی آمد بجای

۲۷۱۰ - ۱۴۰۲۴۳۶

فرّ تابنده و محسوس

۱- در پادشاهی تهمورث دیوبند ، دستور او شیداسپ که مردی
پاك بود و جز به نیکی گام برنداشته بود و همه راه نیکی به شاه‌مینمود ،
باراهنمایی او شاه از بدی‌ها پالوده می‌گردد و بادورشدن بدیها ، از وی
فرّ ایزدی می‌تابد و قادر به بندکردن و بستن اهریمن میشود :

جهاندار پالوده گشت از بدی بتابید ازو فرّ ایزدی
برفت اهرمن را بافسون بیست چو بر تیزرو بارگی بر نشست
۲۱ ، ۷۰ - ۲۶

۲- در پادشاهی جمشید به علت داشتن فرّ تخت شاهی بدوی
فروزان میشود :

کمر بسته با فرّ شاهنشهی جهان سربسrgشت او را رهی
۲۳ ، ۳
جهان را فروده بدو آب روی فروزان شده تخت شاهی بدوی
۲۳ ، ۵

تابندگی فرّ جمشید چنان بوده که همه جهانیان را به شگفتی
وامیداشت و آن باشکوه و عظمت توأم بود :

جهان انجمن شد بر تخت اوی فرو مانده از فر^۲ بخت اوی

۵۲، ۲۵

تا زمانیکه فر^۳ می تابید جهانیان در سایه^۴ فر^۵ شاه در آرامش بسر
می بردند . در پادشاهی جمشید می گوید تابش فر^۶ با وحی از طرف خدا
همراه بود :

چنین تا بر آمد بر این سالیان همی تافت از شاه فر^۷ کیان

جهان بد بآرام از آن شاد کام ز یزدان بدو نوبنو بدپیام

۶۰-۶۱، ۲۶

۳- در زادن فریدون که فر^۸ مخصوص شاهان داشته است میگوید:

بیالید برسان سروسهی همی تافت زو فر^۹ شاهنشهی

جهانجوی با فر^{۱۰} جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود

۱۱۶-۷، ۴۰

۴- وقتی که رستم به دنیا آمد رودابه فر^{۱۱} شاهنشهی را که از رستم

تابنده بود، دید و خندید : (در بیت زیر مراد از سروسهی، رودابه مادر
رستم است) .

بخندید از آن بچه سروسهی بدید اندر و فر^{۱۲} شاهنشهی

۱۷۰۵، ۲۲۴

۵- وقتی که کیقباد در کوه البرز بود، زال می گوید که موبد مرا

نشان داده است که شاهی با فر^{۱۳} و برزکیان بنام کیقباد از تخم فریدون

باقی است ؛ رستم برای پیدا کردن او می رود و موقع پیدا کردنش بی آنکه

قبلا بشناسد او را مانند ماهی تابنده می یابد که بر تخت نشسته است با -

اینکه از فر^{۱۴} و فرّه نامی بمیان نمی آید ولی همان تابندگی کیقباد دلیل

بروجود فر^۵ اوست :

جوانی بکردار تابنده ماه نشسته بر آن تخت در سایه گاه
۱۸۲ ، ۲۹۲

۶- فر^۶ شاهان و سرداران و موبدان اغلب از نظر تابندگی و
فروزندگی به خورشید تشبیه شده است و با عناوین فر^۷ خورشید و فر^۸
گیتی فروز و جز آن یاد شده است .

وقتی که شاه هاماوران کاوس را آزاد کرده است و کاوس مهدزرین
را بادیبای رومی آراسته ، فردوسی او را کاوس خورشید فر^۹ نام می برد :
بیاراست کاوس خورشید فر بادیبای رومی یکی مهد زر
۳۳۸ ، ۴۰۲

۷- فر^{۱۰} کاوس زیبا بوده و ابلیس به وسیله دیوی می خواهد کاوس
را از یزدان بگرداند تا فر^{۱۱} زیبای او برود :

یکی دیو باید کنون چرب دست که داند همه رسم و راه نشست
شود جان کاوس بیره کند بدیوان براین رنج کوتاه کند
بگردانش سرز یزدان پاک فشاند بر آن فر^{۱۲} زیباش خاک
۴۴۱ - ۳ ، ۴۱۰

دیوی بشکل يك غلام خود را آراسته دسته گلی به وی میدهد
و می خواهد که آسمانها را بدست آورد و کاوس با استفاده از عقابها و تعبیه
پاره گوشت بالای سر آنها به آسمان میرود و به بیشه چین در آمل می افتد :

بیامد به پیشش زمین بوس داد یکی دسته گل به کاوس داد
چنین گفت کاین فر^{۱۳} زیبای تو همی چرخ گردان سزد جای تو
۴۴۹ - ۵۰ ، ۴۱۰

۸- رستم پس از شکست از سهراب و نجات از چنگ وی خود را در آب شسته و نیروی نخستین خود را از پیشگاه یزدان می‌خواهد چون پیشتر از آن موقع راه رفتن پاهایش در زمین فرو میرفت و بعد خود کاستن آن زور خواسته بود برای بار دوم زور او بر میگردد و به چنگ سهراب می‌آید سهراب او را با آن زور و فرّ می‌بیند :

چو نزدیکتر شد بدو بنگرید مرا و را بدان فرّ و آن زور دید
۱۱۴۲، ۵۰۲

۹- در مورد فرّ سیاوش که کاملاً محسوس و مشهود بوده است موقع زاده شدن او میگوید :

بر آن برز و بالا و آن فرّ اوی بسی بودنی دید و بس گفتگوی
۱۲۰، ۵۳۰

ز فرّ سیاوش فرو ماندند برو بر بسی آفرین خواندند
۱۲۶، ۵۳۰

۱۰- کاوس خطاب به سیاوش می‌گوید :

ترا پاك یزدان چنان آفرید که مهر آورد بر تو هر کت بدید
۱۷۴، ۵۳۲

افراسیاب به سیاوش می‌گوید :

سه دیگر که گویی که از چهر تو بیارد همی بر زمین مهر تو
۱۳۲۸، ۵۹۵

۱۱- فرّ نیز مانند خوبی و قیافه و هنر دیده میشود :

ز خوبی و دیدار و فرّ و هنر بدانم که دیدنش بیش از خبر
۱۴۳۷، ۶۰۱

۱۲- موقع دیدن پیران ، کیخسرو را پیش شبانان ، فر^۳ او مانند
چهره اش تابان بود :

چوپیران بدید آ نچنان فر^۳ وچهر^۳ رخس گشت پر آب و دل پر زمهر
۶۷۴ ، ۲۶۶۰

۱۳- فرستاده پیران به فرمان افراسیاب آمد تا کیخسرو را به
ختن ببرد :

بیامد به نزدیك خسرو رسید بدان فر^۳ و اورنگ^۳ او را بدید
۷۰۲ ، ۳۷۸

۱۴- داستان جشن آراستن خسرو پس از بازگشت بیژن :
همی تافت از فر^۳ شاهنشهی چو ماه دو هفته زسرو سهی
۱۱۳۹ ، ۱۳۰۳

۱۵- موقع زادن کیخسرو ، پیران به افراسیاب می گوید :
فریدون گردست گویی بجای بفر^۳ و بچهر^۳ و بدست و پپای
۶۷۱ ، ۲۶۲۳

۱۶- رستم به کیخسرو سیاوش :
ندیدم من اندر جهان تاجور بدین فر^۳ و مانندگی با پدر
۷۶۸ ، ۶۲

۱۷- کاوس به کیخسرو :
زفر^۳ و بزرگی و نیک اختری زشاهان بهر گوهری برتری
۷۷۰ ، ۹۹

۱۸- منیژه بر سر چاه بیژن درمورد رستم به وی خبر می دهد :
یکی مرد پاکیزه باهوش وفر^۳ ز هر گونه با او فراوان گهر

۱۹- در باز آمدن رستم پیش کیخسرو :

چو رستم به فر^۳ جهاندار شاه نگه کرد کامد پذیره براه

پیاده شد از اسب و بردش نماز غمی گشته از رنج و راه دراز

۱۱۳۷ ، ۸۰ - ۱۲۷۹

۲۰- در داستان کتابون دختر قیصر که گشتاسب را انتخاب

می کند برز و بالای او را آموزگار کتابون برای قیصر وصف می کند و
می گوید :

تو گوئی مگر فر^۳ ایزدست و لیکن ندانیم او را که کیست

۱۴۵۸ ، ۱۵۶

۲۱- بوزرجمهر می گوید اگر برچهر شاه فر^۳ یزدان باشد دنیا

از وی خشنود و شادان میشود :

بشهری که هست اندرو مهر شاه نیابد نیاز اندران بوم راه

بدی بر تو از فر^۳ او نگذرد که بختش همی نیکوی پرورد

جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۳ یزدان بود

۲۳۹۹ ، ۲ - ۱۵۴۰

۲۲- دیدن رستم ، اسفندیار را و گزارش آن به زال :

سواریش دیدم چو سروسهی خردمند بازیب و با فر^۳ هی

بدیدن فزون آمد از آگهی همی تافت زو فر^۳ شاهنشهی

۱۶۶۱ ، ۶ - ۲۹۲۵

۲۳- در مورد فر^۳ رستم ، اسفندیار به پشوتن چنین گوید :

زبالا همی بگذرد فر^۳ و زیب بترسم که فردا به بیند نشیب

همی سوزد از فر^{۲۲} چهرش دلم ز فرمان دادار دل نگسلم
۳۲۹۸ - ۹۰، ۱۶۸۳

۲۴- فر^{۲۳} اسکندر که به رسولی پیش دارا آمده است از قیافه اش

پدیدار است :

چو دارا بدید آن دل و رای اوی سخن گفتن و فر^{۲۴} و بالای اوی
تو گفتی که دارا است بر تخت عاج ابا یاره و طوق و بافر^{۲۵} و تاج
بدو گفت نام و نژاد تو چیست که با فر^{۲۶} و ساخت نشان کیست
از اندازه کهنتری برتری من ایدون گمانم که اسکندری
بدین فر^{۲۷} و بالا و گفتار و چهر مگر تخت را پروریدت سپهر
۹۳ - ۷۰، ۱۷۸۸

۲۵- فر^{۲۸} محمود غزنوی :

جهاندار با بخشش و فر^{۲۹} و داد زمانه بفرمان او گشته شاد
۱۱، ۱۸۰۸
جهاندار با فر^{۳۰} و نیکی شناس که از تاج دارد زیزدان سپاس
همی مشتری تابد از فر^{۳۱} او بنازیم در سایه پر^{۳۲} او
۱۴ - ۵، ۱۸۰۹

۲۶- زنی بنام کیدافه که پادشاه اندلس است دستور داد عکس

اسکندر را در مصر کشیدند و آوردند :

چو کیدافه چهر سکندر بدید غمی گشت و بنهفت و دم در کشید
چنین گفت کین مرد گیتی بیای بکوبد بر زم و بیاکیزه رای
۷۰۹ - ۱۰، ۱۸۴۹

۲۷- شاپور به دربار قیصر روم می رود و جهان دیده ای ایرانی آنجا

بود و قیصر می گوید بگمان من :

که این نامور مرد بازارگان که دیبا فرو شد بدینارگان
شهنشاه شاپور گویم که هست بگفتار و دیدار و فرّ و نشست
۱۸۱ - ۳ ، ۲۰۳۶

۲۸- بهرام به رسولی پیش شنگل رفته کشتی گرفت و چوگان بازی
کرد شاه هند بدو اندر گمان شد که شاید بهرام و یا از تخمه کیان است :

ز بهرام شد شنگل اندر گمان که این فرّ و این زور و تیر و کمان
نماند همی این فرستاده را نه ترك و نه هندی نه آزاده را
۲۰۲۷ - ۸ ، ۲۲۲۹

و به او می گوید :

برادر تویی شاه را بی گمان بدین کوشش و زور و تیر و کمان
که فرّ کیان داری و زور شیر نباشی مگر نامداری دلیر
۲۰۳۱ - ۲ ، ۲۲۲۹

۲۹- فرّ یزدان در قیافه زیباییه‌ها دارد ، آنرا باید از زبان
آسیابانی شنید که یزدگرد را در آسیاب دیده است .
وقتی یزدگرد در حیلۀ ماهوی سوری از ترکان شکست خورده به
آسیابی پناه می برد آسیابان برای پیدا کردن برّ سَمّ بیرون می آید و
به دست ماهوی می افتد :

پرسید ماهوی از این چاره جوی که برّ سَمّ کرا خواستی راست گوی
چنین داد پاسخ وراثت سکار که من بار کردم همی خواستار
در آسیا را گشادم بخشم چنان دان که خورشید آمد بچشم

دو نرگس دونهر آهوی درهراس دو گیسو چو از شب گذشته دوپاس
 چو خورشید گشتست ازو آسیا خورش نان و کشك و نشستن کیا
 هر آن کس که او فرّ یزدان ندید از این آسیابان بیاید شنید
 ۵۱۱ - ۶ ، ۲۹۹۶

۳۰- در زادن بهرام پسر یزدگرد بزه گر :

یکی کودك آمدش هر مزد روز بنیك اختر و فال گیتی فروز
 ۳۲ ، ۲۰۷۸

آمدن بهرام از پیش منذر به درگاه پدر و شناخته شدن او از

فرّ و شاخ و گردگاهش :

چو از دور بهرام را دید شاه بدان فرّ و آن شاخ و آن گردگاه
 شگفتی فرو ماند از کار اوی زبالا و فرهنگ و دیدار اوی
 ۲۳۷ - ۸ ، ۲۰۸۹

فرّ به معنی نور و روشنی و سایه آن

۱- در پادشاهی گیومرث و به تخت نشستن او می گوید با آغاز
سال نوجوان بافرّ گردید و گیومرث پادشاه شد :

چو آمد بیرج حمل آفتاب جهان گشت بافرّ و آیین و آب
۷ ، ۱۴

گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای
۹ ، ۱۴

۲- فرّ به خورشید تشبیه میشود ، همچنانکه در سایه خورشید
زندگی و حیات امکان ادامه دارد ، مردمان نیز در سایه فرّ شاهان و
حتی فرّ کلاه و تاج آنان میتوانند زندگی کام بخش و آرامی داشته باشند :
درباره فریدون می گوید :

جهانجوی بافرّ جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود
۱۱۷ ، ۴۰

از آن چرم کاهنگران پشت پای پیوشند هنگام زخم درای
همان کلاه آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه بدست که ای نامداران یزدان پرست

کسی کو هوای فریدون کند سر از بند ضحاک بیرون کند
یکایک بنزد فریدون شویم بدان سایهٔ فر^۳ او بغنویم
۴۷ ، ۶ - ۲۵۲

۳- فریدون خود می گوید به نیروی یزدان ، جهان به فر^۳ من آمد
یعنی زیر سایهٔ من قرار گرفت :

که یزدان پاک از میان گروه برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها بفر^۳ من آید ، شمارا رها
۶۰ ، ۴ - ۵۳

۴- آفتاب خود فر^۳ گیتی نامیده میشود آنجا که زال زر از
رودابه دختر مهرباب کابلی جدا میشود و از کاخ او فرود می آید :

سرمر^۳ه کردند هر دو پر آب زبان برکشیدند بر آفتاب
که این فر^۳ گیتی یکی لخت نیز یکایک نبایست آمد هنیز
۱۶۷ ، ۱ - ۶۹۰

۵- همچنانکه چهره و یال هر کس مشخص و معین است فر^۳
نیز وجه تمایز فردی از افراد دیگر است چنانچه در وصف رستم
شیر خواره می گوید رستم فر^۳ خورشید دارد و به فر^۳ و یال و بالا کسی مانند
او نیست :

بدین خوب روی و بدین فرو یال بگیتی نباشد کس او را همال
۲۲۹ ، ۱۷۸۶

چنین گفت فرزند را زال زر که ای نامور پور خورشید فر^۳
۲۳۱ ، ۱۸۱۸

بدین کودکی نیست همتای تو بفر^۳ و بمردی و بالای تو
۲۳۳ ، ۱۸۵۴

۶- زال آمده بود کاوس را از جنگ با دیوان مازندران باز دارد طوس و دیگر سرداران و نامداران ایران زمین به او میگویند به فر^۱ کلاه تو ستوده‌ایم :

همه سربسر نیکخواه توایم ستوده بفر^۲ کلاه توایم
بدان نامداران چنین گفت زال که هر کس که او را بفرسود سال
همه پند پیرانش آید بیاد از آن پس دهد چرخ گردانش داد
۳۲۱ ، ۱۰۰ - ۹۸

۷- گودرز به پیش کاوس آمده برای رستم نوشدارو ببرد تا چاره زخم سهراب کند ، کاوس به گودرز در باره رستم می‌گوید :

کجا گنجد اندر جهان فراخ بدان فر^۳ و برزوبدان یالوشاخ
کجا باشد او پیش تخت پپای کجا راند او زیر فر^۴ همای
۵۰۹ ، ۵ - ۱۲۷۴

۸- رستم به کیخسرو می‌گوید :

زمین پایه تاج و تخت تو باد فلک سایه فر^۵ و بخت تو باد
۸۷۴ ، ۷۸

۹- گودرز به رهام میگوید لشکر را از فر^۶ خویش برافروز و سپاه را در بر خویش نگاهدار :

برو با سواران سوی میسره بگردار نوروز هور از بره
برافروز لشکر تواز فر^۷ خویش سپه را همی دار در بر خویش
۱۱۵۷ ، ۳ - ۳۰۲

۱۰- جهان زیر سایه و پر کلاه محمود شاه است :

ز دریا بدریا سپاه ویست جهان زیر پر کلاه ویست

جهان تا جهان باشد او شاه باد بلند اخترش افسر ماه باد
۱۲۷۴، ۴ - ۳

۱۱- کیخسرو به زال می گوید: کسیکه فرّ یزدان دارد اخترش

نیز رخشنده است:

کسی را کجا فرّ یزدان بود دگر اخترش نیز رخشان بود
بدین پنج هفته که من روز و شب همی بافرین برگشایم دو لب
بدان تاجه انداز یزدان پاک رهاند مرا زین غم تیره خاک
۱۴۲۱-۲، ۷ - ۲۷۸۵

۱۲- فرّ و برز از فرّ و دو گرد گزیده سوار یعنی زریر و اسفندیار

می تابد:

ازیشان دو گرد گزیده سوار زریر سپه دار و اسفندیار
چو ایشان پیوشند از آهن قبا‌ی بخورشید و ماه اندر آرند پای
چو بر گردن آرند کوبنده گرز همی تابد از فرّشان فرّ و برز
چو ایشان بایستند پیش سپاه ترا کرد باید بایشان نگاه
بخورشید مانند با تاج و تخت همی تابد از چهرشان فرّ و بخت
چنینم گوانند و اسپهبدان گزیده پسندیده ام موبدان
۱۵۱۱، ۶۳ - ۲۵۸

۱۳- فردوسی در مدح سلطان محمود می گوید به فرّ او دل

تیره و سیاه مانند عاج سپید و تابان میشود:

جهاندار محمود با فرّ و جود که اورا کند ماه و کیوان سجود
۱۵۵۵، ۱۰۳۳

سرنامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت
۱۵۵۵ ، ۱۰۳۶

۱۴- گر گسار در بارهٔ سیمرغ به اسفندیار سخن می گوید و سرانجام
یادآور میشود :

چو او در هوا رفت گسترده پر ندارد زمین توش و خورشید فر
۱۵۹۸ ، ۱۷۶۸

۱۵- کهرم سرافراز فر^۳ پدر خود را به خورشید همانند میداند:

سرافراز کهرم سوی دژ برفت گریزان ز لشکر همی رفت تفت
چنین گفت کهرم به پیش پدر که ای نامور شاه خورشید فر
از ایران بیامد سپاهی بزرگ به پیش اندرون نامداری سترگ
۱۶۱۷ ، ۷ - ۲۱۳۵

۱۶- بوزرجمهر به نوشین روان می گوید فلك از فر^۳ تاج تو
روشن باد :

زمین بندهٔ تخت عاج تو باد فلك روشن از فر^۳ تاج تو باد
۲۳۷۴ ، ۱۰۹۵

بداد و بدانش بتاج و بتخت بفر^۳ و بیچهر و به رای و به بخت
چنان دان که اندر جهان نیز شاه یکی چون تو ننهاده بر سر کلاه
۲۳۸۸ ، ۸ - ۱۳۴۷

۱۷- بخت بوزرجمهر از گفتار خوب وی برانجمن بزرگان ایران،
مانند خورشید تابنده میشود :

از آن خوب گفتار بوزرجمهر حکیمان همه خوب کردند چهر
ازو انجمن مانده اندر شگفت که مرد جوان آن بزرگی گرفت

جهاندار کسری درو خیر همانند سرافراز روزی دهان را بخواند
 بفرمود تا نام او سر کنند بدانگه که آغاز دفتر کنند
 میان مهان بخت بوزر جمهر چو خوشید تابنده شد بر سپهر
 ۲۳۷۶ ، ۴۰ - ۱۱۳۶

۱۸- پادشاهی که فر^۳ یزدان دارد دل همه جهانیان و جهان از
 وی خندان است و از فر^۳ و بخت وی بدی بر کسی نمی رسد :

بشهری که هست اندر و مهر شاه نیابد نیاز اندران بوم راه
 بدی بر تو از فر^۳ او نگذرد که بختش همی نیکوی پرورد
 جهان را دل از شاه خندان بود که بر چهر او فر^۳ یزدان بود
 ۲۳۹۹ ، ۲ - ۱۵۴۰

۱۹- باییدایش فر^۳ خورشید ، زلف شب لاجوردی درهم پیچیده

می شود :

چوپیداشد آن فر^۳ خورشید زرد پیچید زلف شب لاژورد
 ۲۳۹۲ ، ۲۸۰۹

افزونی فرّ و تازه شدن آن

۱- کاوس به زال می گوید فرّ و مردی و درم من از فریدون و
جمشید افزون تر است :

ولیکن مرا از فریدون و جم فزونست مردی و فرّ و درم
۱۳۲ ، ۳۲۳

همچنین کاوس موقع لشکر کشی به مازندران در حال مستی
گفته بود :

من از جمّ و ضحاک و از کیقباد فزونم به بخت و بفرّ و نثراد
۵۳ ، ۳۱۸

۲- وقتی که کاوس از زندان هاماران آزاد میشود و کار ایرانیان
رو به فرّ خی و نیکی دارد از گرگساران به کاوس می نویسند که با آزاد
شدن تو فرّ شاهنشاهی ایران زمین تازه شده است :

کنون آمد از کار تو آگهی که تازه شد آن فرّ شاهنشهی
چو تو بر گرای ز بر بر عنان بگردن بر آریم یکسر سنان
۳۶۲ - ۳ ، ۴۰۴

۳- بخت و تخت و کلاه هم مانند فرّ فزاینده است :

همان آفریننده هور و ماه فزاینده بخت و تخت و کلاه
۹۴۷ ، ۵۷۴

۴- پیران به سیاوش می گوید اگر فرنگیس را به زنی بگیری
فر^۳ تو افزون میشود :

شود شاه پر ماهیه پیوند تو درخشان شود فر^۳ و آورند تو
۱۵۴۲ ، ۶۰۸

در حالیکه پیران بکاخ سیاوش وارد می شود و بر فر^۳ او آفرین
می خواند :

بکاخ سیاوش بنهاد روی بسی آفرین خواند بر فر^۳ اوی
۱۶۱۴ ، ۶۱۳

پیران موقع برگشتن از شارسان سیاوش گرد به افراسیاب میگوید
اگر سروش از بهشت بیاید فر^۳ و اورنگ و هوش او به سیاوش نمیرسد
یعنی فر^۳ سیاوش برتر و بیشتر از فر^۳ سروش است :

گر ایدونکه آید زمینوسروش نباشد بدان فر^۳ و اورنگ و هوش
بدان زیب و آیین که داماد تست بخوبی بکام دل شاد تست
۱۸۹۱ ، ۶۲۸

۶- گرسیوز به فرستاده خود که پیش سیاوش میفرستد میگوید
به سیاوش سوگند دهد که پذیرد گرسیوز نیاید زیرا که از لحاظ فرهنگ
و بخت و فر^۳ و جز آن بر گرسیوز برتری دارد :

بجان و سرشاه توران سپاه بجان و سرو تاج کاؤس شاه
که از بهر من بر نخیزی زگاه به پیشم پذیره نیایی براه
که توزان فزونی بفرهنگ و بخت بفر^۳ و نژاد و بتاج و بتخت
۲۱۲۶ - ۸ ، ۶۴۱

۷- به گفته پیران فر^۷ شهریار افراسیاب با زاده شدن کیخسرو

تازه میشود:

بیامد دوان پهلوان سپاه	پیر از ترس و امید نزدیک شاه
همی بود تا جای پردخت شد	بنزدیک آن نامور تخت شد
بدو گفت خورشید فش مهترا	جهاندار و بیدار و افسونگرا
بیختت یکی بنده افزوده دوش	که گفتی ورا ماه دادست هوش
نماند ز خوبی بگیتی بکس	تو گویی بگهواره ماهست و بس
اگر تور را روز باز آمدی	بدیدار رویش نیاز آمدی
برایوان نبیند چنوکس نگار	بدو تازه شد فر ^۷ شهریار

۶۷۱، ۲۲ - ۲۶۱۶

۸- رستم به طوس می گوید: دنیا ناپایدار است و برتر و افزونتر از فر^۸ جمشید فر^۸ی نبود که گیتی باوی نیز وفا نکرد:

تو بیرنج را رنج منم ای هیچ	همه مردی و داد و دادن بسیج
که گیتی سپنجست و جاوید نیست	فری برتر از فر ^۸ جمشید نیست
سپهر بلندش بیای آورید	جهان را جزا و کدخدای آورید

۷۰۴، ۶ - ۴۱۴

۹- در محاصره کوه هماون طوس به گودرز می گوید با پیروزی در جنگ فر^۹ به دست می آید:

چنین است فرجام آوردگاه	یکی خاک یابد یکی فر ^۹ و جاه
------------------------	--

۹۰۴، ۵۸۲

۱۴- لهراسب در تاجگذاری خود از افزونی فر^{۱۴} بنده سخن

میگوید:

چولهر اسپ بنشست بر تخت عاج بسر بر نهاد آن دل افروز تاج
 جهان آفرین را ستایش گرفت نیایش و را در فزایش گرفت
 چنین گفت کز داور داد پاك پر امید باشید و باترس و باك
 نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فرّ بنده اوست
 ۱۴۴۵ ، ۴ - ۱

۱۱- رستم وقتی که دست اسفندیار را گرفته فشار میداد به او گفت
 کسی که چون تو فرزندی داشته باشد فرّ او افزوده میشود :
 گرفت آن زمان دست مهتر بدست چنین گفت کای شاه یزدان پرست
 خنك شاه گشت اسپ آن نامدار که او پور دارد چو اسفندیار
 خنك آنکه چون تو پسر زایدش همه فرّ گیتی بیفزایدش
 ۱۶۷۵ ، ۳ - ۳۱۵۱

۱۲- زور و فرّ رستم پس از جنگ اول او با اسفندیار ، بامالیدن
 پر سیمرغ بدوی باز میگردد :
 نگه کرد مرغ اندران خستگی بجست اندرو روی پیوستگی
 بمنقار از آن خستگی خون کشید وزو هشت پیکان به بیرون کشید
 بران خستگیهاش مالید پر هم اندر زمان گشت بازو و پر
 ۱۷۰۴ ، ۳ - ۳۶۷۱

۱۳- رستم موقع انداختن تیر گز به سوی اسفندیار ، داور ماه و
 هور را فزاینده فرّ و زور می نامد :

چو رستم بدانست لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار
 کمان را بزه کرد و آن تیر گز که پیکانش را داده بد آب رز

هم آنکه نهادش ورا در کمان	سر خویش کردش سوی آسمان
همی گفت کای داور ماه و هور	فزاینده دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا	روان مرا هم توان مرا
که من چند کوشم که اسفندیار	مگر سر بگرداند از کار زار
تو دانی که بیداد کوشد همی	بمن جنگ و مردی فروشد همی
بیادا فره این گناه هم مگیر	تو ای آفریننده ماه و تیر

۲ - ۱۷۱۱ ، ۸۴ - ۳۷۷۷

۱۴- زن خواستن و ازدواج نیز مانند زادن فرزندان نیک بخت ، در افزونی فره و بخت اثر دارد چنانچه اردشیر بابکان با پیدا کردن شاپور به نامداران شهر می گوید کید هندی به من گفته بود که آمیزش دوده من با نژاد مهرک نوشزاد موجب شادی فره و تخت و دیهیم شاهی خواهد بود :

چنین گفت با نامداران شهر	هر آن کس که او از خرد داشت بهر
که از گفت دانا ستاره شمر	مبادا که هرگز کند کس گذر
چنین گفته بد کید هندی که بخت	نگردد ترا شاد و خرّم نه تخت
نه کشور نه افسر نه گنج و سپاه	نه دیهیم شاهی نه فره و نه جاه
مگر تخمه مهرک نوشزاد	بیامیزد این دوده با آن نژاد
کنون سالیان اندر آمد به هشت	که جز با رزو چرخ بر مانگشت

۱۹۸۰ ، ۱۰ - ۲۸۵

۱۵- ستاره شناس برای دانستن افزونی و کاهش فر شاپور ذوالاکتاف

صّلاب می آورد :

منجسم بیاورد صلاب را بینداخت آرامش و خواب را
بدان تارسد پادشا را بدی ورافزایدیش فرّه ایزدی
۱۳۹ - ۴۰ ، ۲۰۳۶

۱۶- شنگل شاه هند به دستور خویش می گوید کاری بکن که
فرستاده بهرام که خود بهرام بود در هند بماند تا از فرّه او ارزما بیفزاید :
مگر رام گردد بدین مرز ما فزون گردد از فرّه او ارزما
۲۰۵۶ ، ۲۲۳۱

۱۷- بانجات یافتن شاپور از بند رومیان و آمدنش به ایران فرّه
شاه پیدا میشود ، در داستان آگاهی یافتن موبد و پهلوان از آمدن شاپور
و رفتن ایشان با سپاه نزد او ، می گوید :

چو پالیزبان گفت و موبد شنید بروشن روان مرد دانا بدید
که این شیردل مرد جز شاه نیست همان چهره جز درخورگاه نیست
فرستاده ای جست روشن روان فرستاد موبد بر پهلوان
که پیدا شد آن فرّه شاپور شاه تو از هر سوی انجمن کن سپاه
۳۲۶ - ۹ ، ۲۰۴۷

شاپور میگوید قیصر نباید از پیدا شدن آن فرّه شاهنشاهی
آگاهی یابد :

همه کس فرستید و آگه کنید طلایه پراکنده برره کنید
بیندید ویرنه ره طیسفون نباید که آگاهی آید برون
چو قیصر بیابد زما آگهی که پیدا شد آن فرّه شاهنشاهی
بیاید سپاه مرا بر کند دل و پشت ایرانیان بشکند

کنون ما نداریم پایاب او بیچیم با بخت شاداب او

۳۴۸ - ۵۲ ، ۲۰۴۸ - ۹

۱۸- موبد بهرام گور به فرستاده روم می گوید اندیشه و تفکر

سخن را فرمند میکند :

بدو گفت موبد که اندیشه کن کز اندیشه با فر^۳ گردد سخن

۱۷۹۲ ، ۲۲۱۵

۱۹- فر^۴ ایزدی با بیداری شاه و نگهداری کشور از بیگانگان ،

می افزاید :

ز شاهان هر آنکس که بیدار بود جهان را ز دشمن نگهدار بود

ز دشمن ندیدند هرگز بدی بیفزودشان فر^۴ ایزدی

۱۳۴۷ - ۸ ، ۲۷۵۲

۲۰- دربرگشتن خسرو از روم با لشکر رومیان و جنگ وی

بابهرام ، خسرو به غاری پناه می برد و سروش با خنگ و لباس سبز به یاری

او می آید و فر^۵ شاهنشهی تازه می گردد و آگاهی آن به بهرام می رسد :

چو آمد به بهرام از آن آگاهی که تازه شد آن فر^۵ شاهنشهی

۱۶۴۸ ، ۲۷۶۹

۲۱- بپذیرفتن دین زردشت از طرف گشتاسب ، فر^۶هی تازه میشود :

چو گشتاسب شاهی که دین بهی پذیرفت و زو تازه شد فر^۶هی

۳۲۸ ، ۲۹۲۷

۲۲- نیکوکار فر^۷ ماش می افزاید و بدکار بادافره می یابد . خسرو

پرویز در اواخر سلطنت خود به آزار مردم پرداخته بود و سرداران را

می کشت ، پسرش قباد به خراد برزین میگوید به خسرو پرویز پیام دهد :

پیامی ببری نزد فرسخ پدر سخن یادگیری همه در بدر
 بگویی که ما را نبود این گناه نه ایرانیان را بد این دستگاه
 که بادافره ایزدی یافتی چو از نیکویی روی بر تافتی
 ۲۵ - ۷ ، ۲۹۱۰

۲۳- قباد به گردان و سرداران ایران میگوید : حفظ آیین
 پیشینیان فره دین را افزون میکند :

زبایسته آیین پیشین ما که افزون کند فره دین ما
 پیامی فرستم به نزد پدر بگویم بدو این سخن در بدر
 ۹ - ۱۰ ، ۲۹۰۹

گاستن و تیره شدن فر

۱- همچنانکه با پالوده گشتن از بدیها و گرویدن به نیکیها فر می‌تابد، برعکس با روی آوردن کیان و شاهان ایران به کارهای بد و در نتیجه عدم توجه به نیروی یزدان و بر اثر کبر و منی، فر ه کاسته میشود و در صورت تکرار گناه و سرپیچی از فرمان خداوندی، فر گسسته و سرانجام تیره میشود همچنانکه جمشید با آنهمه جلال و شوکت و عظمت که دد و دام نیز در برابر فر او سرفروید می‌آوردند به همین سرنوشت شوم دچار و پس از صد سال پنهان شدن به دریای چین به چنگ ضحاک گرفتار و کشته میشود:

ز یزدان بیچید و شد ناسپاس	منی کرد آن شاه یزدان شناس
چه مایه سخن پیش ایشان براند	گرانمایگان را ز لشکر بخواند
که جز خویشتن راندانم جهان	چنین گفت با سالخورده مهان
۶۵-۷، ۲۶	

مرا خواند باید جهان آفرین	گر ایدون که دانند من کرم این
چرا کس نیارست گفتن نه چون	همه موبدان سرفکنده نگون
گسست و جهان شد پیر از گفتگوی	چو این گفته شد فر یزدان از وی
۷۵-۷، ۲۷	

منی چون بییوست با کردگار شکست اندر آورد و بر گشت کار
۸۰، ۲۷

بجمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست زو فر^۳ گیتی فروز
همی راند از دیده خون در کنار همی کرد پوشش بر کردگار
همی کاست زو فر^۳ ایزدی بر آورده بر وی شکوه بدی
۸۳، ۲۷

برو تیره شد فر^۳ ایزدی بکثر^۴ی گرایید و نا بخردی
۱۹۰، ۳۳

۲- پس از آنکه دو شصت سال از پادشاهی منوچهر-ر گذشت
ستاره شناسان بروی گفتند که فر^۳ شاهنشاهی تیره خواهد شد یعنی زنده
بودن مستلزم وجود فر^۳ است و با از بین رفتن فر^۳ و تیره شدن آن،
صاحب فر^۳ دیگر زنده نیست :

بدادند زان روز تلخ آگهی که تیره شود فر^۳ شاهنشهی
۱۹۹۷، ۲۴۰

۳- فر^۳ های که دور شده است ممکن است باز آورده شود چنانکه
موقع روی کار آمدن نوذر پسر منوچهر، موبدان به سام میگویند که :
نگردد همی برره بخردی ازو دور شد فر^۳ ایزدی
۳۵، ۲۴۵

سام به موبدان می گوید هنوز مدت زمان درازی نگذشته است
که نوذر از راه پدر بازگشته، من آن فر^۳ بدو باز می گردانم حتی اگر
دختری از کیان باشد من او را برشاهی پرستش می کنم :

دلش گر ز راه پدر گشت باز برین بر نیامد زمانی دراز

هنوز آهنی نیست زنگار خورد که رخشنده دشوار شایدش کرد
 من آن ایزدی فره باز آورم جهان را به مهرش نیاز آورم
 که خاک منوچهر گاه منست پی اسب نوزد کلاه منست
 بگوییم بسیار و پندش دهیم بپند اختر سودمندش دهیم
 ۴۵ - ۹۰ ، ۲۴۵ - ۶

۴- آمدن تیرگی به بخت و تیره شدن فر^۳ به معنی کشته شدن و
 زندگی از دست دادن است چنانکه نوزد در جنگ با افراسیاب به طوس
 و گسته می گوید اگر در جنگ با افراسیاب کشته شدم ناراحت نباشید :

ازین لشکر اربد دهند آگهی که تیره شد این فر^۳ شاهنشهی
 شما دل ندارید بس مستمند که تابد چنین بود چرخ بلند
 ۲۷۲ - ۳ ، ۲۵۹

چو آمد بیخت اندرون تیرگی گرفتند ترکان بر چیرگی
 ۲۹۲ ، ۲۶۰

تا اینکه نوزد بدست افراسیاب کشته میشود و افراسیاب در ایران
 زمین پادشاهی می کند :

به گسته و طوس آمد این آگهی که شد تیره آن فر^۳ شاهنشهی
 به شمشیر نیز آن سر تاجدار بزاری بریدند و برگشت کار
 ۵۱۴ - ۵ ، ۲۷۳

۵- بنظر میرسد فش و بخت بمعنی فر استعمال شده است که
 پژمردن آن و کندرو شدن این ، مرگ زوطهما سب شاهنشاه ایران زمین
 و بدبختی ایرانیان را دلالت می کند :

چو سال اندر آمد به هشتاد و شش بیژمرد سالار خورشید فش

بشد بخت ایرانیان کند رو شد آن دادگستر جهاندار زو
۴۸ - ۹ ، ۲۸۱

۶- شاه هاماوران چاره اندیشید و کاوس را مهمان کرده بکماک
لشکر برابر کاوس و نامداران او را گرفته و در بند سخت می‌بندد که
بازندانی شدن شاه ایران زمین فر^۳ اونگونسار میشود :

گرفتند و بستند در بند سخت تگونسار گشته همه فر^۳ و بخت
۱۶۵ ، ۳۸۹

جای دیگر نگونسار شدن فر^۳ او به گم شدن فر^۳ تعبیر شده است .
ایرانیان پیش رستم آمده‌اند می‌گویند کاوس در هاماوران بندی شده
است و از طرف دیگر افراسیاب و تازیان همه ایرانیان را تار و مار
کرده‌اند :

که مارا ز بدها تو باشی پناه چو گم شد کنون فر^۳ کاوس شاه
۲۰۹ ، ۳۹۲

۷- سالمندی و عمر دراز هم موجب از بین رفتن فر^۳ میشود .
گیو به کیخسرو در توران زمین می‌گوید :

ز کاوس کش سال بفگند فر ز درد پسر گشت بی پا و سر
از ایوان پراگنده شد رنگ و بوی سراسر بـویرانی آورد روی
دل خسرو از درد ایشان بسوخت بکردار آتش رخس بر فروخت
بدو گفت اکنون ز رنج دراز ترا بر دهد بخت آرام و ناز
۶۷۰ - ۳ ، ۷۲۰

۸- گرسیوز به سیاوش میگوید نخستین بار تور بدی کرد و فر^۳
ایزدی از وی برخاست :

نخستین ز تور اندر آمد بدی که برخاست زو فر^۹ ایزدی
 شنیدی که با ایرج کم سخن باآغاز کینه چه افکند بن
 ز کار منوچهر و افراسیاب شدست آتش ایران و توران چو آب
 ۲۱۵۲ - ۴۰۶۴۳

۹- فر^۹ باپیری و بی دلی از میان میرود . رستم به کیخسرو میگوید
 کاوس پیر و بی دل شده فر^۹ و هنر و نام از وی افتاده است :
 چو کاوس شد بی دل و پیره سر بیفتاد ازو نام و فر^۹ و هنر
 ۲۶۷ ، ۷۸۲

سپاهیان نیز در گنگ دژ همان را به کیخسرو می گفتند :
 چنان پیر بر گاه کاوس شاه نه اورنگ و فر^۹ و نه گنج و سپاه
 ۲۰۵۳ ، ۱۳۷۷

۱۰- خونریزی و ستمکاری ، فر^۹ یزدان را می برد . فردوسی پس
 از مرگ افراسیاب می گوید :

سپهبد که با فر^۹ یزدان بود همه خشم او بند و زندان بود
 چو خونریز گردد بماند نثرند مکافات یابد ز چرخ بلند
 ۲۳۹۴ - ۵ ، ۱۳۹۶

۱۱- باکثری و نابخردی فر^۹ ایزدی میگسلد . کیخسرو پس
 از پیروزی بر افراسیاب می گوید نباید که بدمنش و ناسپاس باشم که فره
 از من میرود :

روانم نباید که آرد منی بد اندیشه و کیش آهر منی
 شوم بد کنش همچو ضحاک و جهم که باسلم و تور اندر آیم بهم
 ز یکسو ز کاوس دارم نژاد دگر سو ز توران پراز کین و باد

چو کاوس و چون جادو افراسیاب که جز روی کثر^{۱۱}ی ندیدی بخواب
 به یزدان شوم ناگهان ناسپاس بروشن روان اندر آرم هر اس
 زمن بگسلد فر^{۱۲}ء ایزدی گرایم به کثر^{۱۳}ی و نا بخردی
 وزان پس بران تیرگی بگذرم بخاک اندر آید سر و افسرم
 ۱۴۰۵ ، ۷۳ - ۲۴۶۷

سپاسم ز یزدان که او داد فر بدین گردش اختر و پای و پر
 کنون آن به آید که من راه جوی شوم پیش یزدان پراز آب روی
 ۱۴۰۶ ، ۴ - ۲۴۸۳

۱۲- کیخسرو سروش را در خواب می بیند و باز به تخت شاهی
 روی می آورد و از اینکه بارگاه را بسته به نیایش یزدان پرداخته بود
 با سرداران ایران و زال سخن می راند و در این انجمن به علت بسته شدن
 بارگاه ، زال کیخسرو را نکوهش می کند و می گوید اگر راه دیو بجویی
 خداوند فر^{۱۴} را از تو می برد :

وگر نیز جویی چنین راه دیو ببرد ز تو فر^{۱۵} گیهان خدیو
 بمانی پر از درد و تن پر گناه نخوانند ازین پس ترا نیز شاه
 بیزدان پناه و بیزدان گرای که او یست بر نیکویی رهنمای
 ۱۴۱۹ ، ۶ - ۲۷۴۴

۱۳- فر^{۱۶} نیز مانند تاج و کلاه موقع مرگ با خود فر^{۱۷} همنده می رود.
 کیخسرو می گوید از زمان هوشنگ تادوران شاهی کاوس از همه شاهان
 که دارای فر^{۱۸} و کلاه و تاج بودند جز نام ایشان چیزی در جهان نمانده
 است :

ز هوشنگ رو تا بکوس شاه که بودند با فر^۳ و تخت و کلاه
جز از نام ایشان بگیتی نماند کسی نامه رفتگان بر نخواند
۱۴۲۴ ، ۳۰ - ۲۸۲۹

۱۴- از شنیدن پیشگویی جاماسب ، گرز زرین اسفندیار از
دستش می افتد گو اینکه فر^۳ و برز او رفته است :

زدستش بیفتاد زرینه گرز توگفتی برفتش همه فر^۳ و برز
بروی اندرافتاد و بیهوش گشت نگفتش سخن نیز و خاموش گشت
۱۵۲۰ ، ۵ - ۴۰۴

۱۵- باکشتن شتر بدفال فر^۳ تبه نمیشود و اختر باز می گردد .
در راه زابل شتری پیش پای اسفندیار خوابیده بود جهانجوی اسفندیار
آنها را به فال بد گرفته فرمود بکشتند :

همی راند تا پیش آمد دو راه فرو ماند بر جای شاه و سپاه
دژ گنبدان بود راهش یکی دگر سوی زابل کشید اندکی
شتر آنکه در پیش بودش بخفت توگفتی که با خاک گشتست جفت
همی چوب زد بر سرش ساروان ز رفتن بماند آن زمان کاروان
جهانجوی را آن بد آمد بفال بفرمود کش سر بر^۳ ند و یال
بدان تا بدو باز گردد بدی نگردد تبه فر^۳ ایزدی
بریدند گردان هم آنجا سرش بدو گشت هم در زمان اخترش
غمی گشت از آن اشتر اسفندیار گرفت آن زمان اخترشوم خوار
چنین گفت آن کس که پیروز گشت سرو بخت او گیتی افروز گشت
بدو نیک هر دو ز یزدان بود لب مرد باید که خندان بود
۱۶۴۳ ، ۵۸ - ۲۵۷۶

۱۶- فرّه و برز رستم بازخمی شدن او در جنگ اسفندیار از وی رفته است. اسفندیار به رستم می‌گوید :

کجا رفت آن مردی و گرز تو برزم اندرون فرّه و برز تو
گریزان بی‌الا چرا بر شدی چو آواز شیر ژیان بشندی
ند آنی که دیو از تو گریان شدی دد از تف تیغ تو بریان شدی
۱۶۹۷ ، ۷ - ۳۵۴۵

۱۷- با کشته شدن پسر ، فرّه پدر دور میشود . پشوتن به گشتاسب می‌گوید با کشته شدن اسفندیار ، فرّه ایزدی از تو دور شده پشت تو شکسته است :

زتو دور شد فرّه و بخردی بیابی تو بادافره ایزدی
شکسته شد ای نامور پشت تو از این پس بود باد در مشت تو
پسر را بکشتن دهی بهر تخت که نه تاج بیناد چشم نه بخت
۱۷۲۲ ، ۴ - ۳۹۷۲

۱۸- با کشتن سیاوش ، فرّه از افراسیاب برفت و با کشتن افراسیاب ، کیخسرو شوم بخت گردید و با کشته شدن اسفندیار بدست رستم ، تهمتن بداختر گردید ، و شغاد با کشتن رستم :

بداختر چو از شهر کابل برفت بدان دست نخچیر شد شاه تفت
۱۷۳۵ ، ۴۲۰۱

شغاد برادر رستم پس از افتادن وی به چاه شاه کابل که با چاره سازی شغاد کنده شده بود در گفتگوی خود با تهمتن به خون ریزی‌ها و کشتن‌ها و تاراج‌های رستم اشاره کرده می‌گوید :

گه آمد که بر تو سر آید زمان شوی کشته بردام آهر منان
۴۲۵۱ ، ۱۷۳۸

۱۹- وقتی که اختر برگردد کاری از فر^۲ و فر^۳ مند ساخته نیست.
در داستان کشتن جانوسیار و ماهیار دستوران دارا ، او را ؛ میگوید :
چو دیدند کان کار بی سود گشت بلند اختر و نام دارا گذشت
یکی بادگر گفت کاین شور بخت ازین پس نه بیند دگر تاج و تخت
۳۱۷-۸ ، ۱۸۰۰

۲۰- قیدافه به اسکندر می گوید بهره ریزنده خون شاه جز آتش
نیست و جایگاه او دوزخ است :
چنان دان که ریزنده خون شاه جز آتش نبیند بفرجام گاه
۱۸۵۹ ، ۸۹۶

۲۱- تیره شدن فر^۲ به معنی مرگ استعمال میشود . اسکندر
هنگام مردن فرمود تا از بابل به روم آگاهی ببرند که آن فر^۳ شاهنشاهی
تیره شد :

چو نامه به مهر اندر آورد و بند بفرمود تا بر ستور نوند
ز بابل بروم آورند آگهی که تیره شد آن فر^۳ شاهنشاهی
۱۸۲۰-۱ ، ۱۹۱۴

۲۲- بامر گشاپور اردشیر فر^۳ و اورند شاه پراگنده میشود :
چو سی سال بگذشت و بر سردوماه پراگنده شد فر^۳ و اورند شاه
۷۴ ، ۲۰۰۸

۲۳- فر^۲ و بخت بهرام بهرامیان بر میگردد و او می میرد :
چو بر گشت بهرام را فر^۲ و بخت به نرسی سپرد آن زمان تاج و تخت
۱۱ ، ۲۰۲۳

۲۴- بدرو شدن بخت . یزدگرد از ستاره شمر زمان مرگ خود
را می‌پرسد و ستاره شمر می‌گوید اگر بخت شاهنشاه بدرو شود یعنی
زمان مرگش فرا رسد به سوی چشمه سو برود :

ستاره شمر گفت کاین خود مباد که شاه جهان گیر داز مرگ یاد
چو بخت شهنشاه بدرو شود از ایدر سوی چشمه سو شود
۳۲۰ - ۱ ، ۲۰۹۴

۲۵- فردوسی در پایان داستان شاپور و مانی پیغمبر از شصت و
سه سال زندگی خود سخن می‌گوید و معتقد است با پیر سالی نباید فر
جستجو شود :

چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز گیتی چرا جویم آئین و فر
کنون داستانهای شاه اردشیر بگویم تو گفتار من یاد گیر
۶۶۲ - ۳ ، ۲۰۶۷

همچنین در پایان داستان بهرام از سراسیمگی خود و اینکه
شاید به علت پیری قادر به داستانسرایی و ادامه کار و اندیشه نباشد سخن
می‌گوید زیرا احساس میکند باپیری و کهن سالی بخت و فر او کاسته
است :

نه چون من بود خوار و بر گشته بخت بدوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبی نه دنیا بدست سراسیمه از هر دو برسان مست
کنون گر کند مغزم اندیشه گرد بگویم جهان جستن یزدگرد
۲۵۹۸ ، ۲۲۶

۲۶- فر نیز مانند بخت و دست و گرز در موقع مرگ از بین

می‌رود . در سپری شدن روزگار بهرام‌گور می‌گوید :

نباشد برایوان چنان دست‌وبرز	بشد شاه بهرام با یال و گرز
خدایا روانش بشوی از گناه	نبود و نباشد چنو نیز شاه
همه ساله جانش زبد دورداد	بمینو روانش پر از نورداد
بپوشید لشکر کبود و سیاه	چهل روز سوگ پدرداشت شاه
تو گفتی که بخشش ز گیتی ببرد	چو درد خمه رفت آن شه‌نشا‌ه‌گرد
نه زهره نه کیوان نه تخت و کلاه	نبیند چو او شاه خورشید و ماه
دریغ آن بلند اختر و دست و گرز	دریغ آن کیی فر و آن چهر و برز
زروم و زچین بستد اوسا و باج	بدو بود آراسته تخت و عاج
چه سود آمدش مردی و جنگ و تاب	چنان شد که درویش بی نان و آب

۲۵۸۴ - ۹۲ ، ۲۲۶۱

۲۷- در مرگ انوشیروان به پسرش نوشزاد آگاهی می‌برند که

فر " شاهنشاهی تیره شد :

کسی برد زی نوشزاد آگهی	که تیره شد آن فر " شاهنشاهی
جهاندار بیدار کسری بمرد	زمانه زمین دیگری را سپرد

۷۴ - ۵ ، ۲۳۰۳

۲۸- دوشاهزاده هندی گو و طلحند مبارزه می‌کنند و نتیجه

جنگ این دو برادر ، مرگ و تیره شدن فر " طلحند است که به مادرش خبر می‌آورند :

زمرگان فروریخت خون مادرش	فراوان به دیوار برزد سرش
وزان پس چو آمد بدو آگهی	که تیره شد آن فر " شاهنشاهی

جهانجوی طالعند بر زین بمرد سر گاهشاهیش گو را سپرد
بایوان او شد دوان مادرش بخون اندرون غرقه گشته سرش
۳۳۰۱ - ۴۰ ۲۴۹۵

۲۹- هنگامیکه سخن در جایگاه خود گفته نشود و کسی بیموقع
سخن گوید فر^۳ از او دور میشود :

چو گوینده مردم نه بر جایگاه سخن گفت ازو دور شد فر^۳ و جاه
۱۴۶۳ ، ۲۳۹۵

۳۰- انوشیروان به موبدان میگوید بخشش نکردن فر^۳ شهریار
را بیوشد :

کسی کز دهش کاست باشد بکار بیوشد همی فر^۳ شهریار
۳۷۶۸ ، ۲۵۲۱

بیخشد نباشد سزاوار تخت زمان تا زمان تیره گرددش بخت
۳۹۴۳ ، ۲۵۳۱

۳۱- فر^۳ کهن مانند شمع فروزانی است که نباید آن را خاموش
و تیره کرد . ایرانیان به خسرو میگویند :

بنامه چنین کار ناید به من مکن تیره آن شمع فر^۳ کهن
۷۲۲۴ ، ۲۸۱۴

۳۲- فر^۳ ایرانیان خاموش میشود و گردش ستاره به زیان ایران
میگردد . رستم هر مزد هنگام حمله سعد و قاص به ایران به برادرش
میگوید :

دریغ آن سرتاج و آن تخت و داد دریغ آن بزرگی و فر^۳ و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردد مگر بر زیان
۴۳ - ۴۰ ۲۹۶۶

۳۳- زمانیکه فر^۳ از پادشاهی دور میشود باید پادشاهی دیگر
بر تخت نشیند، رستم فرخزاد به سران سپاه ایران میگوید فر^۳ از خسرو
دور شده است و باید شاهی دیگر بجای او بر تخت نشیند :

همی راند با هر کسی داستان شدند اندر آن کار همدستان
که شاهی دگر بر نشاند بتخت کزین دور شد فر^۳ و آیین و بخت
۲۹۰۰ ، ۲ - ۳۹۷۱

۳۴- همچنانکه باوجود شاه، مملکت دارای فر^۳ است، با نبودن
پادشاه، کشور بی ارز و بی فر^۳ است و مهراس فرستاده قیصر به کسری
میگوید :

بکسری چنین گفت کای شهریار جهان را بدین ارجمندی مدار
به رومی تو اکنون و ایران تهیست همه مرز بی ارز و بی فر^۳ هیست
هر آنکه که قیصر نباشد بروم نسنجد بیک پشه این مرز و بوم
همه سودمندی ز مردم بود چو او گم شود نیکوی گم بود
۲۳۵۰ - ۱ ، ۷۰۲ - ۶۰۹

۳۵- از شنیدن سخن بدگویان به فر^۳ شاهی تباهی میرسد. در بزم
سوم نوشیروان بابوزر جمهر و موبدان می گوید :

چو باشد جهانجوی بافر^۳ وهوش نباید که دارد بیدگوی گوش
ز دستور بد گوهر و گفت بد تباهی بدیهیم و شاهی رسد
نباید شنیدن ز نادان سخن چو بدگوید از داد فرمان مکن
همه راستی باید آراستن ز کثری دل خویش پیراستن
ز شاه جهاندار جز راستی شاید که دیو آورد کاستی
۲۳۹۰ ، ۴ - ۱۳۸۰

۳۶- فردوسی در آغاز داستان پادشاهی هرمز (صفحات آخر جلد هشتم شاهنامه) درحالیکه به نهایت پیری رسیده است از اینکه فر^۱ جوانی خود را از دست داده است و کتاب ارجمندی چون شاهنامه بیادگار گذاشته سخن می گوید و از سخنان او پیداست که می خواهد بگوید اگر فرمندان شاهنامه با کاستن و تیرگی فر^۲ می میرند و فر^۳ آنان از بین می رود برخلاف آنان فر^۴ شاعر بلند پایه پابر جای می ماند و همچنانکه گل در بهاران رنگ و بوی خود را از دست می دهد میوه ای چون سیب از وی بر جای می ماند حاصل يك عمر رنج و محرومیت شاعر نیز کتابی است که بعد از مرگ وی ارزش پیدا می کند :

همی کرد با بار و برگش عتیب	بخندید تمّوز با سرخ سیب
بمستی همی داشتی در کنار	که آن دسته گل بوقت بهار
همی بوی مهر آمد از چنگ او	همی باد شرم آمد از رنگ او
کجا یافتی نیز بازار آن؟	چه کردی که بودت خریدار آن
ز بار گران شاخ تو هم بخم	عقیق و زبرجد که دادت بهم

۵-۱۰، ۲۵۶۶

که آرایش باغ بنهفته ای	نگارا بهارا کجا رفته ای
هم از جام می نوکنم یاد تو	همی مهرگان بوید از باد تو
چو دیهیم هرمز بیارایمت	چو رنگت شود زرد بستایمت
بینی پس از مرگ آثار من	گرامروز تیزست بازار من

۱۱-۴، ۲۵۶۶-۷

فر رستم داستان

تو خود بند بر پای نه بید رنگ نباشد ز بند شهنشاه ننگ
ترا چون برم بسته نزدیک شاه سراسر بدو باز گردد گناه
۱۶۵۹ ، ۵ - ۲۸۸۴

۱- اسفندیار دارنده فر کیانی از رستم جهان پهلوان می خواهد
که بند بر پای خود نهاده همراه وی به نزد گشتاسب شاهنشاه ایران زمین
برود . رستم تاجبخش ، قهرمان شکست ناپذیر شاهنشاهی ایران ، کوبنده
گردنکشان توران و هاماوران ، شکننده گردن دیوان و جادوان و گشاینده
استوارترین بندها و باروها را این سخن سخت ناگوار است که در پاسخ
اسفندیار می گوید :

که گوید برو دست رستم ببند نبندد مرا دست چرخ بلند
من از کودکی تا شد رستم کهن بدین گونه از کس نبردم سخن
۱۶۷۵ ، ۳ - ۳۱۴۲

اگر من نرفتی بماندند دران بگردن بر آورده گرز گران
کجا کور بُد گیو و گودرز و طوس شه نامور هم ز غم پرفسوس
که کندی دل و مغز دیو سپید کرا بُد بیازوی خویش این امید

که کاوس کی را گشودی زبند که آوردی او را بتخت بلند
 زبندگران بردمش سوی تخت شدایران بدو شاد و اونیکیبخت
 سر جادوان را بکندم ز تن ستودان ندیدند و گور و کفن
 ۳ - ۱۶۷۲ ، ۷ - ۳۱۲۲

فرّ پهلوانی رستم همه جا یار و مددکار اوست ، وقتی که فرخ
 اسفندیار میهمانی ترتیب میدهد و رستم به مجلس شاهزاده فرّ مندمی آید
 ترنج مبارز طلبی که نشانه شکست ناپذیری است بردست دارد ؛ اسفندیار
 به دیدن او بهمن را می گوید بردست راست خود او را جای دهد ، تهمتن
 آن جای را مناسب شأن و مقام خود نمیداند و می گوید من از نژاد سام
 کند آور هستم و مرا فرّ ورای و پیروزی هست :

چنین گفت باشاهزاده بخشم تونیکو مرا بین و بگشای چشم
 هنر بین و این نامور گوهرم که از تخمه سام کند آورم
 سزاوار من گر ترا نیست جای مرا هست پیروزی و فرّ ورای
 از آن پس بفرزند فرمود شاه که کرسی زرّین نهد پیشگاه
 بیامد بر آن کرسی زر نشست پر از خشم و بویا ترنجی بدست
 ۶ - ۱۶۶۵ ، ۸ - ۳۰۰۴

با اینهمه رستم خوب میدانند که اگر تادم مرگ در مقابل هیچکس
 سرفرود نیاورده است و چرخ بلند هم نمیتواند دست او را ببندد ، یاری خود
 وی از دادگر دآوری است که او را این فرّ داده است تا برای عظمت
 شاهنشاهی ایران و حفظ قدرت ملی و پاسداری استقلال کشور خود ،
 جانبازی کند و معتقد است که زور و نیروی تاج بخشی وی بستگی به فرّ-

کیان دارد و فر^۳ پهلوانی در خدمت فر^۳ شاهنشاهی است ، اگر سهراب
را زور و نیرومندی وی به این اندیشه واداشت که بیاری رستم ، شاهنشاهی
ایران را در خانواده خود موروثی کند و سلطنت توران بدست آورد :

چنین گفت سهراب کاندر جهان	ندارد کسی این سخن را نهان
بزرگان جنگ آور از باستان	ز رستم زنند این زمان داستان
نبرده نژادی که چو نین بود	نهان کردن از من چه آیین بود
کنون من ز ترکان جنگ آوران	فراز آورم لشکری بسی کران
برانگیزم از گاه کاوس را	از ایران بی‌رم پی طوس را
نه گر گین بمانم نه گودرز و گئو	نه گستم نوذر نه بهرام نیو
برستم دهم گنج و تخت و کلاه	نشانمش برگاه کاوس شاه
از ایران بتوران شوم جنگ جوی	ابا شاه روی اندر آرم بروی
بگیرم سر تخت افراسیاب	سر نیزه بگذارم از آفتاب

۱۶۰ - ۸ ، ۴۴۳

چنین اندیشه خامی هرگز تا واپسین دم حیات در مغز تهمتن راه
نیافته بود و همیشه خود را ملزم به خدمتگزاری شاهنشاهان ایران میدانست
چنانکه از کشتن شاهزاده می ترسید و آنرا گناهی بزرگ میدانست .
پهلوانی که عجز و ناتوانی در قاموس زندگی وی راه نیافته بود و جز داور
دادگر هیچکس را به کس نمی شمرد ، در مقابل اسفندیار برای ترك جنگ
و پیکار تا آخرین لحظه ممکن لابه می کند :

چنین گفت رستم به اسفندیار	که ای سیر ناگشته از کارزار
بترس از جهاندار یزدان پاک	خرد را مکن بادل اندر مغاک

من امروز نی بهر جنگ آمدم پی پوزش و نام و ننگ آمدم

تو بامن به بیداد کوشی همی دو چشم خرد را پیوشی همی

۱۷۰۹ ، ۷ - ۳۷۴۴

اسفندیار را سخنان این مرد کهن کارگر نمیشود و می گوید :

جز از رزم یابند چیزی مجوی چنین گفتنیهای خیره مگوی

۱۷۱۰ ، ۳۷۷۴

دارندهٔ فرّهٔ پهلوانی از گناه جنگ با شاهزادهٔ ایرانی به درگاه

داور ماه و هور پناه می برد تا فزایندهٔ فرّهٔ و زور این گناه وی را به

بادافره نگیرد :

چو دانست رستم که لابه بکار نیاید همی پیش اسفندیار

کمان را بزه کرد و آن تیرگز که پیکانش را داده بد آب رز

هم آنکه نهادش ورا در کمان سرخویش کردش سوی آسمان

همی گفت کای داور ماه و هور فزایندهٔ دانش و فرّهٔ و زور

همی بینی این پاک جان مرا روان مرا هم توان مرا

که من چند کوشم که اسفندیار مگر سر بگرداند از کارزار

تودانی که بیداد کوشد همی بمن جنگ و مردی فروشد همی

بیادافره این گناه هم مگیر تو ای آفرینندهٔ ماه و تیر

۱۷۱۱ - ۲ ، ۸۴ - ۳۷۷۷

فرّهٔ پهلوانی در این پیکار پیروز میشود و دانش و فرّهٔ وی از اسفندیار

دور میگردد :

تهمت گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیمرغ فرموده بود

بزد راست بر چشم اسفندیار سپه شد جهان پیش آن نامدار

خـم آورد بالای سـروسـهی ازو دور شد دانش و فرّهی

نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش زدست

۳۷۸۸ ، ۹۱ ، ۱۷۱۲

با اینهمه رستم پس از کشتن فرّخ اسفندیار شاهزادهٔ ایرانی بد اختر
نامیده میشود و در پی این ماجراست که داستان رستم و شغاد آغاز میشود
که مرگ رستم را دربر دارد و فردوسی در مرگ او از دور شدن فرّهاش
سخنی نمیگوید و قتیکه بر چاهسار شاه کابل فرو میشود :

بگفت این و جانش بر آمد زن برو زار و گریان شدند انجمن

۴۲۸۴ ، ۱۷۴۰

چون با کشتن اسفندیار فرّه از رستم دور شده بود و خود میدانست
که بهرهٔ او از روزگار رنج و درد خواهد بود و هنگامیکه اسفندیار به
پشوتن از چاره سازی رستم سخن میگوید ، رستم گفته او را درست
میداند و به گناه خود اعتراف می کند :

بمردی مرا پور دستان نکشت نگه کن برین گز که دارم بمشت

بدین چوب شد روزگارم بسر زسیم مرغ وز رستم چاره گر

فسونها و این بندها زال ساخت که این بند و رنگ از جهان او شناخت

چو اسفندیار این سخن یاد کرد به پیچید و بگریست رستم بدرد

بیامد به نزدیک اسفندیار بمانده زغم خسته و سوگوار

چنین گفت پس با پشوتن بدرد که مردی ز مردان سزد یاد کرد

چنانست کو گفت یکسر سخن ز مردی به کژی نه افگند بن

همانا که از دیو ناسازگار مرا بهره رنج آمد از روزگار

۳۸۳۴ - ۴۱ ، ۱۷۱۵

۲- در داستان غم‌انگیز جنگ رستم و سهراب که فردوسی خود در آن باره می‌گوید :

یکی داستان است پر آب چشم دل نازك از رستم آید بخشم^۱
۲ ، ۴۳۳

پیکار دو پهلوان فر^۲ «مندیپر و پسر از شورانگیزترین صحنه‌های مبارزه فر^۳ پهلوانی است . فر^۴ سهراب از زور و بازوی او پدیدار بود که گرد آفرید بر در دژ سفید به سهراب می‌گوید تو از نژاد بزرگان هستی و ترك نیستی :

بخندید و آن‌گه به افسون^۵ گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت
همانا که تو خود ز ترکان نه که جز بافرین بزرگان نه
بدین زور و این بازوی و کتف و یال نداری کس از پهلوانان همال
۳۴۵ - ۷ ، ۴۵۳

در این مبارزه نیز پیروزی نهائی با رستم داستان است ، نخست سهراب ، رستم را بر زمین می‌افکند و رستم چاره می‌اندیشد و از دست وی رها می‌شود :

بر رستم در آویخت چون پیل مست بر آوردش از جای و بنهاد پست
نشست از بر سینه پیل-تن پر از خاک چنگال و روی و دهن
بگردار شیری که بر گور نر زند دست و گور اندر آید بسر

۱- این بیت در دو جای داستان سهراب ، آمده است : ص ۴۳۳ بیت

۲ و ۳ ص ۵۲۰ بیت ۱۴۶۰ .

۴- برابر نسخه P (بخندید و با او به افسوس گفت) صحیح بنظر میرسد .

یکی خنجر آبگون برکشید همی خواست از تن سرش را برید
نگه کرد رستم به آواز گفت که این راز باید گشاد از نهفت
۵۰۰ - ۴۹۹ ، ۸ - ۱۰۹۴

رستم به سهراب می گوید آیین ما دگر گونه است و اگر پهلوانی
نخستین بار هم نبرد خود را بر زمین افکند او را نمی کشد، بار دیگر کشتی
می گیرند اگر باز پشتش بر زمین بیاورد کشتنش رواست :

بدین چاره از چنگک نراژدها همی خواست یابد ز کشتن رها
دلیر جوان سربگفتار پیر بداد و نبود آن سخن جایگیر
یکی از دلیری دوم از زمان سوم از جوانمردیش بیگمان
رها کردش از دست و آمد بدشت بدشتی که بر پشتش آهو گذشت
۵۰۰ - ۸ ، ۱۱۰۵

اینجاست که رستم به یزدان می نالد و همان زور آغاز کار را
می خواهد که خود کاهش آنرا از پاك پروردگار خواسته بود :

بدو باز داد آنچنان کش بخواست بیفزود در تن هر آن کش بکاست
وزان آبخور شد بجای نبرد پراندیشه بودش دل و روی زرد
همی تاخت سهراب چون پیل مست کمندی ببازو کمائی بدست
گرازان و چون شیر نعره زنان سمندش جهان و جهانرا کنان
بران گونه رستم چو او را بدید عجب ماند دروی همی بنگرید
غمین گشت وزو ماند اندر شکفت زیبگارش اندیشه ها برگرفت
چو سهراب باز آمد او را بدید ز باد جوانی دلش بر دمید
چونزدیکتر شد بدو بنگرید مر او را بدان فر و آن زور دید
۵۰۱ - ۴۲ ، ۱۱۳۵ - ۲

سرانجام بخت شوم سهراب بروی خشم می آورد :

دگر باره اسبان بیستند سخت	بسر برهمی گشت بدخواه بخت
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم	شود سنگ خارا بکردار موم
بکشتی گرفتن نهادند سر	گرفتند هر دو دوال کمر
سپهدار سهراب آن زور دست	تو گفتی که چرخ بلندش بیست
غمین گشت رستم بیازید چنگ	گرفت آن سر ویال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلاور جوان	زمانه سر آمد نبودش توان
زدش بر زمین بر بکردار شیر	بدانست کو هم نماید بزیر
سبک تیغ تیز از میان برکشید	بر پور بیدار دل بردرید
هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون	بیا لودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود	بر اندام تو موی دشنه شود

۳ - ۵۰۲ ، ۵۴ - ۱۱۴۵

۳- در زادن رستم می گوید :

بیك روزه گفتی که یکساله بود	یکی توده سوسن و لاله بود
بخندید از آن بچه سروسهی	بدید اندر و فر ^۳ شاهنشهی
بگفتا برستم غم آمد بسر	نهادند رستمش نام پسر

۲۲۴ ، ۶ - ۱۷۰۴

همین فر^۳ شاهنشاهی بود که موجب يك عمر پیروزی و هنر نمایی و جادوشکنی رستم گردیده است و فردوسی او را نمودار عظمت شاهنشاهی ایران و نیروی بهم بسته ایرانیان دانسته ، کار بازوان نیرومند توانگرش را باکشتن پیل سپید آغاز می کند و به عنوان سمبل قدرت ملی درمیدان

مبارزه با بیگانگان و گردنکشان به نگهبانی فر^۳ شاهنشاهی و سلسله کیان ایران می‌گمارد و تا زمانی که این وحدت و اتحاد پا برجاست، پیروزیها و شادیها در این مرز و بوم سایه گسترده است و رستم تهمتن به کوه سپید میرود، رخس را می‌گیرد، کیقباد را از البرز کوه می‌آورد، با افراسیاب جنگ می‌کند، برای کشتن دیو سپید از هفت خوان جادویی که برای او گسترده بودند می‌گذرد، کوس را از بند دیوان رها می‌کند، باتورانیان می‌جنگد، پهلوانانی چون پیلسم و اشکبوس و کاموس کشانی و ساوه و گهارگهانی و اکوان دیو به دست او کشته میشوند، افراسیاب چند بار از پیش او می‌گریزد، جهان پهلوان هفت سال در توران زمین پادشاهی میکند و در همه حال پیروزی نهایی بارستم و شکوه و عظمت شاهنشاهی ایران محفوظ است تنها در يك مورد است که این نیروی شکست‌ناپذیر مرتکب گناه میشود و آن رزم وی با شاهزاده جوان سال اسفندیار است که با این پیکار زنجیر وحدت ملی از هم گسسته میشود و رستم برای ادامه حیات و حفظ غرور پهلوانی خود آیین ملی و باستانی ایران زمین را به چاره‌گری سیمرغ زیر پا گذاشته با کشتن شاهزاده‌ای، شوم بخت شده به حيله برادر خود شغاد در چاه شاه کابل جان میدهد و همبستگی و وحدت ملی از بین میرود و کشور کیان سرانجام دچار حمله اسکندر می‌شود.

۴- پس از يك رشته جنگهای ایران و توران و محاصره ایرانیان در کوه هماون از طرف سپاه توران و شبیخون کردن ایرانیان، افراسیاب

خاقان چین و کاموس را به یاری پیران می فرستد و عرصه کارزار به ایرانیان
 تنگ میشود در این هنگام به پیران از آمدن مردی به میدان جنگ
 آگاهی می آورند که هیچیک از پهلوانان توران را یارای جنگ او نیست،
 پیران برای آگاهی بیشتر نزد کاموس می رود و کاموس این مرد جنگی
 را که پیاده به جنگ اشکبوس آمده بود چنین معرفی می کند:

دلم زین پیاده بدو نیم شد	کزو لشکر ما پر از بیم شد
بیالای او بر زمین مرد نیست	درین لشکر او را هم آورد نیست
کمانش تودیدی و تیر ایدرست	به نیرو ز شیر ژیان برترست
همانا که آن سگری جنگجوی	که چندان همی بر شمردی توزوی
پیاده بدین رزم گاه آمدست	به یارای ایران سپاه آمدست

۱۴۴۲ - ۶۰۹۵۲

پیران به کاموس می گوید که او مرد دیگریست، کاموس میگوید

پس آن مرد کیست به من بگوی چگونه به جنگ او بروم:

بدو گفت پیران که این خودمباد	که او ایدر آید کند رزم یاد
یکی مرد بینی چو سروسهی	بدیدار بازیب و با فرهی
بسا رزمگاهان که افراسیاب	ازو گشت پیچان و دیده پر آب
یکی رزمساز است خسرو پرست	نخست او برد سوی شمشیر دست
بکین سیاوش کند کارزار	کجا او پیرو بردش اندر کنار
سلیح و را بر نتابد کسی	کند آزمایش ز گردان بسی
برزم اندرون چون بیندد میان	تنش زور دارد چو شیر ژیان

نه بر گیر داز جای گرزش نهنگ
 اگر بفگند بر زمین روز جنگ
 زهی بر کمانش برا چرم شیر
 یکی تیر و پیکان او ده ستیر
 اگر سنگ خارا بچنگ آیدش
 شود موم و زموم ننگ آیدش

۳ - ۹۵۲ ، ۶۲۰ - ۲۴۵۳

فرّ پهلوانان و مترادفات و معانی مجازی فرّ

فرّ پهلوانان در شاهنامه مستلزم بحث و گفتاری جداگانه بود ، نظر براینکه استعمال این کلمه در مورد پهلوانان اغلب مترادف کلمات و معانی دیگر نظیر برزو بالا و بخت و شکوه و آیین و غیره بکاررفته است برای خود داری از تکرار شواهد و حفظ اختصار کلام با ذکر معانی مجازی محتمل در صورت لزوم ، هر دو قسمت در يك فصل مورد بحث قرار گرفته حتی الامکان شواهد لازم از فرّ پهلوانان آورده میشود.

۱- قباد پسر کلاه برادر قارن رزم زن که در جنگ تورانیان به دست بارمان سردار تورانی کشته میشود ، دارنده فرّ سالاری بوده است :

ز شبگیر تا سایه افگند هور	همی این بران آن برین کرد زور
بفرجام پیروز شد بارمان	بمیدان جنگ اندر آمد دمان
یکی خشت زد بر سرین قباد	که بند کمرگاه او برگشاد
ز اسپ اندر آمد نگوئسارسر	شد آن شیر دل پیر سالار فر
بشد بارمان نزد افراسیاب	شکفته دو رخساره باجاه و آب

۲- فر^۳ گاهی معانی و مفاهیم مختلفی نظیر شکوه و زیبایی و امنیت و هوش و آیین را دربر دارد. در پادشاهی گرشاسب پسر زومگوید:

پسر بود زورا یکی خویش کام پدر کرده بودیش گرشاسب نام

بیامد نشست از بر تختگاه بسر بر نهاد آن کیانی کلاه

چو بنشست بر تختگاه پدر جهان را همی داشت بازیب و فر

۲۸۲، ۳ - ۱

۳- فر^۴ به معنی سنگینی و زور و نیرو استعمال میشود. هنگامیکه

رستم برای اول بار می خواهد به جنگ برود از پدر خود زال زر اسبی

می خواهد که تاب کشیدن گرز و فر^۵ و برز او را داشته باشد، رخس را

پیدا می کند و می بیند دل و زور کشیدن پهلوان را دارد:

تهمتن چو گرز نیا را بدید دو لب کرد خندان و شادی گزید

یکی آفرین خواند بر زال زر که ای پهلوان جهان سربسر

یکی اسپ خواهم کجا گرز من کشد با چنین فر^۶ و بر زمین

سپهد ز گفتار او خیره ماند بدو هر زمان نام یزدان بخواند

۲۸۷، ۹۰ - ۸۷

گله اسپان زال را از زابلستان و کابلستان پیش رستم می آورد رستم

بادست خود همه را آزمایش می کند و هر اسبی را که به پیش می کشد و

بادست خود فشار میدهد پشت اسب خم شده شکم بر زمین می نهد تا اینکه:

یکی مادیان نیز بگذشت خنک برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

دو گوشش چو دو خنجر آبدار برویال فربه میانش نزار

یکی کر^۷ه از پس بیالای او سرین و برش هم بپهنای او

سیه چشم و بور ابرش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سم
 تنش پرنگار از کران تا کران چو برگ گل سرخ پر زعفران
 بشب مورچه بر پلاس سپاه^۱ بدیدی بچشم از دوفر سنگ راه
 بنیروی پیل و بیالاهیون بزهره چوشیر که بیستون
 ۸ - ۲۸۷ ، ۱۰۲ - ۹۶

رستم از چوپان می پرسد که این بور ابرش از آن کیست ؟ چوپان
 می گوید نمیدانیم خداوند آن کیست ، ما آنرا رخس رستم می نامیم ،
 تهمتن با کمند کیانی سر ابرش را به بند می آورد که داستان گرفتن آن و
 رام کردنش از شاهکارهای شعری و نمایانگر قدرت توصیف فردوسی
 است . در هر حال همین رخس بود که توان و زور کشیدن فر^۲ رستم
 را داشت :

بزین اندر آورد گلرنگ را سرش تیز شد کینه و جنگ را
 گشاده زنج کردش و تیزنگ بدیدش که دارد دل وزور و رگ
 کشد جوشن و خود و کوپال را تن پهلوان و بر و یال را
 چنان گشت ابرش که در شب سپند همی سوختندش ز بهر گزند
 چپ و راست گفتی که جادو شدست باورد تا زنده آهو شدست
 زنج نرم و کفک افکن و دست کش سرین گرد و بینا دل و گام خوش
 دل زال زر شد چو خرم بهار زرخش نو آیین و فر^۳خ سوار
 ۲۸۹ ، ۶ - ۱۳۰

۲- فر^۳ به معنی نام و ننگ و آیین :

۱- سیاه صحیح بنظر میرسد .

درخت برومند چون شد بلند گر ایدون که آید بروبرگزند
 شود برگ پژمرده و بیخ سست سرش سوی پستی گراید نخست
 چو از جایگه بگسلد پای خویش بشاخ نو آیین دهد جای خویش
 مر او را سپارد گل و برگ و باغ بهاری بکردار روشن چراغ
 اگر شاخ بدخیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغ از ریک
 پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا برو بر نهان
 گر او بفگند فر و نام پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 اگر گم کند راه آموزگار سزد کو جفا بیند از روزگار
 ۱ - ۸، ۳۱۵ - ۶

۵- فر^۵ به معنی هوش و رای و تدبیر . کاوس در زندان دیوان
 مازندران مانده است و لشکریان وی میگویند هوش و فر^۵ و خرد کاوس
 از سرش رفته است :

همی گفت لشکر که کاوس شاه زبند گرانش شده جان تباه
 خرد از سرش رفته و هوش و فر تو گویی همی خواب بیند مگر
 نداریم چاره در این بند سخت همانا که از ما بگردید بخت
 ۵۶۵ - ۷، ۳۵۰

۶- فر^۶ = افتخار و پیروزی و سرافرازی . سهراب نام و نشان
 بزرگان را از هجیر می پرسد و هجیر يك يك سرداران و پهلوانان ایران
 را به او نشان میدهد و درباره گودرز پسر کشواد می گوید او فر^۶ آزادگان
 است :

پیرسید کان سرخ پرده سرای سواران بسی گردش اندر بپای

یکی شیر پیکر درفش بنفش درفشان گهر در میان درفش
 پس پشتش اندر سپاهی گران همه نیزه داران و جوشن وران
 که باشد بمن نام او باز گوی زکرتی میاور تباهی بروی
 چنین گفت کان فرّ آزادگان سپهدار گودرز کشوادگان
 ۴۷۹ ، ۶ - ۷۴۲

در این لشکرگاه بود که رستم با فرّ و یال گوان نشسته بود که هجیر
 از گفتن نام وی خودداری کرد :

دگر گفت کان سبز پرده سرای یکی لشکری گشن پیشش بیای
 برو بر نشسته یکی پهلوان ابا فرّ و باسفت و یال گوان
 از آن کس که بر پای پیشتر بر است نشسته بیک سرازو برتر است
 ۴۷۹ ، ۵۲ - ۷۴۹

۷- فرّ مرد سخنگوی مترادف هوش بکار رفته است :

چه گفت آن سخنگوی بافرّ و هوش چو خسرو شوی بندگی رابکوش
 ۸۱ ، ۲۷

همچنین فریدون پس از گرفتار کردن ضحاک به بند کمند خود ،
 سپاهیان را نامداران بافرّ و هوش می نامد :

ببندی ببستش دو دست و میان که نگشاید آن بند پیل ژیان
 نشست از بر تخت زرین اوی بیفکند ناخوب آیین اوی
 بفرمود کردن بدر بر خروش که ای نامداران بافرّ و هوش
 نباید که باشید با ساز جنگ نه زین باره جوید کسی نام و ننگ
 سپاهی نیاید که با پیشه‌ور بیک روی جویند هر دو هنر

یکی کار ورز و دگر گرزدار سزاوار هر کس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این پر آشوب گردد سراسر زمین
۶۰ - ۵۹ ، ۹۴ - ۴۸۸

۸- فر" == رسم و آیین . کاوس سرزمین کهستان را به پسر هشت
ساله خود سیاوش می بخشید و میگوید فرمان را بر پرنیان به رسم بزرگان
و آیین فر" مند کیانی بنویسند :

بهشتم بفرمود تا تاج زر همان طوق زرین و زرین کمر
نیشتمند منشور بر پرنیان برسم بزرگان و فر" کیان
زمین کهستان و را داد شاه که بود او سزای بزرگی و گاه
چنین خواندندش همی پیشتر که خوانی کنون ماوراءالنهر
۱- ۵۳۰ ، ۴۱ - ۱۳۸

همچنین هنگامی که زن جادو حقیقت ماجرای دو بچه سودابه
زن کاوس را بازگو نمیکند ، کاوس دستور می دهد در صورت اعتراف
نکردن زن جادو را مطابق رسم و آیین بکشند :

نشد هیچ خستو بدان داستان نبد شاه پرمایه هم داستان
بفرمود کز پیش بیرون برند بسی چاره سازند و افسون برند
چو خستو نیاید میانش به ار بیر" ند و این است آیین و فر
۵۴۸ ، ۷ - ۴۶۵

فردوسی در بعضی ابیات شاهنامه به جای تیره شدن فر" از تیره
شدن آیین سخن می گوید ، چنانکه افراسیاب خواب می بیند و هراسان
میشود به گرسیوز آگهی می آورند که آیین شاهنشاهی تیره شده است :

چو آمد به گرسیوز این آگهی که شد تیره آیین شاهنشاهی
 بتیزی بیامد به نزدیک شاه و را دید خفته بران خاک راه
 ببر در گرفتش پیرسید ازوی که این داستان بابرادر بگوی
 ۷۵۰ - ۲ ، ۵۶۴

۹- آیین و فر^۹ ایزدی = معجزه . افراسیاب به سیاوش نامه

می نویسد :

تو از کشورم بگذری در جهان نکوهش کندم کهان و مهان
 وزین روی دشخوار یابی گذر مگر ایزدی باشد آیین و فر
 بدین راه پیدا نبینی زمین گذر کرد باید بدریای چین
 ۱۳۲۹ - ۳۱ ، ۵۹۰

۱۰- فر^{۱۰} = بخت و اقبال . پیران دختر خود جریره را بسیاوش

میدهد و به زن خود گلشهر می گوید و سایل عروسی دخترش را تهیه کند :

چو پیران ز نزد سیاوش برفت بنزدیک گلشهر تازید تفت
 بدو گفت کار جریره بساز بفر^{۱۰} سیاوخش گردن فراز
 چگونه نباشیم امروز شاد که داماد ما شد نبیره قباد
 ۱۵۲۳ - ۵ ، ۶۰۶

۱۱- فر^{۱۱} و برز = زیبایی و تنومندی . پیران می خواهد کیخسرو

را که درکوه و پیش شبانان بزرگی شده به نزد افراسیاب بیاورد ، میگوید

کیخسرو به چهر و بالا بافر^{۱۱} و برز است ولی خرد ندارد :

بدو گفت پیران که ای شهریار ترا خود نباید کس آموزگار
 یکی کودکی خرد چون بیهشان ز کار گذشته چه دارد نشان

کسی را که در کُهِ شبان پرورد چودام و ددست اوچه داند خرد
 شنیدم ز دارنده این نیز دوش که شد آن پری چهره بی رای و هوش
 بچهر و بیالاست با برز و فر خرد نیستش در سر تاجور
 ۳۶۸۶ - ۹۰ ، ۶۷۵

۱۲- فر " مترادف دانش و آبرو . پیران به افراسیاب در فرستان
 کیخسرو به ختن می گوید :

بیامد بگفتش به افراسیاب که ای شاه بادانش و فر " و آب
 من این کودک خرد بافر " می بیاوردم اینک چه فرمان دهی
 ۳۹۴ - ۵ ، ۷۰۳

۱۳- فر " = نیرو ، گیو در توران زمین به کیخسرو می گوید
 پیری کاوس را ناتوان ساخته است :

همی گفت باشاه گیو این سخن که دادار گیتی چه افکنند بن
 همان خواب گودرز و رنج دراز خور و پوشش و درد و آرام و ناز
 ز کاوس کش سال بفگند فر ز درد پسر گشت بی پا و سر
 از ایوان پراگنده شد رنگ و بوی سراسر بوی رانی آورد روی
 ۶۹۴ - ۷ ، ۷۲۰

۱۴- فر " = یاری و زور . طوس و فریبرز برای فتح دژ بهمن
 به اردیابل میروند و طوس به کاوس می گوید :

همان من کشم کلویانی درفش کنم لعل رخسار دشمن بنفش
 بفر " فریبرز و زور کیان بیندم کیانی کمر بر میان
 ۱۳۳۱ - ۲ ، ۷۵۷

۱۵- فر " مترادف اختر نیک ایزدی . کیخسرو با کاوس پیمان

می‌بندد تاخون سیاوش از افراسیاب بگیرد ، کلاس می‌گوید :

کنون از توسو گند خواهم یکی	نباید که پیچی ز داد اندکی
که پرکین کنی دل ز افراسیاب	دم آتش اندر نیاری بآب
بخویشی ^۳ مادر بدو نگروی	نپیچی و گفت کسی نشنوی
بگنج و فزونی نگیری فریب	به پیش از فراز آیدت یا نشیب
بگرز و بتیغ و بتخت و کلاه	بگفتار با او نگر دی ز راه
بگویم که بنیاد سوگند چیست	خرد را و جان ترا بند چیست
بگویی بدادار خورشید و ماه	بتاج و بتخت و بمهر و کلاه
بداد فریدون و آیین و راه	بخون سیاوش بجان تو شاه
بفر ^۴ و بنیک اختر ایزدی	که هرگز نپیچی بسوی بدی

۱ - ۷۷۰ ، ۸ - ۱۰۰

۱۶- زیب و فر^۳ . شماره سواران و سرداران هم پیمان با کیخسرو به حدی زیاد بوده است که موبد نمیتوانست بشمارد (صدوده سپهد از خویشان کی کلاس به پیشروی فریبرز و هشتاد تن گرزدار نودری به نگهداری زرسپ فرزند طوس و هفتاد و هشت نبیره پسر گودرزکشواد و از تخمه گزدهم شصت و سه تن به سالاری گسته‌م و از خویشان میلاد صد سوار و از تخم توابه هشتاد و پنج سوار رزمی به نگهداری برته و سی و سه ژوپین انداز به سرداری ریو داماد طوس از تخم پشنک و از خویشان برزین هفتاد مرد به نگهداری فرهاد و ...) :

ز تخم گرازه صد و پنج گرد نگهبان ایشان هم او را شمرد

کنارنگ با پهلوانان جزین^۱ ردان و بزرگان با آفرین

چنان بد که موبد ندانست مر زبس نامداران با زیب و فر

۱۷۶ - ۸ ، ۷۷۶

نهادند سر پیش او بر زمین همه يك يك خواندند آفرین

بگفتند کای شاه با زیب و فر فروزنده شد از تو تاج و کمر

همه بندگانیم و شاهی تراست ز برج بره تا بماه‌ی تراست

۱۸۳ - ۵ ، ۷۷۶

۱۷- فر^۲ و اورند . کیخسرو برای عزل طوس نامه به فریبرز

می نویسد و نامه را بنام خداوند آغاز می کند و بعد می گوید :

خرد داد و جان و تن زورمند بزرگی و دیهیم و تخت بلند

رهایی نیابد سر از بند اوی یکی را بود فر^۳ و اورند اوی

یکی را دگر شور بختی بود نیاز و غم و درد و سختی بود

۱۱۶۴ - ۶ ، ۸۴۴

۱۸- فر^۴ و برز . کیخسرو در نامه خود به فریبرز :

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب ز می دور باش و میمای خواب

بتندی مجوی ایچ رزم از نخست همی باش تاخسته گردد درست

ترا پیش رو گیو باشد بجنگ که با فرو بر زست و چنگ پلنگ

۱۲۸۶ - ۸ ، ۸۴۵

۱۹- فر^۵ = بخت یاری دهنده . در داستان رفتن فرنگیس

با کیخسرو و گیو به ایران ، فرنگیس و پسرش کیخسرو در راه به خواب

میروند و گیو پاسبانی می‌کند و از دور می‌بیند گرد سپاه برخاست و
ناچار به جنگ میشود :

از ایشان فراوان بیفکند گیو ستوه آمدند آن سواران نیو
به نستیهن گرد گلباد گفت که این کوه خارا است بایال و سفت
بدان کین همه فر کیخسروست نه از زخم کوپال گیو گوست
۶ - ۷۲۵ ، ۸ - ۸۰۶

۲۰- برز و فره ایزدی . گودرز و طوس پیش کاوس می‌روند
تایکی از دو شاهزاده کیخسرو و فربرز را از بهر پادشاهی برگزیند :
بکوس گفت ای جهان‌دیده شاه تودل را مگردان ز آیین و راه
دو فرزند پرمایه را پیش خوان بر خویش بنشان بروشن روان
ببین تا زهر دو سزاوار کیست که با برز و با فره ایزد یست
۶ ، ۷۵۶ - ۱۳۱۴

۲۱- فره و برز . رستم به کیخسرو می‌گوید :
که با فره و برزی و بارای و داد ندارد چو تو شاه گردون بیاد
۶۸۷ ، ۹۱۰

۲۲- فره و تاج . در داستان دیدن طوس ، سیاوش را بخواب
می‌گوید :

شبی داغ دل پر ز تیمار طوس بخواب اندر آمدگه زخم کوس
چنان دید روشن روانش بخواب که رخشنده شمعی بر آمدز آب
بر شمع رخشان یکی تخت عاج سیاوش بران تخت با فره و تاج
۷ ، ۹۱۶ - ۷۸۵

۲۳- فره و برز . پیران به خاقان چین و ویسه نژادان می‌گوید :

از ایرانیان گیو و طوس اند مرد که بافر^۳ و برزند و بادست برد^۱
 ۲۴- فر^۳ و جاه : چوپان به درگاه کیخسرو می آید و از کار
 اکوان دیو خبر میدهد که به شکل گوری پدید آمده بود . کیخسرو به
 پهلوانان ایران می گوید کدام يك از شما می توانید به جنگ اکوان دیو
 کمر ببندید ؟ :

وزان پس بگردان چنین گفت شاه	که ای پهلوانان بافر ^۳ و جاه
گوی باید اکنون چوشیر ژیان	ز گردان که بنده بدین درمیان
نگه کرد خسرو بهر کس بسی	نیامد ز گردان پسندش کسی
نشایست جز رستم زال کس	که باشد بدان کار فریاد رس

۱ - ۱۰۵۰ ، ۹ - ۳۶

۲۵- دل و زور = فر^۳ ایزدی . شیده پسر افراسیاب با کیخسرو
 می جنگد :

چو شیده دل و زور خسرو بدید	سرشکش ز مهرگان برخ برچکید
بدانست کان فر ^۳ ایزدیست	از و برتن خویش باید گریست

۴ - ۱۳۰ ، ۸ - ۶۳۷

شیده به ترجمان خود می گوید :

چنان دان که تا من بیستم کمر	همی بر فرازم بخورشید سر
بدین زور و این فر ^۳ دوست برد	ندیدم به آورد گه نیز گرد
ولیکن ستودان مرا از گریز	به آید چو گیرم بکاری ستیز
هم از گردش چرخ بر نگذریم	اگر دیده اژدها بسپهریم

گرایدرم راهوش بردست اوست نه دشمن زمن بازداردنه دوست
بدانستم این زور و مردی که چیست بر این نامور فره ایزد است
۶۶۲ - ۷۰۱۳۰۶

۲۶- فره و توانایی . نامداران خسرو پرست ایران به کیخسرو
می گویند :

توانایی و فره شاهي تراست زگل تا بخورشید شاهی تراست
همه پهلوانان ترا بنده ایم بگفتار و رایت سر افکنده ایم
۲۵۸۸ - ۹۰۱۴۱۱

۲۷- فره مترادف ناز و به معنی شکوه و عظمت و سرافرازی .
فریبرز در آراستن لشکر کیخسرو از پیش وی می گذرد :

یکی باره بر نشسته سمنند بفتراک بر حلقه کرده کمند
همی رفت باناز و بازیب و فر سپاهی همه غرقه در سیم و زر
برو آفرین کرد شاه جهان که بادت بزرگی و فره مهان
۳۰۵ - ۷۰۷۸۵

۲۸- فره و جود . فردوسی در مدح سلطان محمود غزنوی
می گوید :

جهاندار محمود بافر و جود که او را کند ماه و کیوان سجود
سر نامه را نام او تاج گشت بفرش دل تیره چون عاج گشت
۱۰۳۳ - ۴۰۱۵۵۵

۲۹- فره = شکوه و زیبایی . در آتشکده ساختن لهراسب به
بلخ می گوید :

یکی شادسانی بر آورد شاه پر از برزن و کوی و بازارگاه

بهر برزنی جای جشن سده همه گرد برگرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام که بُد با بزرگی و با فر^{۳۰} و کام
۲۰ - ۲۰ ، ۱۴۴۶

۳۰- برز و فر^{۳۰} . گشتاسب ایرانیان را به دین زردشت دعوت
میکند ، دقیقی می گوید :

بگیرید یکسر ره زردهشت بسوی بت چین بر آرید پشت
برز و فر شاه ایرانیان ببندید کشتی همه بر میان
۷۸ - ۹ ، ۱۴۹۹

۳۱- توانایی و فر^{۳۱} و زیندگی . ارجاسپ توران شاه به گشتاسب
می نویسد و می گوید شنیده ام که پیرمردی آمده از دوزخ و بهشت با تو
سخن گفته دین او را پذیرفته ای در حالیکه همه چیز داشتی :

چنان همچو کیخسرو کینه جوی ترایش بود از کیان آب روی
بزرگی و شاهی و فرخندگی توانایی و فر^{۳۱} و زیندگی
۱۴۴ - ۵ ، ۱۵۰۴

۳۲- فر^{۳۲} و زیب . اسفندیار می خواهد فرستاده ای پیش رستم
فرستد که با فر^{۳۲} و زیب باشد :

فرستاده باید اکنون دلیر خردمند و بادانش و یادگیر
سواری که باشد و را فر^{۳۲} و زیب نگیرد و را رستم اندر فریب
۲۵۹۷ - ۸ ، ۱۶۴۴

۳۳- فر^{۳۳} و اورند . پشوتن درباره رستم به اسفندیار می گوید :
نشاید دو پای و را بند تو نه اندیشد از فر^{۳۳} و اورند تو
۳۹۲۹ ، ۱۶۶۲

رستم به اسفندیار می گوید :

من از بهر این فر^۳ و اورند تو بجویم همی رای و پیوند تو
۱۶۶۴، ۲۹۸۶

۳۴- فر^۳ و یال . شغاد پسر زال که ستاره‌شناسان پیش بینی کرده بودند از وی به ایران بدرسد، دارای فر^۳ و یال است و هنگام آمدنش از کابل به زابل برای چاره مرگ رستم از فر^۳ او سخن به میان می آید :

بیامد به درگاه فر^۳خ پیدر دلی پر ز چاره پر از کینه سر
هم آنگه چو روی پسر دید زال چنان برزو بالا و آن فر^۳ و یال
پرسید بسیار و بنواختش هم آنگه بر پیلتن تاختش
۱۷۳۴، ۴، ۴۱۷۲

۳۵- فر^۳ = کامیابی و سعادت . دلاری زن دارا در جواب نامه اسکندر می نویسد :

دگر گفت کز کارگردان سپهر کز ویست پر خاش و آرام و مهر
همه فر^۳ دارا همی خواستیم زبان را بنام وی آراستیم
کنون چون زمان وی اندر گذشت سرگاه او چوب تابوت گشت
تراخواهم اندر جهان نیکوی بزرگی و پیروزی و خسروی
۱۸۱۲، ۳، ۸۰

۳۶- فر^۳ = سنگ و وقار . اسکندر نه مرد رومی پیش کید هندی فرستاد که چهار چیز شکفت بیاورند :

یکی نامه بنوشت پس شهریار پرازپوزش و رنگ و بوی و نگار
که نه نامور استواران خویش جهان دیده و راز داران خویش
خردمند و بافر^۳ و باشرمورای جهان بین و پر دانش و رهنمای

فرستادم اینك بنزدك تو نییچند از رای باریك تو
۳۲ - ۳۲۹

۳۷- فر = آیین . اسکندر به شهر هروم که شهر زنان است پیام
می فرستد که من برای جنگ نیامده‌ام بلکه می‌خواهم آیین و رسم شهر
شما را ببینم :

نه من جنگ را آمدم با زنان بیلان و کوس و تبیره زنان
سپاهی برین سان که هامون و کوه همی گردد از نعل اسبان ستوه
مرا رای دیدار شهر شماس گرایید نزدك من هم رواست
چو دیدار یابم برانم سپاه نباشم فراوان بدین جایگاه
ببینیم تا چیست آئین و فر سواری و زیبائی و پای و پر
۱۸۸۴ ، ۲۰۰ - ۱۳۱۶

۳۸- بازیب و فره شاپور پس از گریختن از روم مهمان يك
باغبان ایرانی است ، میزبان هنگام باده خواری به شاپور می‌گوید آن
کسی اول شراب می‌خورد که بازیب و فره است :

بدو باغبان گفت کای پرهنر نخست آن خورد می که بازیب و فره
۲۰۴۴ ، ۲۷۷

۳۹- فره و هوش . بهرام گور پس از ماجرای کبروی ، می‌را حرام
کرده عامه مردم نامداران با فره و هوش نامیده میشوند :

هم آنکه برآمد ز درگاه خروش کهای نامداران با فره و هوش
حرامست می دز جهان سربسر اگر پهلوانست اگر پیشه‌ور
۲۱۳۴ ، ۸ - ۳۰۷

۴۰- فره = زیبایی . در داستان بهرام گور بازن پالیزبان آمده‌است:

بیاورد زن خوان و بنهاد راست	برو ترّه و سر که و نان و ماست
بخورد اندکی نان و نالان بخفت	بدستار چینی رخ اندر نهفت
چو از خواب بیدار شد زن بشوی	همی گفت کای زشت ناشسته روی
بره کشت باید ترا کین سوار	بزرگست و از تخمه شهریار
که برز کیان دارد و فرّ ماه	نماند همی جز به بهرام شاه

۶۸۷ - ۹۱ ، ۲۱۵۵

کلمات دیگر به معنی فر

۱- آب = فر. سیاوش خواب می بیند که آب و آتش و افراسیاب او را محاصره کرده اند. خواب خود را به فرنگیس می گوید و او را اندرز می کند و به تیره شدن آب خود یعنی دور شدن فر هاش اشاره می کند:

سیاوش بدو گفت کان خواب من	بجای آمد و تیره شد آب من
مرا زندگانی سرآمد همی	غم روز تلخ اندر آمد همی
گر ایوان من سربکیوان کشید	همان زهر مرگم بیاید چشید
اگر سال گردد هزار و دویست	بجز خاک تیره مرا جای نیست

۶۵۱، ۹ - ۲۲۹۶

۲- بخت = فر. به خواب در آمدن بخت خرّم به جای تیره شدن فر و یافتن مرگ بکار می رود. آنجا که باز سیاوش به فرنگیس میگوید:

ترا پنج ماهست از آبستنی	ازین نامور بچه رستنی
درخت گزین تو بار آورد	یکی نامور شهریار آورد
سرافراز کیخسروش نام کن	بغم خوردن او را دلارام کن
ز خورشید تابنده تا تیره خاک	گذر نیست از داد یزدان پاک

ز پر^۳ پشه تا پی ژنده پیل همان چشمه آب و دریای نیل
 نهانی مرا خاک توران بود که گوید که خاکم به ایران بود
 چنین گردد این گنبد تیز رو سرای کهن را نخوانند نو
 ازین پس بفرمان افراسیاب مرا بخت خرم در آید بخواب
 ۲ - ۶۵۱، ۹ - ۲۳۰۲

۳- فرمان دادار = فر^۴ ایزدی . همچنانکه کمر بستگی به فر^۴ ایزدان موجب فتح و پیروزی و شکست ناپذیری است چاره گر کمر بسته به فرمان دادار نیز پیروز و فر^۴ همند است :

از ایران بیاید یکی چاره گر بفرمان دادار بسته کمر
 از ایدر ترا باپسر در نهان سوی رود جیحون برد ناگهان
 نشانند بر تخت شاهی ورا بفرمان بود مرغ و ماهی ورا
 ۲۳۱۷ - ۹، ۶۵۲

۴- اختر = فر^۴ و نیروی ایران . در شکسته شدن ایرانیان به جنگ ترکان ، بیژن از فریبرز اختر کلویانی را می خواهد که به پیش گودرز پیر ببرد تا ایرانیان به دور درفش گرد آیند و مقاومت کنند ، فریبرز به بیژن بانگ می زند که شاه درفش را به من داده است و از در تو نیست :

یکی تیغ بگرفت بیژن بنفش بزد ناگهان بر میان درفش
 بدو نیمه کرد اختر کلویان یکی نیمه بگرفت و رفت از میان
 بیامد که آرد بنزد سپاه چو ترکان بدیدند اختر براه
 یکی شیردل لشکر جنگجوی همه سوی بیژن نهادند روی

کشیدند کوپال و تیغ بنفش به پیکار آن کویانی درفش

چنین گفت هومان که آن اخترست که نیروی ایران بدو اندرست

۱۴۲۷ - ۳۲ ، ۸۵۳

۵- بالا و برز = فر . رستم می گوید کاموس کشانی دارای فر

و برز است :

بویژه بکاموس و آن فر و برز چنان یال و آن شاخ و آن دست و گرز

۷۶۸ ، ۱۰۰۵

کاموس کشانی به طوس و دیگر ایرانیان از بالا و برز خود سخن

می گوید :

وزان پس بدان کوه آواز کرد که ای شیرمردان روز نبرد

به بینید بالا و برز مرا برو بازو و تیغ و گرز مرا

۱۱۹۱ - ۲ ، ۹۳۷

۶- بخت = فر . بخت تابنده به معنی خورشید استعمال شده است

که آنرا فر تابنده و فر گیتی فروز نیز گفته است :

چون آن بخت تابنده تاریک شد همانا شب روز نزدیک شد

بر آمد یکی باد و ابر سیاه بشد روشنایی ز خورشید و ماه

۷۴۰ - ۱ ، ۱۰۰۴

۷- بخت = فر . کیخسرو به رستم می گوید بخت و فر من از

تو است و رستم پاسخ می دهد که پرستنده تخت تو بافر و بخت و یاری تو

از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسد :

چو خسرو ورا دید بنواختش بران خسروی گاه بنشاختش

برستم چنین گفت کای پهلوان همیشه بزی شاد و روشن روان

مرا روز فرخ بدیدار تست همه بختم از جان بیدار تست
۵۲ - ۴، ۱۰۵۱

چنین گفت رستم که بابخت تو نترسد پرستنده تخت تو
چه دیو و چه شیرو چه نراژدها ز شمشیر تیزم نیابد رها
۶۱ - ۲، ۱۰۵۲

۸- برز = فر. کیخسرو برای رهایی بیژن به رستم نامه می نویسد :

سر پهلوانان لشکر پناه بنزدیک شاهان ترا دستگاه
همه جادوان را شکستی بگроз بی فروختی تاج شاهان به برز
۶۲۲ - ۳، ۱۱۰۱

۹- نیرو = فر. رستم درباره نجات بیژن به گیو می گوید :

بگیو آن گهی گفت مندیش ازین که رستم نگرداند از رخس زین
مگر دست بیژن گرفته بدست همه بندوزندان او کرده پست
به نیروی یزدان و فرمان شاه بر آرم من او را ز تاریک چاه
۷۰۹ - ۱۱، ۱۱۰۶

من از بهر بیژن ندارم برنج فدا کردن جان و مردان و گنج
به نیروی یزدان ببندم کمر به بخت جهاندار پیروزگر
۱۷۲۵ - ۶، ۱۱۰۷

۱۰- هوش موبدان. گیو به رستم می گوید دل و زور و هوش موبدان

بر تو جاودان بماناد :

چو رستم چنین گفت برجست گیو بیوسید دست و سر و پای نیو
برو آفرین کرد کای نامور بنیروی مردی و بخت و هنر
بماناد بر تو چنین جاودان دل و زور پیل و هوش موبدان
۱۷۳۲ - ۴، ۱۱۰۷

۱۱- بخت . کیخسرو بدیدار رستم شاد میشود و از حال زواره
و فرامرز و دستان سام می پرسد و رستم می گوید از فر^۳ و بخت شاه هر سه
درستند :

فرو رفت رستم ببوسید تخت که ای پرهنر شاه بیدار بخت
بیخت تو هر سه درستند و شاد انوشه کسی کش کند شاه یاد
۷۹۶ - ۷۰۱۱۱۱

۱۲- اختر و بخت . گودرز از خبر مرگ هومان و دیدن بیژن
شاد میشود و براختر و بخت بیدار آفرین میگیرد :

چو دیدند مرپهلوان را ز دور نبیره فرود آمد از پشت بور
پرازخون سلیح و پرازخاک سر سر گرد هومان بفتراک بر
سلیح و سرو اسپ هومان گرد به پیش سپهدار گودرز برد
زیژن چنان شاد شد پهلوان که گویی برافشانده روان
گرفت آفرین پس بدادار بر بران اختر و بخت بیدار بر
۸۶۲ - ۶۰۱۱۸۵

۱۳- اختر = فر^۳ . کیخسرو در پاسخ نامه گودرز می نویسد :

سپاس از جهاندار یزدان ما که پیروز گشتند گردان ما
چو اختر ترا روشنایی نمود ز دشمن بر آورد ناگاه دود
۱۰۰۱ - ۲۰۱۱۹۲

۱۴- بخت پیروز و هور . گودرز در پاسخ نامه پیران :

نگر تاجه سان گرددا کنون سپهر نه جای فریبست و پیوند و مهر
کرا داد خواهد جهاندار زور کرا بر دهد بخت پیروز و هور
۱۲۱۹ - ۲۰۰۱۲۰۳

۱۵- زور جهان آفرین = فرّ و یاری یزدان . در پیمان کردن
گودرز و پیران به جنگ یازده رخ ، گودرز به پسر خود گیو می گوید
که اجل پیران به فرّ یزدان به دست من است :

بدو گفت گودرز کورا زمان بدست من است ای پسر بی گمان
ازو کین هفتاد پور گزین بخوادم بزور جهان آفرین
۱۶۳۳ ، ۴ - ۱۲۲۴

۱۶- اختر و کار . همچنانکه فرّ از بخت تیره میشود ، تیرگی
کار پیران از اختر اوست :

چو گودرز گفتار پیران شنید ز اختر همه کار او تیره دید
۱۷۹۵ ، ۱۲۳۲

۱۷- اختر و زور و بخت مانند فرّ همه از یزدان است ، در
رزم هجیر با سپهرم می گوید :

فرود آمد از اسپ فرّ خ هجیر مر او رابست از برزین هژیر
نشست از بر اسپ و آن اسپ اوی گرفتش لگام و بتایید روی
بر آمد بیالا و کرد آفرین بران اختر نیاک و فرّ خ زمین
همه زور و بخت از جهاندار دید وزو گردش بخت بیدار دید
۱۲۴۰ ، ۹ - ۱۹۳۶

۱۸- تاج و بخت . کیخسرو به شاه مکران میگوید :

جهان روشن از تاج و بخت من است سرمه تران پای تخت من است
۱۳۶۹ ، ۱۹۰۹

۱۹- نیرو = فرّ . کیخسرو به جهن افراسیاب می گوید :

فریدون فگند آن کمند یلی به نیروی یزدان و از پر دلی

گرفت آن ستمکاره ضحاک را ز تخت اندر آورد ناپاک را

ببرد و فگندش بچاه اندرون نهادش یکی کوه بر سر نگون

۱۴۰۱ ، ۴۱ - ۳۹

دگر بین منوچهر آن دادگر که بست از پی کین ایرج کمر

ز ایران برفت و بشد تا بچین دلش پر ز باد و سرش پر ز کین

به نیروی یزدان پیروزگر ز تور ستمگر جدا کرد سر

۱۴۰۲ ، ۵ - ۴۳

۲۰- ماه = فر^۳ . کیخسرو پس از کشتن نیای خودش افراسیاب

و گرسیوز و دیگران ، از داور رهنمای می خواهد که ماه تیره او را
بیفروزد :

کنون پنج هفته است تا من بیای همی خواهم از داور رهنمای

که بخشد گذشته گناه مرا بیفروزد این تیره ماه مرا

۱۴۱۷ ، ۹ - ۲۶۹۸

۲۱- بخت = فر^۳ . کهرم به یاران خود درباره لهراسپ می گوید:

که این تاجور شاه لهراسپست که باب جهاندار گشت اسپست

شهنشاه را فر^۳ یزدان بود همه کار او بزم و میدان بود

۱۵۵۸ ، ۱ - ۱۰۹۰

هنگامیکه لهراسپ از تیر ترکان خسته و نگونسا می شود فر دوسی

میگوید بخت او به خواب شد :

بترکان چنین گفت کهرم که چنگ میازید با او یکایک بچنگ

بکوشید و اندر میان آورد خروش هژبر ژیان آورد

بر آمد چکاچاک زخم تبر خروش سواران پر خاشخبر

چو لهراسپ اندرمیان بازماند به بیچارگی نام یزدان بخواند
 ز پیری و از تابش آفتاب غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
 جهان دیده از تیر ترکان بخت نگو نثار شد مرد یزدان پرست
 ۱۵۵۸ ، ۸۱ - ۱۰۷۶

۲۲- بخت = فر . با کشته شدن سی و هشت پسر شاه گشتاسپ

در جنگ با ارجاسپ ، بخت شاه تیره میشود :

چنان گشت سرتاسر آوردگاه که از جوش خون لعل شد روی ماه
 ابا که رم تیغ زن در نبرد بر آویخت چون شیر فرشیدورد
 ز کهرم بدان گونه تن خسته شد که جان از تن شیر برگسته شد
 فراوان از ایرانیان کشته بود ز خون یلان کشور آغشته بود
 پسر بود گشتاسپ راسی و هشت دلیران کوه و سواران دشت
 بکشتند یکسر بران رزمگاه بیك بارگی تیره شد بخت شاه
 ۱۵۶۲ ، ۵۳ - ۱۱۴۸

۲۳- فال = فر . داراب پور همای از ناهید دختر فیلقوس دلسرد

میشود و او را به روم می فرستد و خود زنی دیگر می خواهد و از این
 زن پسری به دنیا می آید که دارا نام میگذارند و چون دارا به ده سالگی
 میرسد به فال و یال داراب شکست می آید یعنی فر او تیره میشود و
 می میرد :

وزان پس که ناهید نزد پدر پیامد زنی خواست دارا دگر
 یکی کودک آمدش با فر و یال ز فرزند ناهید که تر بسال
 همان روز داراش کردند نام که تا از پدر پیش باشد بکام

چوده سال بگذشت ازین بادوسال شکست اندر آمد بفال و بیال
 بیژمردده شاداب پور همای همی خواندندش بدیگر سرای
 ۲ - ۱۷۸۱ ، ۹۰ - ۱۲۵

۲۴- اختر و نام . دارا پس از رزم سوم با اسکندر به کرمان
 می‌گریزد و دو دستور او ، ماهیار و جانوسیار چون شکست دارا و پیروزی
 اسکندر را پیش‌بینی می‌کنند بایکدیگر می‌گویند بلند اختر و نام دارا
 گذشته است و او شور بخت شده است او را بکشیم تا اسکندر کشوری
 بماسپارد :

چو دارا چنان دید بر گاشت روی گریزان همی رفت باهای و هوی
 برفتند با شاه سیصد سوار از ایران هر آنکس که بدنامدار
 دو دستور بودش گرامی دومرد که با او بدندی بدشت نبرد
 یکی موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسیار
 چو دیدند کان کار بی سود گشت بلند اختر و نام دارا گذشت
 یکی بادگر گفت کین شور بخت ازین پس نه بیند دگر تاج و تخت
 بیاید زدن دشنه بر برش و گر تیغ هندی یکی بر سرش
 سکندر سپارد بماسپارد کشوری برین پادشاهی شویم افسری
 ۱۸۰۰ ، ۲۰ - ۳۱۳

۲۵- زور = فر^۳ . اردشیر به مهتران ایران می‌گوید زور را
 یزدان داده است و او را سپاسگزارم :

زمین هفت کشور به شاه‌ی مراست چنان‌کز خداوندی اوسزاست
 همی باژیابم ز روم و ز هند جهان شد مرا هم‌چو رومی‌پرند

سپاسم ز یزدان که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور
۴۳۸ - ۴۰ ، ۱۹۸۸

۲۶- بخت = فر^۳ . در سپردن اردشیر بابکان کارپادشاهی را به شاپور ،
شاپور را پند و اندرز می دهد و سپس بخت اردشیر تاریک میشود و می میرد :

کنون دخمه را بر نهادیم رخت تو بسیار تابوت و پرداز تخت
بسی رنجها بردم اندر جهان چه بر آشکارا چه اندر نهان
روان مرا شاد گردان بداد که پیروز بادی تو بر تخت و شاد
بگفت این و تاریک شد بخت او دریغ آن سر و افسر و تخت او
چنین است آیین و رسم جهان نخواهد گشادن بما بر نهان
انوشه کسی که^۱ بزرگی ندید نبایستش از تخت شد ناپدید
بکوشند و هر گونه ورزند چیز نه مردم نه آن چیز ماند هنیز
۶۳۸ - ۴۴ ، ۲۰۰۰ - ۱

۲۷- روز = فر^۳ و بخت . در نامه اسکندر به دلارای مادر روشناک ،
برگشته شدن روز به معنی مردن و دور شدن فر^۳ و بخت بکار رفته است :

بفرمود تا پیش او شد دبیر قلم خواست رومی و چینی حریر
نویسنده از کلاک چون خامه کرد سوی مادر روشناک نامه کرد
که یزدان ترا مزد نیکان دهداد پس از درد آرامش جان دهداد
نبشتم یکی نامه ای پیش ازین نبشته درو پندها بیش ازین
چو جفت ترا روز برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
۴۴ - ۸ ، ۱۸۱۰

فرّه دین و فرّه موبدان و دبیران

۱- کسانی که به خاطر دین و کشور جنگ می کنند و سرزمین یزدان پرستان را گسترش می دهند نام نیک جاودانی یافته دارای فرّه موبدان میشوند . در تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور ، قارن رزم زن در پیش سپاه است و خروشی بر می آید که هر کس در این رزمگاه کشته شود از گناه پاک شسته شده به بهشت میرود و آن کسانی که خون لشکرچین و روم بریزند تا جاودان نیک نام و بافرّه موبدان می مانند :

بدان که که روشن جهان تیره گشت	طلایه پیرا گند بر گرد دشت
بپیش سپه قارن رزم زن	ابا رای زن سرو شاه یمن
خروشی بر آمد ز پیش سپاه	که ای نامداران و شیران شاه
بدانید کاین جنگ آهرمنست	جهان آفرین را بدل دشمنست
میان بسته دارید و بیدار بید	همه در پناه جهاندار بید
کسی کوشود کشته زین رزمگاه	بهشتی شود شسته پاک از گناه
هر آن کس که از لشکرچین و روم	بریزند خون و بگیرند بوم
همه نیکنامند تا جاودان	بمانند با فرّه موبدان

هم از شاه یابند دیهیم و تخت ز سالار زر^۳ و ز دادار بخت
 چو پیدا شود چاک روز سپید دو بهره بیماید از روز شید
 بیندید یکسر میان یلی ابا گرز و با خنجر کابلی
 ۱۰۸ ، ۶۰ - ۸۵۰

۲- منوچهر شاه هنگامیکه کلاه کیانی بر سر میگذارد و به افسون در جادویها را می‌بندد و در تاجگذاری خود به همه جهانیان مژده داد و دین و مردانگی و نیکی و پاکی میدهد و از فره ایزدی خود سخن می‌گوید و همه نامداران روی زمین به او می‌گویند آفرین بر تو باد که فرخ نیای تو کلاه و آیین تخت بر تو داد و تخت و تاج و فره موبدان ترا جاوید باد :

منوچهر :

منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
 زمین بنده و چرخ یار منست سر تاجداران شکار منست
 همم دین و هم فره ایزد است همم بخت نیکی و دست بدیست
 شب تار جوینده کین منم همان آتش تیز بر زین منم
 ۱۲۹ ، ۱۰ - ۷

برافراشتن سر بییشی گنج برنجور مردم نماینده رنج
 همه سر بسر نزد من کافرند وز آهر من بدکنش بدترند
 هر آن دینور کونه بر دین بود ز یزدان و از منش نفرین بود
 ۱۳۰ ، ۴ - ۲۲

نامداران روی زمین :

همه نامداران روی زمین برو یکسره خواندند آفرین

که فرخ نیای تو ای نیکخواه ترا داد آیین تخت و کلاه
 ترا بباد جاوید تخت ردان همان تاج و هم فره موبدان
 دل ما یکایک بفرمان تست همان جان ما زیر پیمان تست
 ۱۳۰، ۹ - ۲۶

۳- افراسیاب سپاه خود را برین سوی جیحون کشیده به کیخسرو پیغام می فرستد که با شیده پسر افراسیاب جنگ کند، هنگامیکه پیغام افراسیاب را قارن رزم زن از شیده می شنود و به کیخسرو میگوید همه بخردان و ردان سپاه ایران به آواز بلند می گویند افراسیاب جهان دیده، جز از چاره سازی و تنبل و جادو و فریب اندیشه ای دیگر ندارد و می خواهد کیخسرو با شیده نبرد کند تا روزگار ایرانیان را تیره گرداند؛ بجز رستم، پیر و جوان همه عقیده داشتند که کیخسرو بانیای خود افراسیاب و خال خود شیده جنگ نکند و به ایران برگردد، کیخسرو به سوگند و پیمان خود با کیکاوس و بیگناهی سیاوخش اشاره کرده می گوید اگر فریبنده ترکی از انجمن توران آرزو کرده بامن نبرد کند شما چرا می ترسید؟ ایرانیان باشند این سخن از او همه از گناه خود پیچان شده می گویند برای اینکه بر ما ننگ نباشد خسرو موبدان اجازه بدهد ما به جنگ شیده برویم:

نخواهد شهنشاه جز نام نیک بهر کارها در سرانجام نیک
 که شاید جهاندار برتر منش نخواهد که بر ما بود سرزنش
 که گویند از ایران سواری نبود که یارست با او نبرد آزمود
 سپاهی خروشان بدشت نبرد جز از شاه شان این دلیری نکرد

نخواهد مگر خسرو موبدان که بر ما بود ننگ تا جاودان
۵۳۷ - ۴۱ ، ۱۲۹۹

کیخسرو می گوید ای موبدان بدانید که سلاح شیده را افراسیاب
از جادو ساخته است و به جوشن و خود پولادین او جنگ افزارهای
شما کارگر نمیشود و کسی که فر^۳ یزدان دارد می تواند با او نبرد کند و
نیز خود او با شما نمی جنگد که از فر^۴ و نژاد خودش ننگ می کند :

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه که ای موبدان نماینده راه
بدانید کاین شیده روز نبرد پدر را ندارد به هامون بمرد
سلیحش پدر کرد از جادویی ز کژی و تاری و از بدخویی
نباشد سلیح شما کارگر بدان جوشن و خود پولادبر
همان اسپش از دیو دارد نژاد گرائیدن شیر و تندی^۵ باد
کسی را که یزدان ندادست فر نباشدش با جنگ او پیا و سر
همان با شما او نیاید بجنگ ز فر^۶ و نژاد خود آیدش ننگ
۵۴۱ - ۸ ، ۱۳۰۰

از این همه معلوم میشود که موبدان را فر^۷ مقابله و جنگ باکیان
و جادوان نیست .

۴- برای کار و گرفتاری بیژن ، گيو نامه ای از خسرو به رستم
می برد و رستم از بهر گيو بزمی ترتیب میدهد و میگوید :

به نیروی یزدان بیندم کمر به بخت جهاندار پیروزگر
بیارمش از آن بند و تاریک چاه نشانمش بر نامور پیشگاه
سه روز اندرین خان من شاد باش همی نوش می و زغم آزاد باش
۷۲۶ - ۸ ، ۱۱۰۷

گیو دست و پای رستم را می بوسد و به او می گوید تو هوش و فر^۳
موبدان داری :

چو رستم چنین گفت بر جست گیو ببوسید دست و سر و پای نیو
برو آفرین کرد کای نامور بنیروی مردی و بخت و هنر
بماناد بر تو چنین جاودان دل و زور پیل و هش موبدان
۷۲۲ - ۴ ، ۱۱۰۷

۵- دارنده فر^۳ موبدان ، جاماسپ راهنمای گشتاسپ رازهای
نهان را میداند و میگوید برای باز آوردن فره دین ، کشته شدن شاهزادگان
بایسته است تا فر^۳ شاهی تباه نگردد . در جنگ دینی گشتاسپ با ارجاسپ
سالار چین ، هنگامیکه گشتاسپ از بلخ به جیحون میرسد جاماسپ پیشگو
را به پیشگاه خود می خواند و سرانجام کار جنگ خود را با سالار چین
از وی می پرسد :

بخواند آن زمان شاه جاماسپ را کجا رهنمون بود گشتاسپ را
سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاك تن بود و پاکیزه جان که بودی برو آشکارا نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود که با او بدانش کرا پایه بود
۳۱۱ - ۴ ، ۱۵۱۴

گشتاسپ از وی انجام و فرجام جنگ را می پرسد و جاماسپ
پیر را سخن شاه خوش نمی آید و می گوید ای کاش ایزد دادگر این هنر
و خرد را به من نمی داد که اگر حقیقت را به شاه بگویم یا نگویم در هر
دو حال مرا تباه خواهد کرد ، گشتاسپ سوگند می خورد که از وی به

پیر رازدان بدی نرسد جاماسپ می گوید :

بدانگه کجایانگ و ویله کنند	تو گویی همه کوه را بر کنند
به پیش اندر آیند مردان مرد	هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهان بینی آنگاه گشته کبود	زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
وزان زخم و آن گرزهای گران	چنان پتک پولاد آهنگران
بمغز اندر افتد ترنگا ترنگ	هوا پر کند ناله بور و خنگ
شکسته شود چرخ و گردونها	درفشان بیالاید از خونها
بسی بی پدر گشته بینی پسر	بسی بی پسر گشته بینی پدر

۶ - ۱۵۱۵ ، ۳۴ - ۳۲۹

در این جنگ نخستین بار اردشیر پسر شهریار کشته میشود پس از وی شیدسپ فرزند شاه و پس از آن پسر من برای کینه جویی شیدسپ می آید و درفش همایون کلویانی را پر از خاک و خون دیده می خواهد بردارد ترکان چین دست او را باشمشیر تیز بر زمین می افکنند و سپس نستور پسر زریر و بعد از او زریر به میدان نبرد کشته میشوند و به دست بی درفش پلید عده زیادی از برگزینان شاه تباه میشوند و سرانجام اسفندیار به میدان بیاید و بی درفش را به دو نیم کند :

بگیرد پس آهنین گرز را	بتاباند آن فره و برز را
بیك حمله از جای شان بگسلد	چوبگسست شان بر زمین کی هلد
بنوك سر نیزه شان برچند	تبه شان کند پاك و پیراگند
گریزد سرانجام سالار چین	از اسفندیار آن کی بافرین

۱۵۱۹ ، ۵ - ۳۹۲

وقتی شاه پیشگویی سر موبدان را می شنود گرز زرین از دستش
می افتد و بیهوش می گردد و چون به هوش می آید زار می گرید و میگوید
این تاج و تخت برای من لازم نیست که به خاطر آن گرامی ترین و
نامی ترین کسان خود را از دست بدهم پس سپاه را به گرز می سپارم و
کیان زادگان را به پیش خود می خوانم و جنگ نمی کنم ، موبد میگوید:

گرایشان نباشند پیش سپاه	نهاده بسر بر ز آهن کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین	که باز آورد فره پاک دین
توزین خاک بر خیز و بر شو بگاه	مکن فره پادشاهی تباه
که راز خداست زین چاره نیست	خداوند گیتی ستمکاره نیست

۱۵۲۰ ، ۲۲ - ۴۱۹

۶- پس از مرگ دارا ، اسکندر به آیین و فره دین شاهان ایران
برای او دخمه ای می سازد و تابوت او را به تختی زرین بر آن دخمه
می نهند :

یکی دخمه کردش به آیین اوی	بر آنسان که بدفره و دین اوی
بشستندش از خون بروشن گلاب	چو آمدش هنگام جاوید خواب
بیاراستندش بدیبای روم	همه پیکرش گوهر و زرش بوم
تنش زیر کافور شد ناپدید	وزان پس کسی روی دارا ندید
بدخمه درون تخت زرین نهاد	یکی بر سرش تاج مشکین نهاد
نهادش بتابوت زر اندرون	برو بر ز مرگان بیارید خون
چو تابوتش از جای برداشتند	همه دست بردست بگذاشتند
سکندر پیاده به پیش اندرون	بزرگان همه دیدها پر زخون

چنین تاستودان دارا برفت همی پوست گفتی برو بر بگفت
۳۸۹ - ۹۷ ، ۱۸۰۴

۷- فرّه موبدی به فرّ ایزدی و کیانی باژ میدهد . فردوسی
می گوید کیدشاه هندی فرّه موبدان داشت :

چنین گفت گوینده پهلوی شگفت آیدت کین سخن بشنوی
یکی شاه بُد هند را کید نام خردمند و بینا دل و شاد کام
دل بخردان داشت و مغزردان نشست کیان فرّه موبدان
دمادم بده شب پس يك دگر همی خواب دید این شگفتی نگر
۱۳۷ - ۴۰ ، ۱۸۱۵ - ۶

کید هندی از دانایان و رای زنان هند انجمنی میسازد و خوابهای
خود می گوید هیچکس گزارش آن نمی دانند و میگویند مرد یزدان
پرستی بنام مهران تخم گیاه میخورد و باد دودام می نشیند گزارش این
خوابها او داند ، کید به پیش مهران دانا میرود و می گوید :

به ژرفی بدین خواب من گوش دار گزارش کن این راو هم هوش دار
چنان دان که يك شب خردمند و پاک بخفتم بآرام بی ترس و باک
یکی خانه دیدم چو کاخ بلند بدو اندرون ژنده پیل نژند
در خانه پیدا نه از کاخ بود به پیش اندرون تنگ سوراخ بود
گذشتی ز سوراخ پیل ژیان تنش را ز تنگی نیامد زیان
۱۵۶ - ۶۰ ، ۱۸۱۶ - ۷

کید هرده خواب خود را می گوید و از مهران پاسخ می شنود :
چو بشنید مهران ز کید این سخن بدو گفت ازین خواب دل بدم کن

نه کمتر شود بر تو نام بلند نه آید برین پادشاهی گزند
 سکندر بیارد سپاهی گران ز روم وز ایران گزیده سران
 چو خواهی که باشد ترا آبروی خردیارکن جنگ اورامجوی
 ۱۸۱۹، ۴ - ۱۹۱

بعد میگوید چهار چیزی که هیچکس آنها را ندیده است و آنها عبارتند از دخترت و فیلسوفی که در نهان داری و پز شک خودت و قدحی را که در آن آب میریزی و از آتش و آفتاب گرم نمیشود همه را پیش اسکندر بفرست :

کزو گردد ایمن جهان از بدی بتابد از و فره ایزدی
 کنون این زمان روز اسکندرست که بر تارک مهتران افسرست
 چو آید بدو ده تو این چار چیز بر آنم که چیزی نخواهند نیز
 چو خشنود داری و را بگذرد که دانش پژوهست و دارد خرد
 ز شاهان گیتی چنو کس مدان نه از بخردان و نه از موبدان
 برای و بدانش فره و هنر بهر کار هر جای پیروزگر
 ۱۸۲۳، ۶۴ - ۲۵۹

۸- هنگامیکه اردشیر شیروی بر تخت پادشاهی می نشیند به سرداران ایران اندرز می کند و میگوید ما باید از آیین شاهان پیشین و فره دین پیروی بکنیم :

چو بنشست بر تخت شاه اردشیر از ایران برفتند بر نا و پیر
 بسی نامداران گشته کهن بدان تا چگونه بر آید سخن
 زبان بر گشاد اردشیر جوان چنین گفت کای کار دیده گوان

هر آن کس که بر تخت شاهی نشست گشاده زبان بادويزدان پرست
بر آيين شاهان پيشين رويم همان از پس فر^۹ دين رويم
۱ - ۵ ، ۲۹۴۴

۹- فردوسی در پادشاهی هرمزد از پير جهانديده‌ای بنام ماخ
داستان بر تخت نشستن هرمز را می‌پرسد و یادآور میشود که این مرد
سخندان بافر^{۱۰} و بابرگ و شاخ بود :

يکي پير بود مرزبان هری پسندیده و دیده از هردری
جهانديده‌ای نام او بود ماخ سخندان و بافر^{۱۱} و بابرگ و شاخ
پير سيدمش تا چه دارد بياد ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چنين گفت پير خراسان که شاه چو بنشست بر نامور پيشگاه
نخست آفرين کرد بر کردگار توانا و دارنده روزگار
۱۵ - ۹ ، ۲۵۶۷

۱۰- ايزدگشپ و برز مهر و ماه آذر از دبيران انوشيروان و
فر^{۱۲} مند بوده‌اند که هرمزد بر تخت پادشاهی می‌نشیند و خوی بد پيش
می‌آورد و ايزدگشپ را به زندان و بندگرفتار می‌کند و ايزدگشپ
به موبد موبدان که از دوستان آن دبیر بوده است پیام می‌فرستد و پیام او را
به هرمزد می‌رسانند سرانجام به فرمان شاه ايزدگشپ در زندان کشته
میشود و زردهشت موبد از دست خود هرمزد جام زهر می‌گیرد و می‌خورد
و سیماء برزین و بهرام آذر مهان هریک به چاره‌ای دیگر کشته میشوند :

چنين بود تا شد بزرگيش راست بدان چيز بر پادشاهد که خواست
بر آشفت و خوی بد آورد پيش بيك سوشد از راه آيين و کيش

هر آن کس که نزد پدرش ارجمند
یکایک تبه کردشان بی گناه
سه مرد از دبیران نوشین روان
چو ایزدگشسپ و دگر بر زمهر
سدیگر که ماه آذرش بود نام
بر تخت نوشین روان آن سه پیر
همی خواست هر مز کزین هر سه مرد
همی بود از ایشان دلش پر هراس
که روزی شوند اندرو ناسپاس
۷۰ - ۲۵۶۹ ، ۷۲ - ۶۳

چو آن کاسه زهر پیش آورید
بدان بی گمان شد دل پاک اوی
چو هر مز نگه کرد لب را بیست
بدان سان که شاهان نوازش کنند
چو یازید دست گرامی بخوان
بموبد چنین گفت کای پاک مغز
دهان باز کن تا خوری زین خورش
ازین پس چنین بایدت پرورش
۳ - ۲۵۷۲ ، ۲۱ - ۱۱۵

بمرد آن زمان موبد موبدان
چنینست گیهان پر از درد و رنج
که این روزگار خوشی بگذرد
زمانه دم ما همه بشمرد
۲۵۷۴ ، ۳ - ۱۴۱

بدی شاد و ایمن ز بیم گزند
بدین گونه بد راه و آیین شاه
یکی پیر دانا دو دیگر جوان
دبیری خردمند و بافر و مهر
خردمند و روشن دل و شاد کام
چو دستور بودند و همچو وزیر
بر آرد یکایک ز ناگاه گرد
که روزی شوند اندرو ناسپاس
۷۰ - ۲۵۶۹ ، ۷۲ - ۶۳

نگه کرد موبد بدان بنگرید
که زهرست بر کاسه تریاک اوی
بدان کاسه زهر یازید دست
بدان بندگان نیز نازش کنند
از آن کاسه بر داشت مغز استخوان
ترا کردم این لقمه خوب و نغز
ازین پس چنین بایدت پرورش
۳ - ۲۵۷۲ ، ۲۱ - ۱۱۵

برو زار گریان همه بخردان
چه نازی بتاج و چه یازی بگنج
زمانه دم ما همه بشمرد
۲۵۷۴ ، ۳ - ۱۴۱

فرّ زنان

به عقیده کنفوسیوس که دو هزار و پانصد سال پیش می زیست ، آسمان فرمانروای همه چیز است و باقوانین تغییرناپذیر جهان هستی را اداره می کند مظهر قدرت لایتناهی آسمان در زمین نیرویی است بنام «کی ین» که دستور او فقط به مردان و سایر مخلوقات نر ابلاغ میشود و زنان و موجودات ماده استعداد درك و پیروی از تعالیم آسمانی «کی ین» را ندارند^۱.

در شاهنامه مواردی مشاهده میشود که زنان از فرّ خود یاد می کنند با اینهمه به نظر میرسد فردوسی در این حماسه ملی از فرّ زنان و کمر بستگی آنان به صراحت نام نمی برد و شاید به پیروی از آداب و رسوم زمان خود زنان را از فرّ یاری دهنده و نیروبخش بی بهره دانسته است اگرچه زنان شیر دل و جنگ آوری چون گرد آفرید در سپاه ایران بوده است که هنگام رسیدن سهراب به دژ سپید ، سهراب را به نبرد و مبارزه دعوت می کند باز از فرّ او سخنی نمی گوید :

۱- مجله زن روز شماره ۲۴۸ صفحه ۱۵ .

چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشت کم
 غمین گشت و بر زخروشی بدرد بر آورد از دل یکی باد سرد
 زنی بود برسان گردی سوار همیشه بجنک اندرون نامدار
 کجا نام او بود گرد آفرید که چون او بجنک اندرون کس ندید
 چنان ننگش آمد ز کار هجیر که شد لاله برگش بکردار خیر
 بپوشید درع سواران بجنک نبود اندران کار جای درنگ
 نهان کرد گیسو بزیر زره بزد بر سر ترك رومی گره
 فرود آمد از دژ بکردار شیر کمر بر میان باد پایی بزیر
 پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 که گردان کدامند و سالار کیست ز رزم آوران جنگ را یار کیست
 که بر من یکی آزمون را بجنک بگردد بسان دلاور نهنگ
 ز جنگ آوران لشکر سرفراز مر او را نیامد کسی پیش باز
 ۲۷۱ - ۵۰ ، ۲۴۹ ، ۸۲ - ۲۷۱

همچنین در پادشاهی پوران دخت و آزر م دخت نیز از فر آنان
 چیزی نمیگوید و معتقد است که با پادشاه شدن زنان کارهای مملکت
 بدتر میشود. در پادشاهی پوران دخت، بیست و سه بیت و در پادشاهی
 آزر م دخت، ده بیت بیشتر سروده است:

یکی دختری بود پوران بنام چو زن شاه شد کارها گشت خام
 بر آن تخت شاهیش بنشانند بزرگان برو گوهر افشانند
 چنین گفت پس دخت پوران که من نخواهم پراگندن انجمن

کسی را که درویش باشد ز گنج توانگر کنم تا نماند برنج
 مبادا ز گیتی کسی مستمند که از درد او بر من آید گزند
 ز کشور کنم دور بد خواه را بر آیین شاهان کنم گاه را
 ۱ - ۶، ۲۹۵۶

سپس از گرفتاری پیروز خسرو بدست پوران دخت سخن گفته
 مهربانی و گنج بخشی و کشتن پیروز را تنها شاهکار وی میداند :

همی داشت این زن جهان را بمهر نجست از بر خاک باد سپهر
 چو شش ماه بگذشت از کار او بید ناگهان کثر^۱ پر کار او
 بیاک هفته بیمار بود و بمرد ابا خویشتن نام نیکی ببرد
 چنین است آیین چرخ روان توانا بهر کار و ما ناتوان
 ۲۰ - ۳، ۲۹۵۷

در پادشاهی آزرمدخت نیز از فر^۲ شاهی سخنی به میان نمی آید :

یکی دیگری دختر آزرمدخت نام ز تاج بزرگی رسیده بکام
 بیامد بتخت کیان بر نشست گرفت این جهان جهان را بدست
 نخستین چنین گفت کای بخردان جهان دیده و کار کرده ردان
 همه کار برداد و آیین کنیم کزین پس همه خشت بالین کنیم
 هر آن کس که باشد مرا دوستار چنانم من او را چو پروردگار
 کسی کو ز پیمان من بگذرد بیچد ز آیین و راه خرد
 بریده سرش را بر آرم بدار ز دهقان و تازی و رومی شمار
 همی بود بر تخت بر چار ماه بینجم شکست اندر آمد بگاه
 شد او نیز و آن تخت بی شاه ماند بکام دل مرد بدخواه ماند

همه کار گردنده چرخ این بود ز پرورده خویش پر کین بود

۹ - ۲۹۵۸ ، ۱۰ - ۱

بطوریکه گفته شد در شاهنامه مواردی می‌توان یافت که زنان از فرّ خود سخن می‌گویند و یا فرزندان ایشان از فرّ مادران خود یاد می‌کنند البته ناگفته نماند که در این موارد نیز فرّ بمعنی نیروی خدایی شاهنشاهی یا زور پهلوانی نیست بلکه مفاهیم و معانی زیبایی و تابناکی و رسم و آیین و غیره را در بر دارد :

۱- در داستان افسونگری آزمودن سرو بر پسران فریدون، آمده است که شاه یمن جادو کرد و سرما بر آورد ولی فرزندان فریدون به فرّ ایزدی راه جادو را بیستند و سرو شاه یمن باطلوع آفتاب به دیدن آنان آمد و دید هر سه بر تخت نشسته‌اند و دانست که افسون به کار نمی‌آید ناچار سه دختر خود را به آنان سپرد ، فردوسی در آخر این داستان اشاره می‌کند که فرزند چه دختر و چه پسر چنانکه دارای آیین و فرّ باشد گرامی است :

بیاورد و هر سه بدیشان سپرد	که سه‌ماه نو بود و سه شاه‌گرد
ز کینه بدل گفت شاه یمن	که بد ز افریدون نیامد بمن
بد از من که هرگز مبادم نشان	که ماده شد از نخم ترّه کیان
به اختر کسی دان که دخترش نیست	چو دختر بود روشن اخترش نیست
بپیش همه موبدان سرو گفت	که زیبا بود ماه را شاه جفت
بدانید کاین سه جهان بین من	سپر دم بایشان بآیین من

بدان تا چو دیده بدارند شان چو جان پیش دل بر نگارندشان
 خروشید و بار عروسان بیست ابر پشت شرزه هیونان مست
 ز گوه‌ر یمن گشته افروخته عمارى يك اندر دگر دوخته
 چو فرزند باشد بآیین و فر گرامی بدل بر چه ماده چه‌نر
 ۲۲۵ - ۷۴ ، ۳۴

۲- کاوس به ایران زمین باز می‌آید و رستم را به نیمروز گسیل می‌کند و هدایائی به او میدهد که از آن جمله صد مشک موی با زیب فر^۳ بوده است :

تهمتن بیامد بسر بر کلاه نشست از بر تخت نزد يك شاه
 همی خواست دستوری از تاجور که تا باز گردد سوی زال زر
 سزاوار او شهریار زمین یکی خلعت آراست با آفرین
 یکی تخت پیروژه میش سار یکی خسروی تاج زرین نگار
 یکی دست زربفت شاهنشهی ابا یاره و طوق با فر^۴ هی
 صد از ماه رویان بز زرین کمر صد از مشک مویان با زیب وفر
 ۹۶۳ - ۸ ، ۳۷۶

۳- پری در افسانه‌های ایرانی صورت و شکل زنان زیبا روی فریبنده دارد، سیاوش باردوم به شبستان کیکاوس می‌آید و سودابه میگوید برچهر تو فر^۵ چهر پری هست یعنی زیبایی فریبنده‌ای داری :

چو ایشان برفتند سودابه گفت که چندین چه‌داری سخن در نهفت
 نگویی مرا تا مراد تو چیست که برچهر تو فر^۶ چهر پریست
 هر آنکس که از دور بیند ترا شود بیهش و برگزیند ترا
 ۲۹۱ - ۳ ، ۵۳۹

۴- نوشزاد پسر انوشیروان از کیش پدر بر می گردد و دین مادر خود را که مسیحی بود می پذیرد انوشیروان نوشزاد را به جندی شاپور می فرستد نوشزاد با شنیدن خبر بیماری پدر شاد میشود و فتنه بر می انگیزد:

ز مرگ پدر شاد شد نوشزاد که هرگز ورا نام نوشی مباد
۷۴۸ ، ۲۳۵۳

انوشیروان به رام برزین نگهبان مرز مداین نامه ای می نویسد تا نوشزاد را گرفتار کند ، رام برزین دلیری بنام پیروز شیر را به میدان جنگ می فرستد و پیروز شیر به نوشزاد میگوید از دین کیومرثی و آیین و راه هوشنگ و تهمورث برگشته دین مسیحا گرفته ای که او فرزندان نداشت و کشته شد ، نوشزاد می گوید دلم سوی مادر می گراید که دین مسیحا آیین او شده است و من از فرزند دین مادر بر نمی گردم ، فردوسی میگوید :

ز من بشنو این داستان سربسر	بگویم ترا ای پسر در بدر
چو گفتار دهقان بیاراستم	بدین خویشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین	برو آفرین گو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده ام	بدین نام جاوید جوینده ام
۷۶۱ ، ۲۳۵۴	۴ - ۷۶۱

ز ره دار گردی بر آمد دلیر	کجا نیام او بود پیروز شیر
خروشید کای نامور نوشزاد	سزد گر سرت را نیچی ز داد
مکن رزم با لشکر شهریار	که گردی پشیمان ازین کارزار
بگشتی ز دین کیومرثی	هم از راه هوشنگ و طهمورثی

مسیح فریبنده خود کشته شد چو از دین یزدان سرش گشته شد
 ز دین آوران دین آن کس مجوی که او کار خود را ندانست روی
 اگر فر " یزدان بدو تافتی جهودی برو دست کی یافتی
 ۲۳۶۲ ، ۹۰۲ - ۸۹۶

چنین داد پاسخ ورا نوشزاد که ای پیر فر توت سر پرزباد
 ز لشکر چو من زینهار میخواه سرافراز گردان و فرزند شاه
 مرا دین کسری نباید همی دلم سوی مادر گراید همی
 که دین مسیحا شد آیین او نگردم من از فر " و از دین او
 ۲۳۶۳ ، ۴ - ۹۲۱

۵- اسکندر به شهر هروم که شهر زنان بود می رود و نامه ای
 به دارنده مرز هروم می نویسد و می خواهد آیین و فر " آنان را ببیند :

نه من جنگ را آمدم با زنان بییلان و کوس و تبیره زنان
 سپاهی برین سان که هامون و کوه همی گردد از فصل اسپان ستوه
 مرا رای دیدار شهر شماست گرایید نزدیک من هم رواست
 چو دیدار یابم برانم سپاه نباشم فراوان بدین جایگاه
 ببینم تا چیست آیین و فر سواری و زیبایی و پای و پر
 ز کار و ز رهنان بپرسم نهان که بی مردزن چون بود در جهان
 اگر مرگ باشد فزونی ز کیست ببینم که فرجام این کار چیست
 ۱۸۸۴ ، ۲۲ - ۱۳۱۶

۶- اسکندر به قیدافه شهر یار اندلس که زنی خردمند و بالشکری
 بیشمار بود نامه ای نوشته از او می خواهد که باژ و ساو بفرستد ، قیدافه

نامه او را می خواند و در پاسخ می نویسد که فر^۳ و مهی من افزونتر از آنست که قیصری را به فرمان شوم :

ز گفتار او در شگفتی بماند	چو قیدافه آن نامه او بخواند
بدان دادگر کو زمین گسترید	بپاسخ نخست آفرین گسترید
بدو نیک را اندرو جای کرد	یکی چرخ گردنده برپای کرد
بدارا و بر نامداران سند	ترا کرد پیروز بر فور هند
از ان نامداران شمشیر کش	بپیروزی اندر سرت گشت کش
بسر بر ز پیروزی افسر نهی	مرا با چو ایشان برابر نهی
همان لشکر و گنج شاهنشهی	مرا زان فزونست فر ^۳ و مهی
بترسم ز تهدید و پیچان شوم	که من قیصری را بفرمان شوم

۱ - ۱۸۵۰ ، ۴۰ - ۷۳۴

هنگامیکه اسکندر خود به رسولی سوی قیدافه می آید قیدافه از وی می پرسد رای اسکندر چیست و چه می خواهد ؟ در پاسخ شاه می گوید اسکندر گفته است که برو از قیدافه باز بخواه و گر نه سپاه می آورم و برای وی روز و شادی و فر^۳ و بخت نمی مانم :

که پیدا کن اکنون نهان از نهفت	به اسکندر آن نامور شاه گفت
چه دانی تو از شاه و دستور کیست	چه خواهی و رای سکندر بچیست
بنزد تو شد بودن ما دراز	سکندر بدو گفت کای سرفراز
و گر دیر مانی بیارم سپاه	مرا گفت شو باز مرزش بخواه
نه روز و نه شادی نه فر ^۳ و نه بخت	نمانم بدو کشور و تاج و تخت

۱۸۶۱ ، ۴ - ۹۳۰

طینوش پسر قیدافه نیز پس از شنیدن خواسته‌های اسکندر از
فر^۷ مادر خود سخن می‌گوید اگر چه فر^۸ معنی حضور و خاطر و بزرگداشت
می‌دهد :

چو طینوش گفت سکندر شنید	بکردار باد دمان بردمید
بدو گفت کای ناکس بی‌خرد	ترا مردم از مردمان نشمرد
ندانی که پیش که داری نشست	برشاه منشین و منمای دست
سرت پرزیزی و کند آوریست	نگویی مرا خود که شاه تو کیست
اگر نیستی فر ^۹ این نامدار	سرت کندمی چون ترنجی زبار
همامشب سرت را من از درد فور	بلشکر نمایم ز تن کرده دور
یکی بانگ برزد برو مادرش	که آسیمه تر گشت جنگی سرش

۱۸۶۲ ، ۴۱ - ۹۳۵

۷- در جنگ اردشیر با اردوان و کشته شدن اردوان می‌گوید
پس از آنکه خر^{۱۰}اد اردوان را گرفت و به پیش جهانجوی اردشیر برد
اردوان از اسب فرود آمد و شاه اردشیر به دژخیم گفت تا میانش به دو
نیم کند ، دو فرزند اردوان را نیز اسیر کردند و سرداران اردوان به
هند گریختند و همه آلت و سیم زر به دست سپاه اردشیر افتاد و یکی از
بزرگان سپاه اردشیر از میان لشکر رفت و خون وی بهشت و در دخمه
کرد و بیامد و به اردشیر گفت دختر اردوان بافر^{۱۱} و زیب است او را بخواه :

چنینست کردار این چرخ پیر	چه با اردوان و چه با اردشیر
کرا تا ستاره بر آرد بلند	سپارد مر او را بخاک نژند

وز و تخمه آرسی خوار شد	دو فرزند او هم گرفتار شد
بزنندان فرستاد شاه بلند	مر آن هر دو را پای کردند بند
بدام بلا بر نیاویختند	دو بد مهتر از رزم بگریختند
سزدگر کنی زین یکی داستان	برفتند گریان بهندوستان
پیر از آلت لشکر و سیم و زر	همه رزمگه پر ستام و کمر
ببخشید از آن پس همه بر سپاه	بفرمود تا گرد کردند شاه
تن اردوان را زخون کرد پاک	برفت از میان بزرگان تباک
بر آیین شاهان یکی دخمه کرد	خروشان بشستش ز خاک نبرد
ز کافور کرد افسری بر سرش	بذیبا بپوشید خسته برش
زلشکر هر آن کس که شد سوی ری	نپیمود کس خاک کاخش پیی
چنین گفت کای شاه دانش پذیر	وزان پس بیامد سوی اردشیر
که با فرّ و زیست و باتاج و گاه	تو فرمان برو دختر او بخواه
کجا اردوان گرد کرد آن برنج	بدست آیدت افسر و تاج و گنج
هم اندر زمان دختر او بخواست	از و پند بشنید و گفتا رواست

۱۹۴۳، ۲۳ - ۴۰۸

۸- پس از کشته شدن خسرو پرویز بدست مهر هر مزد ، شیروی بر تخت می نشیند و شیرین جامه کبود و سیاه پوشیده با انجمنی به گلشن شادگان می رود و شیروی به نزدیک او کسی می فرستد که از مرگ خسرو دو ماه گذشته است اکنون جفت من باش ، شیرین پیش انجمن پیران و نامداران همه خواسته خود را از شیروی میگیرد و بخانه خود بر میگردد و بندگان خویش آزاد می کند و به آنان می گوید من فرّ شاه بودم :

برآه آمد از گلشن شادگان
 بخانه شد و بنده آزاد کرد
 دگر هر چه بودش بدرویش داد
 ببخشید چندی به آتشکده
 دگر برکنامی که ویران بدی
 بمزد جهاندار خسرو بداد
 بیامد بدان باغ و بگشاد روی
 همه بندگان را بر خویش خواند
 چنین گفت از آن پس بیانگ بلند
 همه گوش دارید گفتار من
 مگویید یکسر جز از راستی
 کزان پس که من پیش خسرو شدم
 سر بانوان بودم و فر^۳ شاه
 از آن پس چه پیدا شد از من گناه؟
 ۵۴۹ - ۶۱۰، ۲۹۴۰ - ۱

فرستاد شیرین بشیروی کس
 گشایم در دخمه^۴ شاه باز
 چنین گفت شیروی کین همرواست
 نگهبان در دخمه را باز کرد
 بشد چهر بر چهر خسرو نهاد
 همانگاه زهر هلاهل بخورد
 که اکنون یکی آرزو ماند و بس
 بدیدار او آمدستم نیاز
 بدیدار آن مهتر او پادشاست
 زن پارسا مویه آغاز کرد
 گذشته سخنها همه کرد یاد
 ز شیرین روانش بر آورد گرد
 ۵۸۰ - ۵، ۲۹۴۲

۹- زال به نزد رودابه آمده از زیبایی و روی و موی و فرّ و زیب

او اندر شگفت مانده است :

شگفت اندران مانده بُد زال زر بدان روی و آن موی و آن زیب و فر

۱۶۶ ، ۶۶۷

تجلی فر در موجودات دیگر^۱

۱- فر پیر مرده . اسکندر پس از رسیدن به شهر نرم پایان و
 کشتن اژدها ، لشکر به کوهی دیگر می آورد و بر تیغ کوه پیر مرده ای
 می بیند که بر تخت زرین گذاشته شده است و پس از مرگ فر دارد:
 وزانجایگه تیز برداشتند تن اژدها خوار بگذاشتند
 بیاورد لشکر بکوهی دگر کزان خیره شد مرد پر خاشخار
 بلندیش بینا همی دیر دید سر کوه چون تیغ شمشیر دید
 یکی تخت زرین بران تیغ کوه از انبوه یکسو و دور از گروه
 یکی پیر مرده بران تخت زر همانا که بودش پس از مرگ فر
 ز دیبا کشیده برو چادری ز هر گوهری بر سرش افسری
 همه گرد بر گرد او سیم و زر کسی را نبودی برو بر گذر
 هر آن کس که رفتی بران کوهسار کزان مرده چیزی کند خواستار

۱- در فصول پیشین از همه موجودات فرمند شاهنامه به مناسبت های مختلف
 بحث و گفتگو شده است ، در این قسمت به ذکر و شرح چند مورد مهم اکتفا
 میشود .

بران کوه بی بیم لرزان شدی	بمردی و بر جای پیچان شدی
سکندر بر آمد بران کوه سر	نظاره بران مرده باسیم و زر
یکی بانگ بشنیدکای شهریار	بسر بردی اندر جهان روزگار
بسی تخت شاهان پیرداختی	سرت را بگردون برافراختی
بسی دشمن و دوست کردی تباه	ز گیتی کنون رفتن آمدت گاه
رخ شاه از آواز شد چون چراغ	از آن کوه برگشت دل پرزداغ

۱ - ۱۸۸۰ ، ۶۰ - ۱۲۴۷

۲- فر" درخت . فردوسی از پیری می نالد و شاعر شصت ساله خود را به شکل و هیأت درخت سرو مجسم میدارد که به علت پیری فر" از وی رفته است و از زبان درخت سرو سخن میگوید :

الا ای دلارای سرو بلند	چه بودت که گشتی چنین مستمند
بدان شادمانی" و آن فر" وزیب	چرا بد دل روشنت پر نهیب
چنین گفت پرسنده را سرو بن	که شادان بدم تا نگشتم کهن
چنین سست گشتم ز نیروی شصت	پرهیز و باو مساو ایچ دست
دم ازدها دارد و چنگک شیر	بخاید کسی را که آید بزیر
هم آواز رع دست و هم زور کرگ	بیك دست رنج و بیك دست مرگ
ز سرو دلارای چنبر کند	سمن برگ را رنگ عنبر کند
گل ارغوان را کند زعفران	پس از زعفران رنجهای گران
شود بسته بند پای نوند	وزو خوار گردد تن ارجمند
مرا در" خوشاب سستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت

خروشان شد آن نرگسان دژم	همی گیرد از سستی و رنج نم
دل شاد و بیغم پر از دردگشت	چنین روز مانا جوانمردگشت
بدانگه که مردم بود سیرشیر	شتاب آورد مرگ و خوانندش پیر
چل و هشت شد عهد نوشین روان	تو بر شصت رفتی نمائی جوان
سر انجام جوی از همه کار خویش	بتیمار بیشی مکن دلت ریش

۱۰ - ۲۳۰۹ ، ۴۰۱ - ۳۸۷

همچنین در داستان پژوهش کردن موبدان از زال زر ، به شاداب و بافر^{۲۰} هی رستن دوازده درخت اشاره شده است که کنایه از دوازده ماه است :

بپرسید از زال زر موبدی	ازین تیزهش راه بین بخردی
که دیدم ده و دو درخت سهی	که رستست شاداب با فر ^{۲۱} هی
ازان برزده هر یکی شاخ سی	نگردد کم و بیش در پارسى
دگر موبدی گفت کای سرافراز	دو اسپ گرانمایه تیز تاز
یکی زان بگردار دریای قار	یکی چون بلور سپید آبدار
بجنبند و هر دو شتابنده اند	همان یکدگر را نیابنده اند

۲۰۸ ، ۲۴ - ۱۴۱۹

گشتاسپ در پاسخ نامه اسفندیار می نویسد به باغ بهشت درختی کاشته ام که میوه آن همه زر^{۲۲} و یاقوت و برگ آن همه از زیب و فر آمده است :

سر پاسخ نامه بود از نخست	که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خرد یافته مرد نیکی شناس	به تنگی ز یزدان بیابد سپاس
دگر گفت کز دادگر يك خدای	بخواهم که او باشد رهنمای

درختی بکشم بیباغ بهشت کزان بارورتر فریدون نکشت
 برش سرخ یاقوت وزر آمدست همه برگ از زیب و فر آمدست
 ۶ - ۱۶۲۵ ، ۴ - ۲۲۹۰

۳- فر سیمرغ . سام پسر خود زال را که بر نشیم سیمرغ بود
 در خواب می بیند و به سوی آن کوهساری که فرزند را افکنده بود می آید
 و از سیمرغ پسر را می خواهد و سیمرغ به زال زر می گوید نام ترا
 دستان زند نهاده ام و رواست که ترا نزدیک پدر ببرم :

بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت مگر سیرگشتی همانا ز جفت
 نشیم تو رخشنده گاه منست دو پر تو فر کلاه منست
 سپاس از تو دارم پس از کردگار که آسان شدم از تو دشوارکار
 چنین داد پاسخ که گر تاج و گاه بینی و رسم کیانی کلاه
 مگر کاین نشیمت نیاید بکار یکی آزمایش کن از روزگار
 نه از دشمنی دور دارم ترا سوی پادشاهی گذارم ترا
 ترا بودن ایدر مرا در خورست ولیکن ترا آن ازین بهتر است
 ابا خویشان بر یکی پر من همی باش در سایه فر من
 گرت هیچ سختی بروی آورند ز نیک و ز بد گفتگوی آورند
 بر آتش بر افکن یکی پر من بینی هم اندر زمان فر من
 ۹ - ۱۳۸ ، ۸۳ - ۱۷۴

همچنین در خوان پنجم از هفت خوان اسفندیار از فر سیمرغ
 گفتگو میشود که اسفندیار بر بیشه ای سرا پرده می زند و به درخیم
 می گوید تا گر گسار را پیش او می آورند و اسفندیار سه جام می لعل به

گر گسار میدهد و از وی می پرسد در این منزل دیگر چه شگفتی خواهیم
دید؟ گر گسار می گوید کوهی بلند می بینی که مرغی فرمانروای آنست
و سیمرغ نام دارد و پیل و پلنگ خشکی و نهنگ دریا را به چنگ
از زمین بر میدارد :

همان رای پیوسته بارای اوی	دو بچه است با او بیالای اوی
ندارد زمین توش و خورشید فر	چو او در هوا رفت و گسترد پر
به پیکان بدوزم من اورادو گفت	تهمتن بخندید و گفت ای شگفت
دل خاور از پشت او شد درشت	چو خورشید تابنده بنمود پشت
سخنهای سیمرغ در سر گرفت	سر جنگجویان سپه بر گرفت
چو خورشید تابان بر آمد ز کوه	همه شب همی راند خود با گروه
در و دشت بر دیگر اندازه کرد	چراغ زمانه زمین تازه کرد
همان اسپ و صندوق و گردون ببرد	سپه را بسالار لشکر سپرد
یکی کوه را دید سر در هوا	همی رفت چون باد فرمان روا
روان را باندیشه اندر گماشت	بدان سایه در اسپ و گردون بداشت
پیش لشکر و ناله بوق دید	چو سیمرغ از کوه صندوق دید
نه خورشید پیدا نه تابنده ماه	ز کوه اندر آمد چو ابر سیاه
بران سان که نه چیر گیر دپلنگ	بدان بد که گردون بگیر دپچنگ
نماید ایچ سیمرغ را زور و فر ^۴	بدان تیغها زد دو بال و دو پر

۱۵۹۸، ۸۲ - ۱۷۶۷

۴- فر^۴ آتشکده . لهراسپ تاج بر سر می گذارد و با بزرگان
ایران سخن می گوید و برنامه کار خود را گزارش می کند و سپس دانایان

جهان را به درگاه خود می‌خواند و آتشکدهٔ بافر^۱ و کام آذر برزین را می‌سازد :

گرا نمایه لهراسپ آرام یافت	خرد مایه و کام پدram یافت
وزان پس فرستاد کسها بروم	بهند و بچین و بآباد بوم
ز هر کشوری برگرفتند راه	رسیدند یکسر بدرگاه شاه
ببودند بیکار چندی به بلخ	ز دانش چشیدند هر شور و تلخ
یکی شارسانی بر آورد شاه	پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده	همه گرد بر گرد آتشکده
یکی آذری ساخت برزین بنام	که بد با بزرگی و بافر ^۲ و کام

۱۴۴۶، ۲۲ - ۱۵

هنگامیکه لهراسپ به بلخ می‌رود و گشتاسپ بر تخت می‌نشیند آنجا را از قول دقیقی بافرین خانه می‌نامد :

چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت	فرود آمد از تخت و بر بست رخت
بلخ گزین شد بران نوبهار	که یزدان پرستان بدان روزگار
من آن خانه را داشتندی چنان	که مر مکه ^۳ را تازیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست	فرود آمد آنجا و هیکل بیست
بیست آن در بافرین خانه را	نهشت اندران خانه بیگانه را

۱۴۹۶، ۸ - ۱۴

همچنین دارا هنگام مرگ خود به اسکندر می‌گوید: دختر من روشنگر را به زنی انتخاب کن که از او نامداری به دنیا بیاید که فر^۴ نوروز و آتشکده را نگه دارد :

ز من پاك تن دختر من بخواه	بدارش بآرام در پیشگاه
كجا مادرش روشنگ نام كرد	جهان را بدو شاد و پدram كرد
نيابى ز فرزند من سرزنش	نه بيغاره از مردم بد كنش
چو پرورده شهر ياران بود	برای افسر نامداران بود
مگر زو بينى يكي نامدار	كجا نو كند نام اسفنديار
بياريد اين آتش زردهشت	بگيرد همى زند و استا بمشت
نگه دارد اين فال و جشن سده	همان فر نوروز و آتشكده
همان اورمزد و همان روزمهر	بشويد بآب خرد جان و چهر

۱۸۰۳ ، ۸ - ۳۷۱

۵- فرهی شهر . كلوس به مازندران می رود و از خر می شهر
مازندران و فرهی آنجا به او آگاهی می برند :

يكي چون بهشت برين شهرديد	كه از خر می نزد او بهر ديد
بهر كوى و برزن فزون از شمار	پرستار با طوق و با گوشوار
پرستنده زين بيشتر باكلاله	بچهره بكردار تابنده ماه
بهر جاى گنجى پراكنده زر	بيك جاى زر و بدىگر گهر
بى اندازه گرد اندرش چار پاى	بهشتست گفتى هميدون بجای
بكائوس بردند از آن آگهى	بدان خر می جاى و آن فرهی
همى گفت خرّم زياد آنكه گفت	كه مازندرانرا بهشتست جفت
همه شهر گوئى مگر بتگده است	زدىباى چين بر گل آذين بيست

۱۸۴ ، ۷ ، ۳۲۶ ، ۹۱ - ۱۸۴

رستم به كيخسرو می گوید برزابلستان شهری از آن تور بود كه جایی

خوب و بافر^۲ هی است و منوچهر آنرا از ترکان تهی کرده بود و اینک
باژ و ساو آن به توران می برند :

چواز روز شد کوه چون سندروس	بابر اندر آمد خروش خروس
تهمتن بیامد بنزدیک شاه	از ایران سخن گفت و از تاج و گاه
زواره فرامرز با او بهم	زهر گونه رای زد بیش و کم
چنین گفت رستم به شاه زمین	که ای نام بردار با آفرین
بر زابلستان یکی شهر بود	کز آن بوم و بر تور را بهر بود
منوچهر کرد آن ز ترکان تهی	یکی خوب جایست بافر ^۲ هی
چو کاوس شد بی دل و پیره سر	بیفتاد ازو نام و فر ^۳ و هنر
گرفتند آن شهر تورانیان	پس آنجا نمودند ایرانیان
کنون باژ و ساوش بتوران برند	سوی شاه ایران همی ننگرد

۷۸۲، ۹ - ۲۶۱

هنگامیکه اسکندر به سوی پرستشگاه کعبه می آید تا جایگاه
اسماعیل و خانه خدا را زیارت کند، فر^۳ و زیب مکّه از نصر قتیب
بوده است :

خدای جهان را نباشد نیاز	بجای و خور و کام و آرام و ناز
پرستش گهی بود تا بود جای	بدو اندرون یباد کرد خدای
پس آمد سکندر سوی قادسی	جهانگیر تا جهرم پارسسی
چو آگاهی آمد بنصر قتیب	کز و بود مر مکّه رافر ^۴ و زیب
پذیره شدش با نبرده سران	دلاور سواران و نیزه وران

۷ - ۱۸۴۶، ۷ - ۶۶۳

فر^۳ شهر و مرز و بوم به وجود شاه بستگی دارد که فرستاده قیصر
 با باژ و ساو نزد انوشیروان آمده و در انطاکیه به او میگوید بادورشدن
 تو از ایران، کشور تو بی ارز و بی فر^۳ هی است :

بکسری چنین گفت کای شهریار	جهان را بدین ارجمندی مدار
برومی تو اکنون و کشور تهیست	همه مرز بی ارز و بی فر ^۳ هیست
هر آنکه که قیصر نباشد بروم	نسجد بیک پشه این مرز و بوم
همه سودمندی ز مردم بود	چو او گم شود نیکوی گم بود

۱ - ۲۳۵۰ ، ۷۰۲ - ۶۰۹

پیران برای صلح و آشتی نامه‌ای به گودرز می نویسد و در پاسخ
 نامه پیران از برو بوم آباد و فر^۳ خ نهاد گفتگو شده است :

ششم شهرهایی که کردی تو یاد	برو بوم آباد و فر ^۳ خ نهاد
سپاریم گفتی سراسر همه	بر خویش خوانم یکایک رمه

۶ - ۱۲۰۵ ، ۴ - ۱۲۷۳

در جنگ یازده رخ، زنگه شاوران برهم رزم خود خواست
 پیروز میشود و او را بر پشت زین افکنده بر کوه فر^۳ خ می برد :

بدانکه که زنگه بدو دست یافت	زمین را بد ^۳ رید و اندر شتافت
یکی نیزه زد بر کمرگاه اوی	ز اسپش نگون کرد و بر زد بروی
چو رعد خروشان یکی و یله کرد	تو گفتی بد ^۳ رید دشت نبرد
فرود آمد از اسپ و شد نزد اوی	بران خاک تیره کشیده بروی
مر او را بچاره ز روی زمین	نگونش بر افکند بر پشت زین
نشست از بر اسپ و بالا گرفت	بترکان چه آمد ز بخت ای شکفت

بران کوه فر^۲خ بر آمد زیست یکی گرگ پیکر در فشی بدست
 نزد پیش یاران و کرد آفرین ابر شاه و بر پهلوان زمین
 ۱۲۴۲ ، ۸۰ - ۱۹۷۳

ع- فر^۳ خورشید . زال به نزد رودابه می رود و شب را در کاخ
 وی بسر می برد و سپیده دم ناچار از پدرود کردن است که هردو بر آفتاب
 زبان بر کشیده او را فر^۴ گیتی می نامند :

همی مهرشان هر زمان بیش بود خرد دور بود آرزو پیش بود
 چنین تاسپیده بر آمد ز جای تبیره بر آمد ز پرده سرای
 پس آن ماه را شاه پدرود کرد تن خویش تار و برش پود کرد
 سر مژده کردند هردو پر آب زبان بر کشیدند بر آفتاب
 که ای فر^۵ گیتی یکی لخت نیز یکایک نبایست آمد هنیز
 ز بالا کمند اندر افکند زال فرود آمد از کاخ فر^۶خ همال
 ۱۶۷ ، ۹۲ - ۶۸۷

فر^۷ شاهان به فر^۸ خورشید مانده است چنانکه در حمله بشوتن
 به رویین دژ کهرم پدر خود را شاه خورشید فر می خواند :

کمر گاه طرخان بدو نیم کرد دل کهرم از درد پسر بیم کرد
 چنان هم بقلب سپه حمله برد بزرگش یکی بود با مرد خرد
 بر انسان دولشکر بهم بر شکست که گرد سپه بر هوا ابر بست
 سرافراز کهرم سوی دژ بر رفت گریزان ز لشکر همی رفت تفت
 چنین گفت کهرم به پیش پدر که ای نامور شاه خورشید فر
 ۱۶۱۷ ، ۶ - ۲۱۳۲

بایمداشدن فر^۳ خورشید زرد بهرام چوبینه کثراگند می پوشد و
 کمان و کمند با سه چوبه تیر و يك نیزه دوشاخه بر می دارد و بر بالای کوه
 به جنگ شیر کپّی می رود :

شد چو پیداز آسمان گرد ماه شب تیره بفشاند زلف سیاه
 پراگنده گشتند و مستان شدند وز آنجای هر کس بایوان شدند
 چوپیداشد آن فر^۳ خورشید زرد بیچید زلف شب لاژورد
 کثراگند پوشید بهرام گرد گرامی تنش را بیزدان سپرد
 کمند و کمان برد و سه چوبه تیر دو شاخه یکی نیزه نخچیر گیر
 چو آمد بنزد يك آن برز کوه بفرمود تا باز گردد گروه
 بدان شیر کپّی چو نزد يك شد تو گفتی برو کوه تاريك شد
 ۱۰ - ۲۸۰۹ ، ۶ - ۲۳۹۰

خسرو پرویز شاه خورشید فر^۴ نامیده میشود آنجا که او را به
 نان نیاز می آید و به پایکار باغ می گوید شاخی از کمر زرین وی را به
 بازار برده پاره ای گوشت و نان بخرد و از بیراهه بگذرد که پسرش شیرویه
 از خسرو آگاهی نیابد :

همی بود خسرو بر آن مرغزار درخت بلندش برو سایه دار
 چو بگذشت نیمی ز روز دراز بنان آمد آن پادشا را نیاز
 بیباغ اندرون بود يك پایکار که نشناختی چهره شهریار
 پرستنده را گفت خورشید فر که شاخی ببر زین گرامی کمر
 بدان شاخ بد مهره زر^۵ پنج بمهره ز گوهر بسی دیده رنج
 ۲۹۰۵ ، ۶۲ - ۴۰۵۸

وقتیکه سیمرغ کوه پیکر در هوا می‌پرد زمین توش و خورشید
فر ندارد :

چو او در هوا رفت و گسترده پر ندارد زمین توش و خورشید فر
۱۷۶۸ ، ۱۵۹۸

۷- فر کلاه و تاج . سیاوش به بلخ میرود و نامه‌ای به نزدیک
شاه کیکاوس می‌فرستد و میگوید جهان زیر فر کلاه من است :

بیلخ آمدم شاد و پیروز بخت	بفر جهاندار با تاج و تخت
سهروزاندران جنگ شد روزگار	چهارم ببخشود پروردگار
سپهرم بترم شد و بارمان	بکردار ناولک بجست از کمان
کنون تا بجیحون سپاه منست	جهان زیر فر کلاه منست
بسعد است با لشکر افراسیاب	سپاه و سپهد برین روی آب

۷۰۵ - ۹ ، ۵۶۱

فردوسی در آغاز جنگ بزرگ کینخسرو با افراسیاب ، سلطان
محمود غزنوی را ستایش می‌کند و می‌گوید جهان زیر فر کلاه اوست :

ز یزدان بران شاه باد آفرین	که نازد برو تخت و تاج و نگین
خداوند تاج و خداوند گنج	خداوند شمشیر و خفتان ورنج
که گنجش ز بخشش بنالدهمی	بزرگی ز نامش بیالد همی
ز دریا بدریا سپاه ویست	جهان زیر فر کلاه ویست

۱۲۷۴ ، ۴ - ۱

پس از دژها گرفتن نوشین روان در بوم روم ، مردم به پیش شاهنشاه
می‌آیند و میگویند همه پرستار فر کلاه تو هستیم :

خروش آمد از كودك و مردوزن	همه پیر و برنا شدند انجمن
بپیش گرانمایه شاه آمدند	غریوان و فریاد خواه آمدند
كه دستور و گنج و گنج آن تست	بروم اندرون رزم ورنج آن تست
بجان ویژه زنهار خواه توایم	پرستار فر ^۸ کلاه توایم
بفرمود تا كس نكشتند نیز	بریشان ببخشید بسیار چیز

۵۸۹ - ۹۳ ، ۲۳۴۴

در داستان رفتن بهرام گور به نخچیر و خواستن دختران برزین دهگان ، دختر چامه گوی برزین به بهرام می گوید فر^۸ تاج تو به ابر بر آید :

بدین چامه زن گفت کای ماهر وی	بپرداز دل چامه شاه گوی
بتان چامه و چنگ بر ساختند	یکایك دل از غم برداختند
نخستین شهنشاه را چامه گوی	چنین گفت کای خسرو ماهر وی
نمانی مگر بر فلک ماه را	نشایی مگر خسرو گاه را
بدیدار ماه و بیالای ساج	بنازد بتو تخت شاهی و تاج
خنك آنكه شبگیر بیندت روی	خنك آنكه یابد زموی تو بوی
میان تنگ چون ببر و بازو ستر	همی فر ^۸ تاجت بر آید بابر

۸۳۷ - ۴۳ ، ۲۱۶۳

۸- فر^۸ چهر پری . سیاوش برای بار دوم به شبستان پیش سودابه

می آید و سودابه او را می گوید بر چهر تو فر^۸ چهر پری هست :

بتانرا بشاه نو آیین نمود	که بودند چون گوهر نابسود
بدو گفت بنگر یرین تختگاه	پرستنده چندین بزرین کلاه

همه نارسیده بتان طراز که بسرشت شان ایزد از شرم و ناز
 کسی کت خوش آید سر پای او نگه کن بدیدار و بالای او
 سیاوش چو چشم اندکی بر گماشت ازیشان یکی چشم زو بر نداشت
 همی این بدان آن بدین گفت ماه نیارد بدین شاه کردن نگاه
 بر رفتند هر يك سوی تخت خویش يكايك شمارنده بر بخت خویش
 چو ایشان بر رفتند سودابه گفت که چندین چه داری سخن در نهفت
 نگویی مرا تا مراد تو چیست که بر چهر تو فر^۹ چهر پرست
 ۲۸۵ - ۹۳ ، ۵۳۸ - ۹

۹- فر^۹ سروش . پیران به سیاوش گرد می آید و افراسیاب از
 شهر و کشور سیاوش می پرسد پیران می گوید اگر سروش از مینو بیاید
 بدان فر^۹ و اورنگ و هوش نباشد که داماد توست :

ز کار سیاوش پرسید شاه ازان شهر و ز کشور و تاج و گاه
 بدو گفت پیران که خر^۹م بهشت کسی کو به بیند در اردی بهشت
 همانا نداند ازان شهر باز نه خورشید ازان مهتر سر فراز
 یکی شهر دیدم که اندر زمین نبیند چنان کس بتوران و چین
 ز بس باغ و ایوان و آب روان بر آمیخت گفתי خرد با روان
 گله کرد باید بگیتی یله ترا چون نباشد به چیزی گله
 چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور چو گنج گهر بود بر سان نور
 گراید و نکه آید ز مینو سروش نباشد بدان فر^۹ و اورنگ و هوش
 بدان زیب و آیین که داماد تست بخوبی بکام دل شاد تست
 ۱۸۸۴ - ۹۲ ، ۶۲۸

۱۰- فر سخن . موبد شاه بهرام با فرستاده قیصر گفتگو می کنند
و موبد به فرستاده می گوید سخن از اندیشه بافر^۱ می گردد :

فرستاده گفت آنکه دانا بود	همیشه بزرگ و توانا بود
تن مرد نادان ز گل خوارتر	بهر نیکوی ناسزاوارتر
ز دانا و نادان زدی داستان	شنیدی مگر پاسخ راستان
بدو گفت موبد که نیکو نگر	باندیش و ماهی بخشکی مبر
فرستاده گفت ای پسندیده مرد	سخنها ز دانش توان یادکرد
تو این گر دگر گونه دانی بگوی	که از دانش افزون شود آبروی
بدو گفت موبد که اندیشه کن	کز اندیشه بافر ^۲ گردد سخن ^۱

۱۷۸۶ - ۹۲ ، ۲۲۱۵

۱- تجلی فر بصورت گور و گرم و آهو در قسمت سوم ص ۲۳ مورد
بحث قرار گرفته است .

فرزندان

۱- فره ایزدی بانیکنامی و دادگری و تهذیب نفس ظاهر میشود ولی فره کیانی و پهلوانی را فرزندان شاهان و ردان ایران باخود به دنیا می آورند و به نژاد و تخمه آنان بستگی دارد بطوریکه فرزند وارث فره پدر است اگر چه مادر از نژاد شاهان نباشد چنانکه ایرج بردست برادران خود سلم و تور کشته میشود و از ماه آفرید پرستنده و کنیزك او دختری به دنیا می آید و فریدون این دختر را به پشنك پسر برادر خود نامزد میکند و از همین دختری که مادرش از نژادکیان ایران نبوده است منوچهر شاهنشاه فره مند به دنیا می آید :

فریدون شبستان یکایك بگشت	بران ماه رویان همه برگشت
یکی خوب چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج برو مهر بسیار داشت	قضا را کنیزك ازو بار داشت
پری چهر را بچه بد در نهان	ازان شاد شد شهریار جهان
از آن خوب رخ شد دلش پر امید	بکین پسر داد دل را نوید
چو هنگامه زادن آمد پدید	یکی دختر آمد ز ماه آفرید

شد امید کوتاه بر شه دراز	پروردش او را بشادی و ناز
جهانی گرفتند پروردنش	بر آمد بنواز و بزرگی تنش
هر آن لاله رخ را ز سر تابپای	تو گفتی مگر ایرجستی بجای
چو بر رست و آمدش هنگام شوی	چو پروین شدش روی و چون قیرموی
نیا نامزد کرد شویش پشنگ	بدو داد و چندی بر آمد درنگ
بسی بر شگفتی نگر چون نمود	چو بر گشت نه ماه چرخ کبود
یکی پور زاد آن هنرمند ماه	چگونه سزاوار دیهیم و گاه
چو از مادر مهر بان شد جدا	سبک نداشتندش سوی پادشا
برنده بدو گفت کای تاجور	یکی شادکن دل به ایرج نگر
فریدون چو روشن جهان را بدید	بیچهر نو آمد سبک بنگرید
همی گفت کاین روز فر خنده باد	دل بد سگالان ماکنده باد
می روشن آورد و پر مایه جام	مناچهر دادش منوچهر نام
	۶۱۵ - ۷ ، ۹۵

۲- گیومرت نخستین پادشاه ایران دارنده فر^۲ بخت بود ، پسرش سیامک به دست دیو تبه می گردد و هوشنگ پسر سیامک فر^۲ کیانی را از پدر به ارث می برد :

دد و دام هر جانور کش بدید	ز گیتی بنزدیک او آرمید
دو تا میشدندی بر تخت اوی	ازان بر شده فر ^۲ بخت اوی
برسم نماز آمدندیش پیش	ازان جایگه بر گرفتند کیش

پسر بد مر اورا یکی خوب روی هنر مند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فر خنده بود گیومرت را دل بدو زنده بود
۱۴ - ۸ ، ۱۴

سیامک بیامد برهنه تن بر آویخت با پور آهر منا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه دو تا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاه بچه بخاک بچنگال کردش جگر گاه چاک
سیامک بدست چنان زشت دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
۳۵ - ۸ ، ۱۵

هوشنگ فرزند سیامک به نزد نیای خود گیومرت پرورش می یابد
و به جای وی تاج بر سر می نهد و به فر^۳ کیانی که از طریق تخمه و نژاد
پدر باخود داشت آهن را از سنگ جدا می کند و تبر و اره و تیشه
می سازد و آب را باکندن جوی ورود به دشت و هامون می آورد و پراکندن
تخم و کشتن و درودن را به مردم یاد میدهد و آتش را پیدا می کند :

سرمایه کرد آهن آبگون کزان سنگ خارا کشیدش برون
چوبشناخت آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر ، اره و تیشه کرد
چو این کرده شد چاره آب ساخت ز دریا بر آورد و هامون نواخت
بجوی و برود آب را راه کرد بفر^۳ کیی رنج کوتاه کرد
۸ - ۱۱ ، ۱۸

بایدایش آتش جهاندار پیش جهان آفرین نیایش می کند و این
فروغ ایزدی را می پرستد و جشن سده را از خود بیادگار می گذارد و در
سایه این همه نیکی و خدمت به مردمان و نیایش به درگاه آفریدگار

دارای فره ایزدی میشود و با فره ایزدی و جاه کیانی که از راه نژاد با خود داشت جانوران سودمند و رزکار را مانند گاو و خر و گوسپند، از دیگر نخچیران جدا کرده رام می‌کند و از پوست پویندگان برای گویندگان (انسانها) جامه می‌پوشاند :

بدین گونه از چرم پویندگان	پوشید بالای گویندگان
ببخشید و گسترد و خورد و سپرد	برفت و جز از نام نیکی نبرد
بسی رنج برد اندران روزگار	بافسون و اندیشه بی شمار
چو پیش آمدش روزگار بهی	از و مردری مانند تخت مہی
زمانه ندادش زمانی درنگ	شد آن شاه هوشنگ باهوش و سنگ
نیوست خواهد جهان با تو مهر	نه نیز آشکارا نمایدت چهر

۲۰ - ۱۹ ، ۶ - ۴۱

۳- نوذر و زرسپ دو فرزند منوچهر نیز دارای فره و دین بوده‌اند. وقتی که از زابل به شاه آگهی می‌آورند که سام از کوه با فره می‌آمد منوچهر به نوذر می‌فرماید تا پیش سام برود و روی سام را که در کنام سیمرغ پرورش یافته بود ببیند و آنان را برای دیدن شاه به پیشگاه منوچهر بیاورد :

ز زابل بشاه آمد این آگهی	که سام آمد از کوه با فره می
بدان آگهی شد منوچهر شاد	بسی از جهان آفرین کرد یاد
منوچهر را بُد دو پور گزین	دلیر و خردمند و با فره و دین
یکی نام نوذر دگر چون زرسپ	بمیدان بمانند آذر گشپ
بفرمود تا نوذر نامدار	شود تازیان سوی سام سوار

ببیند یکی روی دستان سام که بُد پرورانیده اندر کُنام
 کند آفرین کیانی بروی بدان شادمانی که بنمود روی
 ۱ - ۸۰، ۱۴۰ - ۲۱۲

۴- تهمورث دیوبند با پالوده شدن از بدیها دارای فرّه ایزدی
 شده بود ولی فرزند وی جمشید فرّ شاهنشاهی را از آغاز شاهی باخود
 داشت و با فرّ کیانی کمر بسته بود و خود می گوید شهر یاری و موبدی
 دارم و با فرّه ایزدی هستم، چنانکه در آغاز پادشاهی تهمورث از فرّ
 او سخنی بمیان نمی آید و فقط می گوید هوشنگ پسر ی هوشمند داشت:

پس بُد مر او را یکی هوشمند گرانمایه تهمورث دیوبند
 بیامد بتخت پدر بر نشست بشاهی کمر بر میان بر بیست
 همه موبدان را ز لشکر بخواند بچربی چه مایه سخن ها براند
 چنین گفت کامروز این تخت و گاه مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
 ۱ - ۴۰، ۲۰

پس از آنکه پوشیدنی و گستردنی را از پشم و موی میش و برّه
 آشکارا می کنند و پویندگان تیزرو و سیه گوش و یوز را برای شکار
 تربیت می کنند و باز و شاهین و ماکیان و خروس را نوازدن می فرماید
 و شیداسپ دستور پاك او شاه را به کارهای نيك يزدانی راهنمایی می کند
 فرّه ایزدی از وی تابیدن می گیرد:

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تابید زو فرّه ایزدی
 ۲۶، ۲۱

در حالیکه فرزندش جمشید فرّ شاهنشاهی و کیانی را از پدر

دارد :

گرانمایه جمشید فرزند اوی	کمر بسته و دل پر از پند اوی
بر آمد بر آن تخت فرخ پدر	برسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بسته با فر شاهنشاهی	جهان سر بسر گشت او را رهی
زمانه بر آسوده از داوری	بفرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فروده بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی

۱ - ۵ ، ۲۳

۵- زال زر با اینکه بر تیغ کوه و بر کنام سیمرغ پرورش یافته است دارای فر کیانی است که از پدر خود سام به ارث برده است چنانکه منوچهر در موقع آوردن زال به پیشگاه وی به سام می گوید زال فر کیان و چنگ شیر دارد :

منوچهر بر گاه بنشست شاد	کلاه کیانی بسر بر نهاد
بیك دست قارن بدیگرش سام	نشستند روشن دل و شاد کام
پس آراسته زال را پیش شاه	بزرین عمود و بزرین کلاه
گرازان بیاورد سالار بار	شگفتی بماند اندر و شهریار
بدین برز بالا بدین خوب چهر	تو گویی که آرام جانست و مهر
چنین گفت مرسام را شهریار	که از من تو این را بز نهاردار
بخیره میازارش از هیچ روی	بکس شادمانه مشو جز بدوی
که فر کیان دارد و چنگ شیر	دل هوشمندان و فرهنگ پیر

۲ - ۱۴۱ ، ۹ - ۲۳۲

همچنین کنیزکان رودابه در باز گشتن به نزد بانوی خود از فر

شاهنشاهی زال سخن می گویند :

پری چهر هر پنج بشتافتند	چو با ماه جای سخن یافتند
که زال آن سوار جهان سر بسر	نباشد چنوکس بآیین و فر
که مردیست برسان سروسهی	همش زیب و هم فر شاهنشهی
همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ	سواری میان لاغر و بر فراخ
دو چشمش چو دو نر گس آبگون	لبانش چو بوسه رخشانش چو خون
کف و ساعدش چون کف شیر نر	هشیوار و موبد دل و شاه فر
سراسر سپیدست مویش بسر	از آهو همینست و اینست فر
برخ جعد آن پهلوان جهان	چو سیمین زره بر گل ارغوان
که گویی همی آنچنان بایدی	و گر نیستی مهر نفزایدی

۳ - ۱۶۲، ۱۳۰ - ۶۰۵

هنگامی که زال شبانگاه به نزد رودابه می رود با فر شاهنشهی

بر ماه نشسته است :

چو خورشید تابنده شد ناپدید	در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام	که شد ساخته کار بگذار گام
سپهد سوی کاخ بنهاد روی	چنانچون بود مردم جفت جوی
بر آمد سیه چشم گلرخ بیام	چو سروسهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار	پدید آمد این دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد	که شاد آمدی این جوانمرد زاد

۱۶۴، ۸ - ۶۳۳

شگفت اندران مانده بدزال زر	بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
----------------------------	---------------------------------

ابا یاره و طوق و با گوشوار ز دیبای و گوهر چو باغ بهار
 دو رخساره چون لاله اندر چمن سر جعد زلفش شکن بر شکن
 همان زال با فر شاهنشهی نشسته بر ماه با فرهی
 ۶۶۷ - ۷۰۰ ، ۱۶۶

۶- سیاوش فر را از پدر و مادر داشته است چه مادر او میگوید
 خویش گرسیوز و از نژاد فریدون هستم . وقتی که طوس و گیو به شکار
 میروند و خوب رخ را در بیشه‌ای پیدا کرده پیش کاوس می آورند کاوس
 نژاد او را می پرسد :

بدو گفت خسرو نژاد تو چیست که چهرت بمانند چهر پریست
 بگفتا که از مام خاتونیم بسوی پدر آفریدونیم
 نیایم سپهدار گرسیوزست بدان مرز خرگاه او پروزست
 ۵۹ - ۶۱ ، ۵۲۶

بسی بر نیامد برین روزگار که رنگ اندر آمد بخرم بهار
 برو بر همیگشت گردان سپهر چو نه مه بر آمد بران خوب چهر
 بگفتند با شاه کاوس کی که بر خوردی از ماه فر خنده پی
 یکی بچه فرخ آمد پدید کنون تخت بر ابر باید کشید
 جدا گشت از و کودکی چون پری بچهره بسان بت آذری
 جهان گشت از آن خرد بر گفتگوی کزان گونه نشنید کس روی و موی
 جهاندار نامش سیاوخش کرد بدو چرخ گردنده را بخش کرد
 ۷۰ - ۶ ، ۵۲۷

کیکاوس سیاوش را به رستم می سپارد و رستم پرورش وی می کند ،

سیاوش از زابل باز می آید و سودابه زن کاوس عاشق سیاوش میشود
و از وی می پرسد که مراد تو چیست و بر چهر تو فر^۲ چهر پری هست
سیاوش می گوید یزدان مرا از فر^۲ خویش چنین آفریده است :

و دیگر که پرسیدی از چهر من بیامیخت با جان تو مهر من
مرا آفریننده از فر^۲ خویش چنین آفرید ای نگارین پیش
۳۲۶ - ۷ ، ۵۴۰

سودابه کاوس را فریب می دهد و می گوید سیاوش به شبستان آمده
جامه ام چاک کرد سپس برای باور کردن کاوس چاره جسته زنی جادو را که
در پرده سرای او گران بود و اندر شکم بچه داشت زر بسیار می دهد
شبانگاه زن دارویی می خورد و دو بچه از او می افتد کاوس شاه بدگمان
شده می فرماید نفت سیاه بر چوب می ریزند و سیاوش از میان آتش می گذرد
و از پندر می خواهد گناه سودابه را ببخشد و خود با افراسیاب پیمان
می کند و پیش او می رود و سپهدار افراسیاب با دیدن سیاوش می گوید
فر^۲ مهران دارد :

سپهدار دست سیاوش بدست بیامد بتخت مهی بر نشست
بروی سیاوش نگه کرد و گفت که اینرا بگیتی نیابند جفت
نه زین گونه مردم بود در جهان چنین روی و بالا و فر^۲ مهران
۱۳۶۶ - ۸ ، ۵۹۷

سیاوش در میدان پیش افراسیاب هنر نمایی می کند و سواران
توران می گویند هرگز بر زین اسب چنین نامداری ندیده ایم و کی نامدار
می گوید هر کس که با فر^۲ یزدان باشد چنین است :

سیاوش باسپ دگر بر نشست	بینداخت آن گوی لختی زدست
پس آنکه بچوگان برو کار کرد	چنان شد که با ماه دیدار کرد
ز چوگان او گوی شد ناپدید	تو گفתי سپهرش همی بر کشید
بمیدان یکی مرد چونان نبود	کسیرا چنان روی خندان نبود
ازان گوی خندان شد افراسیاب	سر نامداران بر آمد ز خواب
بآواز گفتند هرگز سوار	ندیدیم برزین چنین نامدار
کی نامور گفت ازین سان بود	هر آنکس که با فر ^۲ یزدان بود
ز خوبی و دیدار و فر ^۳ و هنر	بدانم که دیدنش بیش از خبر

۶۰۱ ، ۷ - ۱۴۳۰

۷- کیخسرو پسر سیاوش هنگام زادن از مادر دارای فر^۲ شاهی بوده است . پس از بی گناه کشته شدن سیاوش به فرمان افراسیاب و به دست گروی ، پیران فرنگیس را به شهر ختن می برد و در کاخ خودنهران می دارد و همانجا کیخسرو از فرنگیس به دنیا می آید :

بیامد بدرگاه و او را یبرد	بسی زشت بر روزبانان شمرد
بی آزار بردش بشهر ختن	خروشان همه درگاه و انجمن
چو آمد بایوان بگلشهر گفت	که این خوب رخ را بیاید نهفت
بدان تا از و شاه گردد جدا	پس آنکه بسازم یکی کیمیا
همی باش پیشش پرستار وار	بین تا چه بازی کند روزگار
بران نیز بگذشت يك چندگاه	گران شد زكودك فرنگیس ماه

۶۶۹-۷۰ ، ۵ - ۲۵۹۰

دوان رفت گلشهر تا پیش ماه	جدا گشته دید از بر ماه شاه
---------------------------	----------------------------

بدید و بشادی سبک بازگشت همه کاخ ازو پر ز آوازگشت
 بیامد بسالار پیران بگفت که گویی که باماه شد شاهجفت
 یکی اندر آی و شکفتی بین بزرگی و رای جهان آفرین
 که گویی نشاید مگر تاج را و یاجوشن و گرز و تاراج را
 ۲۶۰۵ - ۹، ۶۷۰

پیران بادیدن کیخسرو به انجمن می گوید اگر در این راه بمیرم
 باز نمیکذارم شاه بروی چنگک یازد ، با بر آمدن آفتاب پیران پیش
 افراسیاب می آید و از فر "کودک باوی سخن می گوید :

بدانگه که خورشید بنمود تیغ بخواب اندر آمد سر تیره میغ
 بیامد دوان پهلوان سپاه پر از ترس و امید نزدیک شاه
 همی بود تا جای پردخت شد بنزدیک آن نامور تخت شد
 بدو گفت خورشیدفش مهترا جهاندار و بیدار و افسونگرا
 بیخمت یکی بنده افزود دوش که گفتی ورا ماه دادست هوش
 نماند ز خوبی بگیتی بکس تو گویی بگهواره ماهست و بس
 اگر تور را روز باز آمدی بدیدار رویش نیاز آمدی
 بر ایوان نبیند چنوکس نگار بدو تازه شد فر " شهریار
 فریدون گردست گویی بجای بفر " و بچهر و بدست و بیای
 ۲۶۱۵ - ۲۳، ۶۷۱

پیران شاهزاده را به شبانان کوه قلو می سپارد و خسرو چون هفت
 ساله میشود از چوب کمان و از روده زه ساخته باتیری بی پیکان و پر
 به نخچیر گوزن می پردازد و در ده سالگی باهمان چوب خمیده به جنگ

گراز و گرگ می رود و بشیر و پلنگ رزم می کند ، شبان به نزدیک
 پیران می آید و از کار خسرو گله می کند که ممکن است بدو گزند برسد
 پیران باشنیدن این سخن می گوید نژاد و هنر اندر نهفت نمی ماند :
 چو بشنید پیران بخندید و گفت نماید نژاد و هنر در نهفت
 نشست از بر باره دستکش بیامد بر شیر خورشیدفش
 هم آنگه بر آمد بر او جوان نگه کرد بالای او پهلوان
 روان گشت شهزاده مانند باد بیامد دوان دست او بوسه داد
 چو پیران بدید آنچنان فر و چهر رخس گشت پر آب و دل پر مهر
 ۲۶۶۱ - ۵ ، ۶۷۴

پیران خسرو را پیش افراسیاب می آورد و می گوید اگر چه به
 چهر و بالا بافر^۳ و برز است ولی خرد ندارد افراسیاب از او سخنانی
 می پرسد و خسرو چنان پاسخ می دهد که شاه می خندد و میگوید این
 کودک هوش ندارد :

از ایران و از شهر و از مام و باب	سدیگر پرسید افراسیاب
نیارد سگ ک کار زاری بزیر	چنین داد پاسخ که در ^۴ نده شیر
بنزدیک شاه دلیران شوی	پرسید از ایدر بایران شوی
سواری پرندوش بر من گذشت	چنین داد پاسخ که بر کوه ودشت
بنرمی بکیخسرو آنگاه گفت	بخندید شاه و چو گل بر شکفت
زدشمن نخواهی تو کین توختن	نخواهی دبیری تو آموختن
شبانرا بخواهم من از دشت راند	بدو گفت در شیر روغن نماید
سوی پهلوان سپه کرد روی	بخندید خسرو ز گفتار اوی

بدو گفت کاین دل ندارد بجای ز سر پرسمش پاسخ آرد ز پای

۸ - ۶۷۷ ، ۳۱ - ۲۷۲۳

کیخسرو بامادر خود فرنگیس به شارسان سیاوش گرد می رود و
افراسیاب پس از گریختن از پیش رستم ، خسرو را به ختن می فرستد و
گیو به جستجوی خسرو به توران زمین رفته برکوه و دشت سرگردان
بوده است که در نهایت ناامیدی او را پیدا می کند و می بیند از بالای
خسرو فره ایزدی و رایت بخردی پدیدار است :

همی برفشانم بخیره روان خمیده روانم چو خم کمان

همانا که خسرو ز مادر نژاد وگر زاد دادش زمانه به باد

ز جستن مرا رنج و سختیست بهر انوشه کسی کو بمیرد بزهر

دل پر ز غم گرد آن مرغزار همی گشت شه راشده خواستار

یکی چشمه ای دید رخشان زدور یکی سرو بالا دلارام پور

یکی جام می بر گرفته بچنگک بسر برزده دسته بوی و رنگ

ز بالای او فره ایزدی پدید آمد و رایت بخردی

تو گفتی سیاوخش بر تخت عاج نشستست بر سر ز پیروزه تاج

همی بوی مهر آید از روی اوی همی زیب تاج آید از موی اوی

بدل گفت گیو این بجز شاه نیست چنین چهر جز در خور گاه نیست

۷۱۷ ، ۵۴ - ۶۴۵

فرنگیس به کیخسرو می گوید برای گرفتن اسب سیاوش لگام وزین

سیاه برداشته بر کوه سری برود که ابر بر آن چهر می ساید و آنجامرغزاری

هست که بر آن جویباری روان است و گله آن مرغزار به آبشخور آنجا
 می آیند، سیاوش لگام و زین را نشان می دهد و بهزاد شبرنگ اسب سیاوش را
 خسرو → او می گردد زیرا سیاوش به اسب خود گفته بود بارگی کیخسرو باشد :

سیاوش چو گشت از جهان ناامید	برو تیره شد روی روز سفید
چنین گفت شبرنگ بهزاد را	که فرمان مبرزین سپس بادرا
همی باش در کوه و در مرغزار	چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب	ز دشمن زمین را بنعلت بروب

۷۲۱، ۵ - ۷۲۲

فرنگیس و خسرو همراه گیوبه ایران می روند و هنگام گذشتن از
 جیحون گیوبه خسرو می گوید آب ترا غرق نمی کند چون فر و برز داری :

چه اندیشی ار شاه ایران تویی	پناه دلیران و شیران تویی
بید آب را کی بود بر تو راه	که با فر و برزی و زیبای گاه
اگر من شوم غرقه گر مادرت	گرانی نباید که گیرد سرت
بها نه تو بودی مرا در جهان	که بیکار بد تخت شاهنشاهان

۷۴۱، ۷۱ - ۱۰۶۸

بدو گفت کیخسرو اینست و بس	پناه هم بیزدان فریاد رس
فرود آمد از باره راه جوی	بنالید و برخاک بنهاد روی
همی گفت پشت و پناه هم تویی	نماینده داد و راهم تویی
درشتی و نرمی مرا فر تست	روان خرد سایه پر تست
بگفت این و بر پشت شبرنگ شد	بچهره بسان شباهنگ شد
بآب اندر افکند خسرو سیاه	چو کشتی همی راند تا بازگاه

پس او فرنگیس و گیو دلیر برون شد ز جیحون و از آبگیر

۱۰۷۶ - ۸۲، ۷۴۲

۸- در آراستن کینخسرو لشکر خود را، تختی بر کوهه پیل
می‌نهند و شاه کلاهی از گوهر بر سر گذاشته و باطوقی پر گوهر شاهوار
برپیل می‌نشیند درحالی‌که دو گوشوار نگار کرده به در و یاقوت از
گوش فروخته و دوباره از یاقوت و زر به بازو دارد و کمری از زر و
زبرجد بسته و باگرزه گاو سر به چنگ، از لشکر و سپاه خود دیدن
می‌کند. در این آرایش سپاه، همه سرداران ایران و وابستگان شاه
با درفش‌های ویژه خاندان خود نام برده‌میشوند و بترتیب از فر فربرز
سردار فرمند آغاز میشود که درفش او پیکر خورشید دارد و پس از
وی گودرز کشوادگان بادرفش شیر پیکر که بر چنگ شیر، گرز و شمشیر
هست و سوی راست وی گیو و طرف چپش رهام قرار گرفته‌اند و پس
پشت گیو درفشی گرگ پیکر قرار دارد و درفش رهام با پیکر ببرنگار
یافته و پس پشت گودرز، گسته‌م فرزندان گزدهم با درفش ماه پیکر و سپاه
گردان کوچ و بلوچ با درفش پلنگ پیکر و سرانجام سردار ایرانی
فرهاد با درفش آهو پیکر بود که سپاهیانش همه شاهزاده از تخم قباد و
دارنده فر یزدان و داد هستند :

نگه کرد کینخسرو از پشت پیل رده آن سپه را زده بردومیل

پسند آمدش سخت کرد آفرین بران بخت بیدار و فرخ زمین

گزیده پس اندرش فرهاد بود کزو لشکر خسرو آباد بود

سپه را بکردار پروردگار	بهر جای بودی بهر کار زار
یکی پیکر آهو درفش ازبرش	بدان سایه آهو اندر سرش
سپاهش همه تیغ هندی بدست	زره ترکی و زین سغدی نشست
همه شاهزاده ز تخم قباد	بریشان همه فرّ یزدان و داد
بر خساره هر يك چو تابنده ماه	جو خورشید تابنده در رزمگاه
چو دید آن نشست سرگاه نو	بسی آفرین خواند بر شاه نو

۷۸۷ ، ۴۲ - ۳۳۴

پس پشت او گرازه سر تخمه گیوگان بادر فشی گراز پیکر و پس
 او زنگه با درفش همای پیکر و پس او فرامرز با فرّ و با برز و ارز از
 پیش شاه میگذرند :

گرازه سر تخمه گیوگان	پس او همی رفت با ویرگان
بزین اندرون حلقه های کمند	ازو شادمان شد که بودش پسند
درفشی همی برد پیکر گراز	سپاهش کمند افکن و رزم ساز
سواران جنگی و مردان دشت	بسی آفرین کرد و پس درگذشت
دمان از پس پشت پیکر همای	همی رفت چون کوه رفته ز جای
بسی زنگه بر شاه کرد آفرین	بران برز و بالا و تیغ و نگین
هر آنکس که از شهر بغداد بود	ابا نیزه و تیغ پولاد بود
همه برگذشتند زیر همای	سپهد همی داشت بر پیل جای
پس او نبرده فرامرز بود	که با فرّ و با برز و با ارز بود
اباکوس و پیل و سپاه گران	همه جنگ جویان و کند آوران
ز کشمیر و از کابل و نیمروز	همه سر فرازان گیتی فروز

درفشش بسان دلاور پدر که کسرا نبودی ز رستم گذر
 سرش هفت همچون سر اژدها تو گفتی ز بند آمدستی رها
 بیامد بسان درختی بیار بسی آفرین کرد بر شهریار
 ۸ - ۷۸۷ ، ۵۸ - ۳۴۴

۹- هوم از نژاد فریدون و پرستنده‌ای که پرستشگاه وی بر کوهی
 در آذربایجان بوده است ، دارای فر^۲ و برزکیان است که افراسیاب بردست
 وی گرفتار میشود .

افراسیاب با کیخسرو جنگ کرده شکست می‌یابد و راه بیابان
 در پیش می‌گیرد و از آب زره می‌گذرد و به گنگ دژ می‌رسد و کیخسرو
 نیز به فر^۲ یزدان از آب زره گذشته بگنگ دژ می‌آید و یکسال آنجا
 می‌ماند و افراسیاب را پیدا نمی‌کند و به نزد نیای خود کاوس برمیگردد :

چنین گفت خسرو بکوس شاه که جز کردگار از که جوییم راه
 بیابان و يك ساله دریا و کوه برفتیم با داغ دل يك گروه
 بکوه و بیابان و دریا و آب نشانی ندیدم ز افراسیاب
 گراو يك زمان اندر آید بگنگ سپاه آرد از هر سویی بی درنگ
 همان رنج و سختی به پیش اندرست اگر چندمان دادگر یا ورست
 نیا چون شنید از نبیره سخن یکی پند پیرانه افگند بن
 بدو گفت ما هم چنین باد واسپ بتازیم تا خان آذرگشپ
 سر و تن بشوئیم با پاودست چنان چون بودم مردیزدان پرست
 بزاری ابا کردگار جهان بزمزم کنیم آفرین نهان

بیاشیم در پیش آذر پیای مگر پاك یزدان بود رهنمای
۲۲۱۶ - ۲۵ ، ۱۳۸۵

کوس و کیخسرو براسب نشسته تا آذرگشسب می تازند و جامه
سپید پوشیده پاك هفته در آتشکده به پیش خداوند خورشید و ماه گریه
و زاری می کنند :

بيك هفته برپیش یزدان بدند میندار کاتش پرستان بدند
که آتش بدانگاه محراب بود پرستنده را دیده پر آب بود
اگر چندت اندیشه گردد دراز هم از پاك یزدان نهای بی نیاز
بيك ماه در آذر آبادگان بیودند شاهان و آزادگان
۲۲۳۴ - ۷ ، ۱۳۸۶

افراسیاب هراسان و بیمناك همه جا را می گردد تا جایگاهی و
پناهگاهی پیدا کرده آرام و ایمن زندگی کند ، به نزدیک بردع آذربایجان
بر سر کوه غاری می بیند که دور از شهر و مردم قرار گرفته است در اندرون
غار جای بالایی برای خود ساخته بادی خونین و پشیمان از کار خویش
چندی آنجا می بود تا بدست پرستندهای پشمینه پوش از نژاد فریدون
و کمر بسته به فرّه کیانی گرفتار می شود :

چو خونریز گردد سر سرفراز به تخت کئی برنماید دراز
چنان شهر یاری خداوند تخت جهاندار و نيك اختر و نيك بخت
چو خونریز شد دشمن آمدید خنك شاه کو خون شاهان ندید
يكی نيك مرد اندران روزگار ز تخم فریدون آموزگار
پرستنده با فرّه و برز کیان بز ناز کی شاه بسته میان

پرستش گهش کوه بودی همه ز شادی شده دور و دور از رمه
 کجا نام آن نامور هوم بود پرستنده دور از برو بوم بود
 یکی غار بود اندران برزکوه بدوستخت نزدیک و دور از گروه
 همی رفت روزی بران کوه بر ز بهر پرستیدن دادگر
 نیایش کنان هوم بر کوهسار به پیش جهاندار پروردگار
 پرستش همی کرد پشمینه پوش ز غارش یکی ناله آمد بگوش
 که زارا سرا نامور مهترا بزرگا ز هر نامور برترا
 همه ترك وچین زیر فرمان تو رسیده بهر جای پیمان تو
 یکی غارداری به بهره بچنگ کجات آن بزرگان و مردان جنگ
 کجات آن همه گنج و مردانگی دلیری و نیروی و فرزاندگی
 کجات آن بزرگی و تخت و کلاه کجات آن برو بوم و چندان سپاه
 که اکنون بدین تنگ غاراندری گریزان بسنگین حصاراندری
 بترکی چو آن ناله بشنید هوم پرستش رها کرده بگذاشت بوم
 چنین گفت کاین ناله هنگام خواب نباشد مگر بانگ افراسیاب
 سرانجام هوم در غار تاریک به جستجو پرداخته جای آرام و خواب
 افراسیاب را پیدا می کند و کمر بندی را که بر جای زنار داشت باز کرده
 به دست میگیرد و نزدیک افراسیاب می رسد ، شاه از جای بسته چندی
 به هم می آویزند و به آخر هوم او را زیر می آورد:
 ورا بر زمین هوم افکند پست چو افکنده شد بازوی او بیست
 همی رفت او را پس اندر کشان همی تاخت بارنج چون بیهشان

شگفتار بماند برین بررواست هر آنکس که او در جهان پادشاست
جز از نام نیکی نباید گزید بیاید چمید و بیاید چرید
۱۳۸۹ ، ۵ - ۲۲۷۲

۱۰- گشتاسپ هنگامیکه بر تخت شاهی می نشیند فر^۱ و بخت پدر
را باخود دارد .

فردوسی می گوید يك شب به خواب دیدم جامی می چون گلاب
بردست داشتم ، دقیقی از جایی پدید آمد و گفت جز به آیین کلاوس کی
می مخور و بدان که تو به گفتن شاهنامه شتافته مطلوب خود را به دست
آورده ای من نیز هزار بیت از گشتاسپ و ارجاسپ گفته ام اگر آن هزار
بیت را باز یافتی بخیلی مکن و در شاهنامه بیاور^۱ :

گر آن هایه نزد شهنشاه رسد روان من از خاک بر مه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت منم زنده او گشته با خاک جفت
۱۴۹۶ ، ۳ - ۱۲

بیانخ رفتن لهراسپ و بر تخت نشستن گشتاسپ
چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
بیانخ گزین شد بران نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تا زیان این زمان
بدان خانه شد شاه یزدان پرست فرود آمد آنجا و هیکل بیست

۱- اگرچه در مورد این هزار بیت گفتارها و بحث ها شده است بنظر نگارنده
فردوسی به علت تعصبات مذهبی مردم زمان خود و به ملاحظه وضع دربار و درباریان ،
این قسمت از شاهنامه را که به زردشت و دین وی اختصاص دارد به دقیقی نسبت
داده است تا خود گرفتار تهمت کفر و زندقه نشود .

بیست آن در بافرین خانه را	نہشت اندران خانه بیگانه را
پوشید جامہ پرستش پلاس	خرد را برین گونه باید سپاس
بیفکند یارہ فرو ہشت موی	سوی داور دادگر کرد روی
ہمی بود سی سال پیشش بیای	بدینسان پرستید باید خدای
نیایش ہمی کرد خورشید را	چنان چون کہ بدرہہ جمشید را
چو گشتاسپ بر شد بتخت پدر	کہ فر ^۱ پدر داشت و بخت پدر
بسر بر نہاد آن پدر دادہ تاج	کہ زیبندہ باشد بازادہ تاج

۱۴۹۶ ، ۲۴ - ۱۴

در زمان پادشاهی گشتاسپ زردشت پیغمبر پدید می آید و گشتاسپ
دارندہ فر^۱ کیانی کہ فر^۲ از راہ نژاد و تخمہ بدو رسیدہ بود بپذیرفتن دین
بہی از زردشت دارای فر^۳ ایزدی میشود و دخمہا پر از نور و تخمہا
ہمہ از آلودگی پاک می گردد :

چو بشنید ازو شاہ بہ دین بہ	پذیرفت ازو دین و آیین بہ
نبرده برادرش فر ^۴ رخ زریسر	کجا ژندہ پیل آوریدی بزیر
پدرش آن شہ پیر گشتہ ببلخ	کہ گیتی بدلش اندرون بود تلخ
سران بزرگ از ہمہ کشوران	پزشکان دانا و گند آوران
ہمہ سوی شاہ زمین آمدند	بیستند کشتی بہ دین آمدند
پدید آمد آن فر ^۵ ایزدی	برفت از دل بدسگالان بدی
پر از نور ایزد بید دخمہا	وز آلودگی پاک شد تخمہا

۱۴۹۸ ، ۹ - ۵۲

روزی زردشت پیر بہ گشتاسپ می گوید نباید بہ سالار چین باز

بدهی ، نرّه دیوی این خبر را به شاه چین می‌رساند :

بشاه جهان گفت زردشت پیر	که در دین ما این نباشد هژیر
نباشم برین نیز همداستان	که شاهان ما در گه‌باستان
بترکان ندادست کس باز و ساو	بایران نباشان همه توش و تاو
بپذرفت گشتاسپ گفتا که نیز	نفرمایمش دادن از باز چیز
پس آگاه شد نرّه دیوی ازین	هم اندر زمان شد سوی شاه‌چین

۸۸ - ۹۳ ، ۱۵۰۰

ارجاسپ باشنیدن گفتار دیو همه موبدان را پیش خود خوانده
می‌گوید فرّه ایزد و پاک دین از ایران رفته است و گشتاسپ دعوی
پیرمردی را پذیرفته است که می‌گوید از آسمان و از نزد خدای جهان
آمده‌ام :

چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو	فرود آمد از گاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمار شد	ز شاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنکه همه موبدان را بخواند	شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتا کز ایران زمین	بشد فرّه ایزد و پاک دین
یکی پیر پیش آمدش سرسری	بایران بدعوی پیغمبری
همی گوید از آسمان آمدم	ز نزد خدای جهان آمدم
خداوند را دیدم اندر بهشت	مرین ز ندو استا همه او نوشت
بدوزخ درون دیدم آهرمنا	نیارستمش گشت پیرامنا

۱۰۰ - ۷ ، ۱۵۰۱

۱۱- اسفندیار که بر کین لهراسپ سر ارجاسپ را بریده آیین و

فر^۲ کیانی را افروخته بود فر^۲ کیانی راز پدر خود گشتاسپ داشته است
گشتاسپ در پاسخ نامه‌اش می‌نویسد درختی کاشته‌ام که همه برگ آن
زیب و فر^۲ آمده است :

چوماه از بر تخت سیمین بگشت	سه پاس از شب تیره اندر گذشت
همی پاسبان بر خر و شید سخت	که گشتاسپ شاه است فیروز بخت
همیشه جوان باد اسفندیار	ورا باد چرخ و مه و بخت یار
که بر کین لهر اسپ ز از جاسپ سر	بیرید و بفروخت آیین و فر
بخاک اندر افکند شه را ز تخت	بر افراخت گشتاسپ را نام و بخت

۱۶۲۱ ، ۴ - ۲۲۰۰

چو بر نامه بر مهر اسفندیار	نهادند و جستند چندی سوار
هیونان کفک افکن تیز رو	بایران فرستاد سالار نو
بماند از پی پاسخ نامه را	بگشت آتش مرد خود کامه را
بسی بر نیامد که پاسخ رسید	یکی نامه بد بند او را کلید
سر پاسخ نامه بود از نخست	که پاینده باد آنکه نیکی بجست
خرد یافته مرد نیکی شناس	به تنگی ز یزدان بیابد سپاس
دگر گفت کز دادگر يك خدای	بخوایم که او باشد رهنمای
درختی بکشتم بیباغ بهشت	کز آن بارورتر فریدون نکشت
برش سرخ یاقوت و زر آمدست	همه برگ از زیب و فر ^۲ آمدست

۱۶۲۵ ، ۹۴ - ۲۲۸۶

در داستان پوزش کردن اسفندیار از ناخواندن رستم به مهمانی ،
هر کس رستم را می‌بیند می‌گوید شهریار گشتاسپ خرد اندرس ندارد که
گرد بافر^۲ی چون اسفندیار را به کشتن میدهد :

نشست از بر رخس برسان پیل	خروشیدن اسپ شد بر دو میل
بیامد دمان تا بنزدیک آب	سپه را بدیدار او بد شتاب
هر آنکس که از لشکر او را بدید	دلش مهر پیوند او برگزید
همی گفت هر کس که این نامدار	نماید بکس جز بسام سوار
بران کوهه زین که آهنت	همان رخس گویی که هر منست
اگر هم نبردش بود زنده پیل	بر افشان تو با تارک پیل نیل
خرد نیست اندر سر شهر یار	که بافر و گردی چو اسفندیار
بدین سان همی از پی تاج و گاه	بکشتن دهد نامداری چو ماه
به پیری سوی گنج تازان تراست	بمهر و بدیهم نازان تر است
چو آمد بنزدیک اسفندیار	هم آنکه پذیره شدش نامدار

۱۶۶۳ ، ۷۲ - ۲۹۶۳

هنگامی که اسفندیار نژاد رستم را نکوهش می کند و می گوید
 من از موبدان شنیده ام که دستان پدر تو دیو نژاد بود و از سام نهانش
 می داشتند و سام فرمود که او را پیش مرغ و ماهی بیندازند سیمرغ بروی
 سایه گسترد و اندر او هیچ فر و آیین ندید ، رستم به اسفندیار می گوید
 توسخنی سزاوار شاهان بگوی که جهاندار می داند که دستان سام با دانش
 و نیک نام است ، سام پور نریمان است ، نژاد آنان یکسر از گر شاسپ
 به جمشید می رسد ، پادشاهی نیاکان تو از نژاد ما پابر جاست قباد را من
 از البرز کوه آورده ام و از چنگک سام نهنگ دریا و پلنگ خشکی
 رهایی نمی یافت ، مادرم دختر مهراب کابلی است که پدر پنجم او ضحاک

بود و هیچکس نژادی نامورتر از نژاد من ندارد :

نژادی ازین نامورتر کراست	خردمندگردن نه پیچد زراست
هنر آنکه اندر جهان سربسر	یلان را زمن جست باید هنر
همان عهد کاوس دارم نخست	که بر من بهانه نبایدت جست
ز ششصد همانا فروست سال	۹ - ۱۶۶۸ ، ۴ - ۳۰۵۲
همی پهلوان بودم اندر جهان	یکسی بود با آشکارم نهان
بسان فریدون فرخ نژاد	که تاج بزرگی بسر بر نهاد
ز تخت اندر آورد ضحاک را	سپردش سر و تاج او خاک را
دگر سام کو بودمارا نیا	ببرد از جهان دانش و کیمیا
سه دیگر که چون من بیستم کمر	تن آسان شد از رنجها تاجور
	۹ ، ۱۶۶۹ - ۳۰۶۴

اسفندیار از شنیدن سخن رستم می خندد و می گوید کارهایی را که
من کرده ام بشنو : نخستین از بهر دین کمر بستم و روی زمین را از
بت پرستان تهی کردم نژاد من از پشت گشتاسپ است و گشتاسپ از پشت
لهراسپ پسر اورند شاه است و اورند خود از تخمه کی پیشین بود و پیشین
از تخمه کیقباد بود که نژاد او به فریدون شاه که بیخ کیان است می رسد :

همان مادرم دختر قیصر است	که او بر سر رومیان افسر است
همان قیصر از سلم دارد نژاد	نژادی بآیین و با فر و داد
همان سلم پور فریدون گرد	که از خسروان گوی مردی ربود
نگویم من و کس نگوید که نیست	که بی ره فراوان وره اند کیست

تو آنی که پیش نیاکان من بزرگان و فرخنده پیاکان من
پرستنده بودی تو خود بانیا نجویم همی زین سخن کیمیا
تو شاهی ز شاهان من یافتی چو در بندگی تیز بشتافتی
۱ - ۱۶۷۰، ۹۲ - ۳۰۸۶

۱۲- بهمن پسر اسفندیار از راه نژاد و تخمه دارای فر^۳ کیانی
بوده است، رستم او را سواری و می خوردن و آیین های بارگاهی می آموزد
و نامه ای به گشتاسپ نوشته می گوید بهمن از اورمزد من فر^۳خ تراست:

سرنامه کرد آفرین از نخست بر آنکس که کینه پیوزش بشت
دگر گفت یزدان گوی منست بشوتن بدین رهنمای منست
که من چند گفتم باسفندیار مگر سربگرداند از کار زار
سپارم بد و کشور و گنج خویش گزید او زهر گونه ای رنج خویش
زمانش چنان بد که بگشاد چهر مرادل پر از درد و هم پر ز مهر
بدان گونه بد گردش آسمان بسنده نباشد کسی با زمان
کنون این جهانجوی نزد منست که فر^۳خ تر از اورمزد منست
هنرهای شاهانش آموختم از اندرز و ام خرد توختم
۱۷۲۵، ۲۶ - ۴۰۱۹

گشتاسپ پوزش رستم را می پذیرد و مهمتری قنوج و هند را بدو
می دهد و بهمن با فر^۳ و جاه پیش رستم بزرگ میشود:

فرستاده پاسخ بیاورد زود بدان سان که گشتاسپ فرموده بود
از آن نامور پهلوان شادگشت ورا دل ز اندوه آزاد گشت
چنین تا بر آمد برین کارچند بشد شاهزاده بیالا بلند

خردمند و بادانش و دستگاه ز شاهان بر افراخته فر و جاه
 بدانت جاماسپ از نيك و بد كه آن پادشاهی به بهمن رسد
 بگشتاسپ گفت ای پسندیده شاه ترا کرد باید به بهمن نگاه
 زدانش پدر هر چه جست اندروی بجای آمد و گشت با آبروی
 ۴۰۴۰ - ۶۰، ۱۷۲۶

چون گشتاسپ ، بهمن را می بیند او را بنام اردشیر می خواند و
 می گوید جز اسفندیار کسی را شبیه نیستی :

چو گشتاسپ روی نبیره بدید شد از آب دیده رخس ناپدید
 بدو گفت اسفندیاری تو بس نمائی بگیتی جز او را بکس
 ازان پس همی خواندش اردشیر چو دیدش بدانگونه او را دلیر
 ۴۰۶۵ - ۷۰، ۱۷۲۷ - ۸

چون روی بخت گشتاسپ تیره میشود جاماسپ را پیش تخت خود
 می آورد و می گوید پس از من بهمن شاه ایران است از فرمان وی سرپیچی
 نکنید ، بهمن بر تخت شاهی می نشیند و از بهر خون اسفندیار کین
 می خواهد ، زال را به بند می اندازد ، بافرامرز پسر رستم می جنگد و
 او را اسیر کرده زنده بردار می کند ، بشوئن از کارهای بهمن سخت
 رنجیده خاطر شده به او می گوید اگر فرزند سام نریمان به پروردگار
 بنالد اختر نيك ترا یاری نمیکند و گرفتار میشوی پس کسانی را که دارند
 نژاد هستند مرنجان :

ز یزدان بترس و زها شرم دار نگه کن بدین گردش روزگار
 یکی را بر آرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار نثرند

پدرت آن جهانگیر لشکر فروز نه تابوت را شد سوی نیمروز؟
 نه رستم بکابل به نخچیر گاه بدان شد که تانیست گردد بچاه؟
 تو تا باشی ای خسرو پاک زاد مر نجان کسی را که دارد نژاد
 چو فرزندان سام نریمان ز بند بنالد پیروردگار بلند
 به پیچی توزان گر چه نیک اختری چو با کردگار افگند داوری
 ۱۷۵۴ ، ۸ - ۱۰۲

ساسان پسر بهمن چون می بیند بهمن دختر خود همای را به
 زنی میگیرد و بهنگام مرگ بزرگان کشور را پیش تخت خود خوانده
 تاج و تخت را به فرزند همای می دهد در حالیکه هنوز این فرزند از
 مادر نزاده بود ، از کار پدر خیره میشود و از مرز ایران به شهر نیشاپور
 میرود و تخم کبی را در نهان می دارد :

چو از دردشاه اندر آمد ز پای بفرمود تاپیش او شد همای
 بزرگان و نیک اختران را بخواند به تخت گرانمایگان بر نشاند
 چنین گفت کین پاک تن چهر زاد ز گیتی فراوان نبودست شاد
 سپردم بدو تاج و تخت بلند همان لشکر و گنج و بخت بلند
 ولی عهد من او بود در جهان هم آنکس که زو زاید اندر نهان
 اگر دختری زایدش گر پسر ورا باشد این تاج و تخت و کمر
 چو ساسان شنید این سخن خیره شد ز گفتار بهمن دلش تیره شد
 بسه روز و دو شب بسان پلنگ از ایران بمرزی دگر شد زنگ
 دهمان سوی شهر نیشاپور شد پر از درد بود از پدر دور شد

زنی را ز تخم بزرگان بخواست همی خویشتن داشت با خاک راست
همی داشت تخم کیی در نهفت ز گوهر بگیتی کسی را نگفت
۱۷۵۶، ۵۰، ۱۴۰

ساسان پسر بهمن از همین زن دارای پسری میشود، نام او را نیز ساسان می‌گذارد، خود بزودی می‌میرد، کودک خرد با بی‌نواایی بزرگ میشود و مدتها در کوه و بیابان چوپان شاه نشاپور بوده است.^۱

۱۳- داراب پسر بهمن با اینکه بی‌نام و نشان به دست‌گازری از آب گرفته شده بود دارای فر^۲ کیانی بوده است. مادرش همای پس از مرگ اردشیر (بهمن) تاج بر سر می‌نهد و به علت علاقه به جهاننداری و شاهی از زادن پسر با کسی سخن نمی‌گوید و او را به دایه‌ای می‌سپارد:

بدین‌سان همی بود تاهشت ماه پسر گشت مانند رفته شاه
بفرمود تا درگری پاک مغز یکی تخته جست از درکار نغز
یکی چوب صندوق از آن چوب خشک بکرد و گرفتند در قیر و مشک
درون نرم کرده بدیبای روم بر آلوده بیرون او دبق و موم
بزیر اندرون بستر خواب کرد میانش پر از در^۳ خوشاب کرد
بسی زر^۴ سرخ اندرو ریختند عقیق و زبرجد بر آمیختند
بیستند يك گوهر شاهوار بیازوی آن کودک شیر خوار

۱- شاید مقامه مغرضانه ساسانیه (مقامه چهل و نهم) از کتاب مقامات حریری ناظر به احوال همین ساسان باشد که می‌گویند با لباس درویشی به سیاحت پرداخته بود و اطلاق لفظ ساسی و ساسانی به گدایان و درویشان از همین جانشأت گرفته است. در هر حال نظر صاحب مقامات از تألیف این مقامه بر اساس تعصبات مذهبی و نژادی و برای تحقیر تخمه کیان و دین ایرانیان قبل از اسلام بوده است.

بدانگه که شد کودك از خواب مست خروشان بشد دایه چرب دست
 نه‌ادش ب صندوق در نرم نرم بچینی پرنش بپوشید گرم
 سرتنگ تابوت کردند خشاك بدبق و بقیر و بموم و بمشاك
 بیردند صندوق را نیم شب یکی بردگر نیز نگشاد لب
 ز پیش همایش برون تاختند بآب فرات اندر انداختند
 ۶۰ - ۱۷۵۹ ، ۳۱ - ۲۰

سپیده دم صندوق در جویباری می ایستد ، گازی آنرا پیدا
 کرده سر صندوق را باز می کند :

زن گازر آن دید خیره بماند بروبر جهان آفرین را بخواند
 رخی دید تابان میان حریر بدیدار مانده اردشیر
 ۱۷۶۱ ، ۴ - ۵۳

کودك را داراب نام می گذارند و به خاطر گوهرهایی که در صندوق
 بود به شهر دیگری می روند و پس از چند سال داراب کودکی بافر^۲ و یال
 میشود :

همی داشتندش چنان ارجمند که از تند بادی ندیدی گزند
 چوبگذشت چرخ از برش چند سال یکی کودکی گشت بافر^۲ و یال
 بکشتی شدی با همالان بکوی کسی را نبودی تن و زوراوی
 همه کودکان همگروه آمدند بیکبارگی زو ستوه آمدند
 ۱۷۶۲ ، ۳ - ۸۰

داراب به فر^۳ کیانی از دیگران مشخص و ممتاز است و اثر نژاد
 و تخمه در همه کارهای او دیده میشود ، گازر او را به یاد گرفتن پیشه و

کارگازی وادار می کند ولی داراب از انجام این چنین کارها سر باز میزند و
می گریزد ، گازر هر جا او را می جوید می بیند کمانی بردست دارد :

چو داراب از آن پیشه بگریختی	همی گازر از دیده خون ریختی
شدی روزگارش بجستن دو بهر	نشان خواستی زو بدشت و بشهر
بجایش دیدی کمانی بدست	بآیین گشاده برو بسته شست
کمان بستدی سرد گفتی بدوی	که ای پرژیان گرگ پر خاشجوی
چه گردی همی گرد تیر و کمان	بخردی چرا گشته بدگمان
بگازر چنین گفت کای باب من	همی تیره گردانی این آب من
بفرهنگیان ده مرا از نخست	چو آموختم زند و استا درست

۳ - ۱۷۶۲ ، ۹۲ - ۸۶

مرد گازر داراب را به فرهنگیان می سپارد و او سواری تمام میشود
و عنان و سنان و سپر داشتن و زخم چوگان و تیر و کمان می آموزد و
روزی به مرد گازر می گوید مهر من بر تو نمی جنبد بگو که پدر من
کیست مرد می گوید از مادر پیرس ، داراب دست به شمشیر یازیده در
خانه را می بندد و از زن گازر حقیقت حال خویش را می پرسد و زن یکایک
ماجرای صندوق و کودک شیرخوار و دینار و گوهرهای شاهوار را بدو
می گوید و اعتراف می کند که اینان از تخمه نامداران نیستند و هر چه
دارند از آن داراب است :

بدو گفت ما دستکاران بدیم	نه از تخمه نامداران بدیم
از آن تو داریم چیزی که هست	زبردست گشت از تو این زیر دست

پرستنده ماییم و فرمان تراست نگر تاچه خواهی تن و جان تراست
۱۷۶۴ ، ۸ - ۱۱۶

داراب اسپي بازین و گرز و کمندی کم بها خریده پیش مرزبان
می رود و مرزبان در جنگ ایران و روم کشته میشود ، همای سپهبد
رشنواد را فرمان می دهد تا به روم لشکر کشی کند ، داراب جزو سپاهیان
رشنواد نام نویسی می کند و روز عرض سپاه از پیش همای می گذرد :

بیامد ز کاخ همایون همای	خود و مرزداران پاکیزه رای
بدان تا سپه پیش او بگذرد	تن و نام دیوانها بشمرد
همی بودچندان بدان پهن دشت	که لشکر فراوان بروبر گذشت
چو داراب را دید با فر و برز	بگردن بر آورده پولاد گرز
تو گفתי همه دشت پهنای اوست	زمین زیر پوینده بالای اوست
چو دید آن برو چهره دلپذیر	ز پستان مادر بیالید شیر
بپرسید و گفت این سوار از کجاست	بدین شاخ و این برزو بالای راست
نماید که آن نامداری بود	خر دمند و جنگی سواری بود
دلیر و سرافراز و کند آورست	ولیکن سلیحش نه اندر خوراست
چو داراب را فرمند آمدش	سپه را سراسر پسند آمدش

۱۷۶۵ ، ۱۴۵ - ۱۳۶

روزی باران می بارد و لشکریان ایران به خیمه ها پناهنده میشوند
داراب نیز زیر طاق ویرانه ای می خوابد ، رشنواد گرد لشکر می گشته
از آن طاق می گذرد ، از ویرانه خروشی به گوش او می آید که می گوید
ای طاق آزرده هشیارباش و این شاه ایران را نگهداری کن که کسی

ندارد و آمده زیر تو خوابیده است ، رشنواد سه بار این آواز را میشنود
و دستور می‌دهد به اندرون ویرانه می‌روند ، جوانی را می‌بینند که روی
خاک خوابیده است تا او را از ویرانه بیرون می‌آورند طاق فرو می‌ریزد
و داراب را پیش رشنواد می‌برند :

بفرمود تا جامها خواستند	بخرگاه جایش بیاراستند
بکردار کوه آتشی بر فروخت	بسی عود بامشك و عنبر بسوخت
چو خورشید بر زرد سر از کوهسار	سپهبد بر فتن بر آراست کار
بفرمود تا موبدی رهنمای	یکی دست جامه ز سر تا پپای
یکی تازی اسپه بزرین ستام	یکی جوشن و تیغ زرین نیام
بداراب داد و پسر سید ازوی	که ای شیردل مرد پر خاشجوی
چه مردی و بوم و نژادت کجاست	سزدگر بگویی همه گفت راست

۱۷۶۷ ، ۸۳ - ۱۷۷

داراب هر چه از گذشته خود می‌دانست باوی می‌گوید ، رشنواد
طلایه سپاه را به او می‌سپارد و داراب در جنگ ایران و روم قهرمانی‌ها
از خود نشان می‌دهد ، از سپهبد ایرانی نیزه‌ای بعنوان جایزه می‌گیرد ،
در این جنگ سپاه روم شکست می‌یابد و شادمان برمی‌گردند ، رشنواد
هر چه از داراب دیده و از ویرانه و زن و مرد گازر شنیده بود همه را
نوشته با یاقوتی که از صندوق مانده بود به پیشگاه همای می‌فرستد :

فرسته چو باد اندر آمد ز جای	بیاورد یاقوت نزد همای
بشاه جهاندار نامه بداد	شنیده بگفت از لب رشنواد
چو آن نامه بر خواند و گوهر بدید	سر شکش ز مرگان بر رخ بر چکید

بدانست کان روز کامد بدشت سپه يك بیک پیش او بر گذشت
 بدید آن جوانی که بد فر^۲ همند برخ چون بهار و به-الا بلند
 نبودست جز پاک فرزند او گرانمایه شاخ برومند او
 ۱۷۷۱ ، ۶۱ - ۲۵۶

به یاری فر^۲ کیانی بود که بی رنج و زحمت ، تاج بر سر می گذارد
 و آنرا امری خدایی می داند :

چو دارا بتخت کیمی بر نشست کمر بر میان بست و بگشاد دست
 چنین گفت با موبدان و ردان بزرگان و بیدار دل بخردان
 که گیتی نجستم برنج و بداد مرا تاج یزدان بسر بر نهاد
 شگفتی تر از کار من در جهان نه بیند کسی آشکار و نهان
 ۱۷۷۵ - ۶ ، ۱۱ - ۸

سرانجام لشکر شعیب را شکست میدهد و با فیلقوس می جنگد
 و دختر او را به زنی می گیرد ، سپس او را به روم می فرستد تا اسکندر
 پادشاه فر^۲ مند از او زاده میشود :

چون ماه بگذشت از آن خوب چهر یکی کودک آمد چو تابنده مهر
 ز به-الا و رنگ و ز بویا برش سکندر همی خواندی مادرش
 که فر^۲ خ همی داشت آن نام را که از ناخوشی یافت زو کام را
 همی گفت قیصر بهر مهتری که پیدا شد از تخم من قیصری
 نیاورد کس نام داراب بر سکندر پسر بود و قیصر پدر
 ۱۷۸۱ ، ۱۰ - ۱۰۶

به-ردی و دانش بفر^۲ و نژاد چنو پادشا کس ندارد بیاد
 ۲۲۴۰ ، ۲۲۲۶

۱۴- بهرام پسر یزدگرد بزه‌گر با وجود برگشتن فرّه از پدر و جفا پیشه شدن وی از هنگام زادن دارای فرّ شاهی و اختر نیک بوده است :

ز شاهیش بگذشت چون هفت سال	همه موبدان زو برنج و وبال
سر سال هشتم مه فرودین	که پیدا کند در جهان هور دین
یکی کودک آمدش هر مزد روز	بنیک اختر و فال گیتی فروز
مر او را پدر کرد بهرام نام	وزان کودک خرد شد شاد کام

۸-۲۰۷۷، ۳-۳۰

یزدگرد پسرش بهرام را به منذر و نعمان می‌سپارد تا او را پرورش کنند، بهرام با خوردن شیر چهار زن نژاده پرورش می‌یابد و در هفت سالگی از منذر می‌خواهد به فرهنگیانش بسپارد :

ازان مهتران چار زن برگزید	که اندر گهر بد نژادش پدید
دوتازی دو دهقان ز تخم کیان	که بستند بر دایگانی میان
همی داشتندش چنین چار سال	چو شد سیر شیر و بر آکند یال
بدشواری از شیر کردند باز	همی داشتندش ببر بر بن‌از
چو شد هفت ساله بمنذر چه گفت	که آن رای بامهتری بود جفت
چنین گفت کای مهتر سرفراز	زمن کودکی شیر خواره مساز
بداننده فرهنگیانم سپار	که آمد کنون گاه آموزگار

۸۱-۲۰۸۱، ۹۵-۸۹

داستان بهرام با کنیزك چنگك زن درشکار و هنر نمایی او با جفت آهوان مشهور است که سروهای آهوی پیر نرّه را با تیر از سرش

برمی‌گیرد و مهره‌ای به گوش آهوی ماده جوان می‌اندازد و در لحظه‌ای که آهو گوش خود را می‌خارد بهرام تیری در کمان نهاده سر و گوش و پای آهو را بهم می‌دوزد و مورد اعتراض چنگی ماهروی قرار می‌گیرد و بهرام زن ماه چهار را از اسب بر زمین نگونسار کرده زیر پای اسب می‌اندازد و از آن پس کنیزك به نخچیر نمی‌برد :

دگر هفته با لشکری سرفراز	بنخچیر گه رفت با یوز و باز
بر برز کوهی یکی شیر دید	کجا پشت گوری همی بردرید
بر آورد زاغ سیه را به زه	بتندی نشست و سه پر زد گره
دل گور بر دوخت با پشت شیر	پر از خون هزبر از بر و گور زیر

۲۰۸۷ ، ۳ - ۲۰۰

هفته دیگر بهرام با زدن چهار تیر بر شتر مرغ هنر نمایی میکند :

چو بهرام گور آن شتر مرغ دید	بکردار باد دمان بر دمید
کمان را بمالید جنگی بچنگ	بزد بر کمر چار تیر خدنگ
یکایک همی راند اندر کمان	بدین تا سر آرد بدیشان زمان
همی پر ^۳ بشکافت بر تیز تیر	بدان سان زندمرد نخچیر گیر
بیك سوزن این زان فرو تر نبود	همان تیر زین تیر بر تر نبود

۲۰۸۸ ، ۱۲ - ۲۰۸

منذر می‌فرماید تا هنر نمایی‌های بهرام را بر حریری سپید نگار

کرده پیش یزدگرد می‌فرستند ، پدر دیدار بهرام آرزو می‌کند ، بهرام با نعمان به اصطخر می‌آیند و شاه از دور بهرام را دیده از فر^۴ و شاخ او در شکفت می‌ماند :

وزان پس چو آگاهی آمد بشاه ز فرزند و نعمان تازی براه
 پذیره شدندش همه موبدان ز درگاه بیدار دل بخردان
 چو از دور بهرام را دید شاه بدان فر و آن شاخ و آن گردگاه
 شگفتی فرو ماند از کار اوی ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی
 فراوان پرسید و بنواختش بنزدیک خود جایگه ساختش
 ببرزن درون جای نعمان گزید یکی کاخ بهرام را چون سزید
 ۲۰۸۹ ، ۴۰ - ۲۳۵

یزدگرد بر بهرام خشم می گیرد، پس از يك سال خانه نشین کردنش
 به خواهشگری طینوش فرستاده روم باز به نزد منذر می فرستد، خود
 به گفتار موبد به چشمه سو می رود و اسب آبی او را می کشد، بزرگان
 ایران پیر مردی خسرو نام را بجای وی بر تخت شاهی می نشاندند و
 نمی خواهند کسی از تخمه یزدگرد بزه گر سلطنت ایران داشته باشد:

چنین گفت گویا گشسب دبیر که ای نامداران برنا و پیر
 جهاندار ما تا جهان آفرید کسی زین نشان شهر یاری ندید
 ندانست جز کشتن و درد و رنج ز کهنتر نهان کردن رای و گنج
 ازین شاه ناپاک تر کس ندید نه از پهلوانان پیشین شنید
 نخواهیم بر تخت ازین تخمه کس ز خاکش بیزدان بنالیم و بس
 ۲۰۹۷ ، ۸۲ - ۳۷۸

بهرام از مرگ پدر و سوگند ایرانیان آگاه میشود که گفته اند
 بهرام مغز و پوست از آب پدر یافته مانند او جفاییشه و ستمگر
 خواهد بود:

پس آگاهی آمد بهرام گور که از چرخ شد تخت را بخت شور
 پدرت آن سرافراز شاهان بمرد بمرد و هم او نام شاهی ببرد
 بخوردند سوگند یکسر سپاه کزین تخمه هرگز نخواهیم شاه
 که بهرام فرزند او همچنوست از آب پدر یافت او مغزو پوست
 ۴۰۰ - ۳ ، ۲۰۹۹

بهرام يك ماه به سوگ پدر می‌نشیند ، سر ماه منذر و نعمان و
 تازیان یمن پیش وی می‌آیند ، او به منذر می‌گوید اگر نام شاهنشاهی
 ایران از نژاد ما گسسته شود فرّهی از میان می‌رود :

بمنذر چنین گفت بهرام گور که اکنون که شد روزما تارتور
 ازین تخمه گر نام شاهنشهی گسسته شود بگسلد فرّهی
 ۴۱۳ - ۴ ، ۲۰۹۹

بهرام گور با سی هزار نیزه‌داران تازی به جهرم می‌آید و ردان
 و بزرگان ایران او را پذیره شده بر تخت عاجش می‌نشانند ، بهرام با
 ایرانیان از شایستگی خود سخن می‌گوید ایرانیان از قبول وی به‌شاهی
 خودداری می‌کنند و در پاسخ منذر که علت سرپیچی ایرانیان را پرسیده
 بود همهٔ مردمانی را که به فرمان یزدگرد خسته شده بودند بردشتی
 گرد آورده نشان میدهند :

بزرگان بی‌پاسخ بیاراستند بسی خسته دل‌پارسی خواستند
 از ایران کراخسته بُد یزدگرد یکایك بر آن دشت کردند گرد
 یکی را بریده دو دست و دو پای یکی مانده بی دست و پایش بجای
 یکی را دو دست و دو گوش و زبان بریده شده چون تنی بی روان

یکی را زتن دور کرده دو گفت از ان خستگان مانند نعمان شگفت

یکی را بمسمارکنده دو چشم چو منذر بدید آن بر آورد خشم

۵۴۶ - ۵۱ ، ۲۱۰۷

بهرام با ایرانیان درباره پادشاهی پیمان می کند تا از میان شیران

تاج را بردارد :

بایران رد و موبد و هر که بود که گفتار آن شاه دانا شنود

بگفتند کین فرّه ایزد است نه از راه کثری و نابخرد است

نگوید همی يك سخن جز بداد سزد گر دل از داد داریم شاد

کنون آنچه گفت او ز شیر ژیان همان تخت و تاج کئی در میان

گر او را بد رند شیران نر ز خویش نپرسد زما دادگر

چو خود گفت و این رای را خود نهاد همان گر بمیرد بباشیم شاد

ور ایدون کجا تاج بردارد او بفرّ از فریدون گذر دارد او

۵۹۰ - ۶ ، ۲۱۰۹ - ۱۰

بهرام بفرّ کیانی تاج از میان شیران بر می دارد ، بر تخت شاهی

می نشیند ، در سپری شدن روزگار وی فردوسی می گوید :

دریغ آن کیی فرّ و آن چهر و برز دریغ آن بلند اختر و دست و گرز

بدو بود آراسته تخت عاج ز روم و ز چین بستد او ساو و باج

چنان شد که درویش بی نان و آب چه سود آمدش مردی و جنگ و تاب

۲۵۹۰ - ۲ ، ۲۲۶۱

۱۵- نرسی برادر بهرام گور نیز دارای فرّ است که آنرا از نژاد

و چهر آزاد با خود دارد :

برادرش را داد تخت و کلاه که تا گنج و لشکرش دارد نگاه

خردمند نرسی آزاد چهر همش فرودین بود و هم داد و مهر

۲۱۹۶ ، ۳ - ۱۴۵۲

بطور کلی فردوسی معتقد است فرزند فر را از پدر خویش دارد

و چنانکه فرزندی فر و نام پدر را بیفکند او بیگانه است ، درپادشاهی

کی کاوس می گوید :

درخت برومند چون شد بلند گر ایدون که آید بروبر گزند

شود برگ پژمرده و بیخ سست سرش سوی پستی گراید نخست

چو از جایگاه بگسلد پای خویش بشاخ نو آیین دهد جای خویش

مر او را سپارد گل و برگ و باغ بهاری بکردار روشن چراغ

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک تو بایخ تندی میاغاز ریک

پدر چون بفرزند ماند جهان کند آشکارا بروبر نهان

گر او بفکند فر و نام پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

۳۱۵ - ۸ ، ۲۴۲ - ۶

فر بیگانگان

شاعر حماسه سرای ملی ایران در کتاب بزرگ شاهنامه به ندرت از فر "بیگانگان سخن می گوید و فر" شاهان توران و چین و روم و هند را اغلب از زبان سرداران و لشکریان بیگانه مورد بحث قرار می دهد و گاهی برای بیان این نیروی یزدانی و زیبایی خداداد ، از استعمال کلمه فر " خودداری کرده واژه های بخت و برز و بالا و جز آن را بکار می برد چنانکه سهراب بادیدن لشکر رستم و سپاه ایران به هومان می گوید به بخت شاه افراسیاب هم اکنون دشت را مانند دریای آب خواهم کرد :

بهمومان چنین گفت سهراب گرد	که اندیشه از دل بیاید سترد
نبینی تو زین لشکر بیکران	یکی مرد جنگی و گرزگران
که پیش من آید به آوردگاه	گراید و نکه یاری دهد و روماه
سلیحست بسیار و مردم بسی	سرافراز نامی ندانم کسی
کنون من ببخت شه افراسیاب	کنم دشت را همچو دریای آب

۴ - ۴۷۳ ، ۸ - ۶۴۴

هنگامی که رستم بی کلاه و کمر جامه ای ترکوار می پوشد و نهانی به درون دژ ترکان می رود تا سهراب و سران ترکان را ببیند ، دلیران و

پرستاران به برز و بالا و تیغ و نگین نوجواندار سهراب آفرین می خوانند:

چو سهراب را دید بر تخت بزم	نشسته بیک دست او ژنده رزم
بدیگر چو هومان سوار دلیر	دگر بارمان نام بردار شیر
نو گفתי همه تخت سهراب بود	بسان یکی سرو شاداب بود
دو بازو بگردار ران هیون	برش چون بر شیر و چهره چو خون
ز گردان بگرد اندرش صد دلیر	جوان و سرافراز چون نره شیر
پرستار پنجاه با دست بند	بپیش دل افروز تخت بلند
همه يك يك خوانند آفرین	بدان برز و بالا و تیغ و نگین

۴۷۵ ، ۷۵ - ۶۶۹

بیگانگانی که دارای فر^{۲۲} شاهی بوده بیاری آن بر ایران زمین
 تاخته اند و گاهی در تاریخ شاهنامه بر تخت کیان ایران نشسته اند به نظر
 فردوسی فر^{۲۳} کیبی را از راه تخمه و نژاد شاهان ایران با خود داشته اند
 چنانکه افراسیاب را از نژاد فریدون و اسکندر رومی را از تخمه داراب
 پسر بهمن اسفندیار می داند که می گوید مادر اسکندر دختر فیلقوس
 رومی بوده است و داراب از دشت نیزه وران به روم رفته با فیلقوس جنگ
 کرده دختر او را به زنی گرفته بود ، سپس از همین دختر رنجیده خاطر
 شده او را به روم فرستاده بود که اسکندر در روم به دنیا آمده فیلقوس او
 را نهان داشته است ، اسکندر پس از مرگ فیلقوس بر تخت روم می نشیند ، خود
 به رسولی پیش دارا پسر داراب می آید و نامداران ایران از فر^{۲۴} و فرهنگ
 او در شکفت می مانند :

سواری ده از رومیان برگزید که گویند و دانند گفت و شنید
 ز لشکر پیامد سپیده دمان خود و نام بردار ده ترجمان
 چو آمد بنزدیک گردن فراز پیاده شد و پیش بردش نماز
 جهاندار دارا مر او را بخواند پیرسید و بر زیر گاهش نشاند
 همه نامداران فرو ماندند برو بر جهان آفرین خواندند
 ز دیدار وز فر و فرهنگ‌اوی ز بالا و از شاخ و اورنگ‌اوی
 ۱۷۸۷ ، ۸۱ - ۷۶

چو دارا بدید آن دلورای اوی سخن گفتن و فر و بالای‌اوی
 توگفتی که داراست بر تخت عاج ابا یاره و طوق و بافر و تاج
 بدو گفت نام و نژاد تو چیست که بافر و ساخت نشان کیست ؟
 از اندازه کهتری برتری من ایدون گمانم که اسکندری
 بدین فر و بالا و گفتار و چهر مکر تخت را پروریدت سپهر
 ۱۷۸۸ ، ۷ - ۹۳

اسفندیار نیز در ستایش کردن نژاد خود پیش رستم می‌گوید مادر
 من دختر قیصر روم است و قیصر خود از نژاد سالم پسر فریدون است و
 فر دارد :

همان مادرم دختر قیصر است که او بر سر رومیان افسر است
 همان قیصر از سالم دارد نژاد نژادی بآیین و با فر و داد
 همان سالم پور فریدون گرد که از خسروان گوی مردی ببرد
 ۱۶۷۰ ، ۸ - ۳۰۸۶

فردوسی معتقد است فر ه مخصوص ایرانیان است و جز شاهان

ایران کسی را فر^۱ و تاج شایسته نیست چنانکه رستم بر سپاهیان خاقان -
چین بانگ می زند و می گوید شما را با تاج و فر چکار است ؟ همه دستها
سوی بند بیاورید که تاج و نگین بهر شاه ایران است و همین زنده بودن
برای شما بس است :

از ایران بیامد دلاور هزار	زره دار با گرز ز گاو سار
چنین گفت رستم بایرانیان	که یکسر بیندید کین رامیان
بجان و سر شاه و خورشید و ماه	بخاک سیاوش بایران سپاه
که گر نامداری ز ایران زمین	هزیمت پذیرد ز سالار چین
نه بیند مگر بند یا دارو چاه	نهاده بسر بر ز کاغذ کلاه
بدانست لشکر که او شیر خوست	بچنگش سرین گوزن آرزوست
همه سوی خاقان نهادند روی	سپه داغ دل شاه دیهیم جوی
تهمتن به پیش سپه حمله کرد	عنان را بر رخس نگاور سپرد
همی خون چکانید بر چرخ ماه	ستاره نظاره بران رزمگاه

۸ - ۹۹۷ - ۸۰ - ۶۴۰

بر آورد رستم بر آنسان خروش	تو گفتی که دریا بر آمد بجوش
چنین گفت کین پیل و این تخت عاج	همان یاره و افسر و طوق و تاج
بایران سزاوار کیخسروست	که او در جهان شهر یارنوست
شما را چه کار است با تاج و فر	بدین زور و این کوشش و این هنر
همه دستها سوی بند آورید	میان را بخم ^۲ کمند آورید
فرستم بنزدیک شاه زمین	نه منشور هانم نه خاقان چین
شما را ز من زندگانی بسست	که تاج و نگین بهر دیگر کسست

وگر نه من این خاک آوردگاه به نعل ستوران بر آرم بمـاه
۹-۹۹۸، ۶۳-۶۵۶

با اینهمه شاهان غیر ایرانی مخصوصاً کسانی که از تخمه و نژاد
شاهان ایران بوده‌اند گاهی صراحةً دارای فر^۲ هستند و فر^۲ مند نامیده
شده‌اند که ذیلاً نمونه‌هایی ذکر میشود:

۱- افراسیاب به ایران زمین می‌آید، نامه‌ای به پدر خود
پشنک^۳ نوشته می‌گوید سپاه نوزد شکار ما خواهد بود زیرا که سام
مرده است و زال زر حوصله جنگ ندارد و به سوگواری پدر نشسته است.
در پایان این نامه، پشنک^۳ پدر افراسیاب سالار خورشید فر^۲ نامیده
شده است:

دگر سام رفت از پس شهریار	همانا نیاید بدین کارزار
مرا بیم ازو بُد بایران زمین	چواو شد ز ایران بخواهیم کین
ستودان همی سازدش زال زر	ندارد همی جنگ راپای و پر
همانا شماساس در نیمروز	نشستست با تاج گیتی فروز
بهر کار هنگام جستن نکوست	زدن رای با مرد هشیاردوست
چو کاهل شود مرد هنگام کار	ازان پس نیابد چنان روزگار
هیون تگاور بر آورد پر	بشد نزد سالار خورشید فر
۳-۲۵۲، ۹-۱۵۳	

۲- مهراب کابل خدای از نژاد ضحاک تازی بود که زال دختر
او را به زنی گرفت:

یکی پادشا بود مهراب نام زبردست و باگنج و گسترده کام

بی‌الا بگردار آزاده سرو برخ چون بهار و برفتن تذرو
 دل بخردان داشت و مغز ردان دو کتف یلان و هش موبدان
 ز ضحاک نازی گهر داشتی ز کابل همه بوم و بر داشتی
 همی داد هر سال با سام ساو که باوی بر زمش نبود ایچ تاو
 ۳۶۳ - ۷۰۱۴۹

افراسیاب از پیش رستم گریخته به نزد پدر خود پشنگ می‌آید
 و سرداران ایران زمین را نام می‌برد و میگوید مهرباب کابل خدای
 بافر^۳ و رای است :

کنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی یاز با کیقباد
 گرت دیگر آید یکی آرزوی بگرد اندر آید سپه چارسوی
 بیک دست رستم که تابنده هور گه رزم با او قتابد بزور
 بدست دگر قارن رزم زن که چشمش ندید دست هر گز شکن
 سه دیگر چو کوشواد زرین کلاه که آمد بیابان ببرد آن سپاه
 چهارم چو مهرباب کابل خدای که سالار شاهست بافر^۴ و رای
 ۱۳۳ - ۸ ، ۳۰۸

۳- ضحاک (بیور اسپ) پسر مرداس از دشت نیزه‌وران و از
 نژاد عرب بود که ابلیس او را از راه نیکی می‌برد و برای رسیدن به تخت
 پادشاهی چاهی می‌کند ، پدرش مرداس در آن می‌افتد و می‌میرد ، ضحاک
 از دهافش به ایران می‌آید ، بر تخت شاهی ایران می‌نشیند ، هزار سال
 با کمال قدرت پادشاهی می‌کند ولی هرگز فردوسی از فر^۵ او سخن نمی‌گوید
 و همه جا او را فرومایه و بی‌مهر و از دهافش و ناپاک می‌نامد :

پسر بُد مر آن پاك دين را يكي كش از مهر بهـره نبـد اندكي
 جهانجوی را نام ضحّاك بود دلیر و سبکسار و ناپاك بود
 همان بیوراسپش همی خواندند چنین نام بر پهلوی راندند
 کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دری ده هزار
 ۹۳ - ۶، ۲۸

بخون پدر گشت همداستان ز دانا شنیدستم این داستان
 که فرزند بد گر بود نرّه شیر بخون پدر هم نباشد دلیر
 اگر در نهانی سخن دیگرست پژوهنده را راز با مادرست
 فرو مایه ضحّاك بیدادگر بدین چاره بگرفت گاه پدر
 ۱۳۵ - ۸، ۳۰

با اینهمه روزی کی کاوس در گلشن زرنگار مشغول باده خواری
 بوده رامشگری از شهر مازندران پیش او می آید و سرود مازندران را
 می خواند ، کاوس در حال مستی از بخت و فرّ ضحّاك و جم و کیقباد سخن
 می گویند و خود را برتر از آنان می داند :

دل رزم جویش بیست اندران که لشکر کشد سوی مازندران
 چنین گفت با سرفرازان رزم که ما دل نهادیم یکسر بیزم
 اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر نگردد ز آسودن و گاه سیر
 من از جمّ و ضحّاك و از کیقباد فروزم ببخت و بفرّ و نژاد
 ۴۱ - ۴، ۳۱۷ - ۸

۴- جهن با پیغام افراسیاب نزد کیخسرو در گنگ در آمده است
 و از زبان افراسیاب به کیخسرو می گوید که من دانش اینزدی و فرّ دارم

و به هنگام خواب مانند ستاره به آسمان می روم :

مپندار کین نیز نا بودنیست	نشاید کسی کو نفر سودنیست
نبیره پسر خسرو زاد شم	ز پشت فریدون و از تخم جم
مرا دانش ایزدی هست و فر	همان چون سروشم یکی هست پر
چو تنگ اندر آید مراروزگار	نخواهد دلم پند آموزگار
بفرمان یزدان بهنگام خواب	شوم چون ستاره بر آفتاب

۱۱۹۰ - ۴ ، ۱۳۳۳

هنگامیکه پیران کیخسرو را به نزد افراسیاب می آورد او را شاه با فر^۳ و دانش می گوید :

ز خرگاه و از خیمه و بارگی	بسازید پیران به یکبارگی
چو هرچش بیایست شد ساخته	وزان ساختن گشت پرداخته
بیامد بگفتش بافراسیاب	که ای شاه با دانش و فر ^۳ و آب
من این کودک خرد با فر ^۳ هی	بیاوردم اکنون چه فرمان دهی

۳۹۲ - ۵ ، ۷۰۳

همچنین اندر زادن کیخسرو، پیران به افراسیاب می گوید با زادن کیخسرو فر^۳ شهریار افراسیاب تازه شده است :

نماند ز خوبی بگیتی بکس	تو گویی بگهواره ماهست و بس
اگر نور را روز باز آمدی	بدیدار رویش نیاز آمدی
برایوان نبیند چنو کس نگار	بدو تازه شد فر ^۳ شهریار

۲۶۲۰ - ۲ ، ۶۷۱

افراسیاب از آمدن رستم به جنگ نورانیان آگاه می شود و می گوید

اگر رستم در این جنگ پیروز باشد بدان سوی دریای چین خواهیم رفت
در پاسخ وی شیده می گوید تو فر و برز و نژاد داری و باید سپاه راسوی
گنگ بکشی و از چین و ماچین سپاه گرد آورده بادشمنان جنگ کنی :

گر ایدونکه یزدان بود یارمند	بگردد بیایست چرخ بلند
نه ایران بمانیم و نی شهریار	سر آید مگر بر من این کارزار
وگر دست رستم بود روز جنگ	نسازم من ایدر فراوان درنگ
شوم تا بدان روی دریای چین	بدو مانم این مرز توران زمین
بدوشیده گفت ای خردمند شاه	انوشه بزی تا بود تاج و گاه
ترا فر و برزست و فرزاندگی	نژاد و دل و بخت و مردانگی
نباید ترا پند آموزگار	نگه کن برین گردش روزگار

۱۰۲۹ ، ۷۴ - ۱۱۶۸

روز چهارم صف آرایی دو سپاه ایران و توران ، پشنگ دلاور

به افراسیاب می گوید در روی زمین پادشاهی بفر " تو وجود ندارد :

بروز چهارم چو شد کار تنگ	به پیش پدر شد دلاور پشنگ
بدو گفت کای نامدار جهان	سرافراز تر کس میان مهران
بفر " تو زیر فلک شاه نیست	تراماه و خورشید بدخواه نیست
شود کوه آهن چو دریای آب	اگر بشنود نام افراسیاب

۱۲۹۰ ، ۶ - ۳۶۳

افراسیاب بادیدن سپاه کیخسرو به فرزندگان می گوید تصمیم دارم

خودم با کیخسرو نبرد بکنم یا کشته میشوم یا به آرزوی خود می رسم ،

فرزندگان سپاه افراسیاب به او می گویند تن و جان ما فدای تو باد همه

بفر "کلاه تو زنده هستیم و ما باید بجنگیم :

چو افراسیاب آن سپه را بدید	بیامد برابر صفی برکشید
بفرزانگان گفت کین دشت رزم	بدل بر مرا همچو خوابست و بزم
مرا شاد برگاه خواب آمدی	چو رزم نبودی شتاب آمدی
کنون مانده گشتم چنین در گریز	سری پر ز کینه دلی پر ستیز
ندانم که این فر " کی خسروست	و یا بر سرم روزگار نوست
بر آنم که با او شوم هم نبرد	اگر کام دل یابم از مرگ و درد
بدو گفت هر کس که فرزانه بود	اگر خویش بود از زیگانه بود
که گر شاه را جست باید نبرد	چرا باید این لشکر و دار و برد
همه چین و ترکان به پیش تواند	زیگانگان گر ز خویش تواند
فدای تو بادا تن و جان ما	چنین بود تا بود پیمان ما
اگر صد شود کشته آید هزار	تن خویش را خوار مایه مدار
همه سر بسر نیکخواه توایم	که زنده بفر " کلاه توایم

۱ - ۱۳۵۰ ، ۴۰ - ۱۵۲۹

کلاوس و خسرو به نزد هوم پرستنده‌ای که افراسیاب را در غار نزدیک بردع آذربایجان گرفتار کرده بود می‌آیند ، هوم می‌گوید موقعی که شهریار به گنگ دژ رفته بود من در این کوهسار پرستنده بودم ، شبی سروش خجسته نهان بر من آشکار کرد و از آن غار بی بن خروشی شنیدم که کسی بر تخت و تاج خود زار می‌گریست از تیغ کوه به سوی آن غار آمدم ، سر و گوش افراسیاب را دیدم و به بند کمندش بسته از غار بیرون کشیدم ، بمن گفت تاب این بند را سست گردان ، چنان کردم

و از دست من در آب فرو شده اکنون در این دریای آب ناپدید شده است ،
 شهریار فرمان بدهد برادرش گرسیوز را بیاورند و باچرم گاو شکنجه
 بدهند تا افراسیاب به آواز و ناله او از دریای آب بیرون بیاید^۱ ،
 هنگامیکه به فرمان شهریار گرسیوز را بدانجا می آورند گرسیوز از فر^۳
 دور شده افراسیاب سخن می گوید :

بفرمود تا روز بانان در	برفتند با تیغ و گیلی سپر
ببردند گرسیوز شوم را	که آشوب ازو بد برو بوم را
بدژ خیم فرمود تا بر کشید	زرخ پرده شرم را بر درید
بگردند در گردنش چرم گاو	چنان چون نمانش بتن زوروتاو
برویوست بدریدوزنهار خواست	جهان آفرین راهمی یارخواست
چو بشنید آوازش افراسیاب	هم آنکه بر آمد ز دریای آب
بدستش همی کرد و پای آشناء	بیامد بجایی که بد پایگاه
ز خشکی چوبانگ برادر شنید	بدو بدتر آمد ز مرگ آنچه دید
چو گرسیوز او را بدید اندر آب	دو دیده پیر از خون و دل پر شتاب
فغان کرد کای شهریار جهان	سر نامداران و تاج مهران
کجات آن همه رسم و آیین و راه	کجات آن سرو تاج و گنج و سپاه
کجات آن همه دانش و زور دست	کجات آن بزرگان خسرو پرست

۱- آب حوض اسرار آمیز تخت سلیمان در نزدیکی تکاب افشار در آذربایجان
 و غار بی بن آتشفشان مشهور زندان در نزدیکی آن با توجه به آمدن کیخسرو و کاوس
 به آتشکده آذر گشسب نمودار محل احتمالی این واقعه است .

کجات آن برزم اندرون فر و نام کجات آن بیزم اندرون کام و جام
۱۳۹۳، ۵۸ - ۲۳۴۶

۵- پیران از ویسه نژادان توران انجمنی می‌کند و می‌گوید
کسی درمقابل رستم یارای مقاومت ندارد زیرا این مرز و بوم را ویران
می‌کند و از این پس سپاهیان بافر و برز توران را شادمان نخواهید دید:

بدانید کین شیر دل رستمست	بدین رزمگاه از در ماتمست
بزرگان و شیران زابلستان	همان نامداران کابلستان
چو گودرز کشواد و چون گیو و طوس	بنا کام رزمی بود با فوس
چو او کینه کش باشد و رهنمای	سواران گیتی ندارند پای
ز ترکان گنه کار جوید همی	دل از بی گناهان بشوید همی
که دانی کز ایند ر گنه کار نیست	دل شاه او پر ز تیمار نیست
نگه کن که این بوم ویران شود	بکام دلیران ایران شود
نه پیر و جوان مانداید ر نه شاه	نه گنج و سپاه و نه تخت و کلاه
همی گفتم این شاه بیداد را	که چندین مدار آتش و باد را
که روزی شود ناگهان سوخته	خرد سوخته چشم دل دوخته
نبرد آن جفاییشه فرمان من	نه فرمان آن نامدار انجمن
بکند آن گرانمایه شه را ز جای	نزد با دلیر خردمند رای
به بینی که نه تاج ماند نه گاه	نه پیلان جنگی نه تخت و کلاه
بدین شاد دل شاه ایران بود	غم و درد بهر دلیران بود
دریغ آن دلیران و چندین سپاه	که با فر و برزند و با تاج و گاه

بتاراج بیننی همه زین سپس نه برگردد از رزمگه شادکس
 بکوبند ما را بنعل ستور شود آب این بخت بیدار شور
 ۷ - ۹۷۶ ، ۷۹ - ۲۶۳

۶- کاموس کشانی را افراسیاب به یاری پیران می فرستد ، به
 گفته رستم او فر^۳ و برز دارد :

جو خورشید برزد ز خرچنگ چنگ بدرید پیراهن مشک رنگ
 به پیران فرستاده آمد ز شاه که آمد زهر جا فراوان سپاه
 سپاهی که دریای چین را زگرد کند چون بیابان بروز نبرد
 یکی مهتر از ماورالنهر در که بگذارد از چرخ گردنده سر
 تنش زور دارد بصد نره شیر سر ژنده پیل اندر آرد بزیر
 بیالا چو سرو و بدیدار ماه جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
 سر سرفرازان و کاموس نام بر آرد ز گودرز و از طوس کام
 ۹۱۸ ، ۳۰ - ۸۲۴

با پدید آمدن لشکر ایران از دیدگاه ، دیده بان نزد توران سپاه
 رفته به پیران می گوید بجنگ میان بر بندید ، سپهبد پیران نزد
 خاقان چین می رود و می گوید سپاهی از ایران زمین آمده است نمیدانم
 سالار لشکر کیست ؟ کاموس به پیران می گوید تو از رستم می ترسی
 در حالیکه من او را خواهم کشت :

بمان تا هنرها پدید آوریم تو در بسته ای ما کلید آوریم
 گر از کابل و زابل و مرز هند شود روی گیتی چو چینی پرند
 همانا به تنها چو من کس نیند نکویی که ایرانیان خود کیند

نخستین ازو من بر آرم دمار	تو ترسانی از رستم نامدار
نمانم که ماند بگیتیش نام	گرش یکزمان اندر آرم بدام
دل خویش در جنگشان بسته‌ای	تو از لشکر سیستان خسته‌ای
نگه کن چو بر خیزد از دشت گرد	یکی بار دست من اندر نبرد
دلیران کدامند و پر خاش چیست	بدانی که اندر جهان مرد کیست

۱۰۹۷ - ۱۰۴ ، ۹۳۲ - ۳

پیران جهان‌اندیده به هومان می‌گویند با آنکه کاموس رستم را به
چیزی نمی‌شمارد با اینهمه ای کاش سردار سپاه ایران رستم نمی‌بود :

چنین گفت پیران به هومان گرد	که باید ز روی دل اندیشه برد
چو رستم نباشد ازو باک نیست	دم او برین زهر تریاک نیست
ابا آنکه کاموس روز نبرد	همی پیلتن را ندارد بمرد
مبادا که او آید ایدر بجنگ	وگر چند کاموس باشد نهنگ

۱۱۲۰ - ۳ ، ۹۳۳ - ۴

گیو و طوس دو گردگرانمایه با کاموس جنگ می‌کنند و با فرارسیدن
شب از جنگ وی رهایی می‌یابند :

عنان رابه پیچید کاموس تنگ	میان دو گرد اندر آمد بجنگ
بزد تیغ برگردن اسپ طوس	که شد روی سالار چون آبنوس
بیفتاد اسب و بجست آن دلیر	باستاد برسان غرنده شیر
به نیزه پیاده با آوردگاه	همی گشت با او به پیمش سپاه
دو گرد گرانمایه و یک سوار	کشانی نشد سیر ازان کارزار
برین گونه تاثیر شد جای هور	همی بود بردشت هر گونه شور

چو شد دشت بر گونه آبنوس پراگنده گشتند کاموس و طوس
سوی خیمه رفتند هر دو گروه یکی سوی دشت و یکی سوی کوه
۱۲۰۶ - ۱۳۰۹۳۸

رستم به میدان جنگ می آید و الوای زابلی نیزه دار رستم به
دست کاموس کشته میشود :

چه گفت آن سخن گوی دانای پیر سخن چون ازو بشنوی یادگیر
مشو غره زاب هنرهای خویش نگه دار بر جایگاه پای خویش
چو چشمه بر ژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری
چو الوای آهنگ کاموس کرد که جوید بنـاورد با او نبرد
نهادند آوردگاهی بزرگ کشانی بیامد بکردار گرگ
بزد نیزه و برگرفتش ز زین بینداخت آسان بروی زمین
عنان را گران کرد و او را بنعل همی کوفت تا خاک ازو گشت لعل
۸ - ۹۵۷، ۶ - ۱۵۴۰

تهمتن با کمند شصت خم چون پیل مست به جنگ کاموس می آید،
کاموس سمند جنگی برانگیخته تیغی بر سر رستم می زند که برگستوان
رخش بریده می شود :

نیامد تن اسپ را زان گزند گو پیلتن حلقه کرد آن کمند
بینداخت و افگندش اندر میان برانگیخت از جای پیل ژبان
بران اندر آورد و کردش دوال عقابی شده رخس با پر و بال
سوار از دلیران بیفشرد ران سبک شد عنان و رکیش گران
همی خواست کان خام خم کمند بنیروی تن بگسلاند ز بند

شد از هوش کاموس و نگسست خام گو پیلتن رخس را کرد رام

۹ - ۹۵۸ ، ۶۳ - ۱۵۵۸

با اینهمه رستم در موقع خواسته بخش کردن به ایرانیان می گوید
بادیدن فر و برز کاموس کشانی در دل گفتم زمان من سر آمده است زیرا
در تمام زندگی دراز خود و در جنگ دیوان مازندران هرگز از مردی
نترسیده بودم ولی در این جنگ دل من تاریک بود :

از ایران همی تاختم نیز چنگ زمانی بجایی نکردم درنگ

چو چشمم بر آمد بخاقان چین بران نامداران و مردان کین

بویژه بکاموس و آن فر و برز چنان یال و آن شاخ و آن دست و گرز

بدل گفتم آمد زمانم بسر که تا من بمردی بیستم کمر

ازین بیش مردان وزین بیش ساز ندیدم بجایی بعمر دراز

رسیدم بدیوان مازندران شب تیره و گرزهای گران

ز مردی نه پیچید هرگز دلم بگفتم که از جان و دل بگسلم

بدین رزم تاریک شد روز من سیه شد دل گیتی افروز من

کنون گر همه پیش یزدان پاک بغلتیم با درد پاک بخاک

سزاوار باشد که او داد زور بلند اختر و بخش کیوان و هور

۶- ۱۰۰۵ ، ۷۵ - ۷۶۶

۷- هومان و یسه با اینکه به زور از بیژن بیش بود به دست

بیژن گیو کشته میشود و به پیران آگهی می رسد که فر شاهنشاهی تیره شد :

جگر خسته هومان بیامد چوزاغ سیه گشته از درد و دل پر ز داغ

بدان خستگی باز جنگ آمدند گرازان پسان پلنگ آمدند

همی زور کرد این بران آن برین گه آنرا بسودی گه اینرا زمین
 ز هر گونه زور آزمودند و بند فراز آمد آن بند چرخ بلند
 ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
 بزد دست بیژن بسان پلنگ ز سر تا پیايش بیازید چنگ
 گرفتش بچپ گردن و راست ران خم آورد پشت هیون گران
 بر آوردش از جای و بنهاد پست سوی خنجر آورد چون باد دست
 ۱۱۸۲ ، ۱۲ - ۸۰۵

چه شادی که نو میدی آرد بمرگ ازان پس بیارد بسر بر تگرگ
 بتوران رسید آن زمان ترجمان بگفت آنچه دید از بدگمان
 هم آنکه به پیران رسید آگهی که تیره شد آن فر شاهنشاهی
 ۱۱۸۴ ، ۶ - ۸۴۴

پیران به نستیهن کس می فرستد تا برای گرفتن خون برادر بر-
 ایرانیان شبیخون کند ، دو بهره از شب گذشته ده هزار آزموده سوار
 ترك به سرداری نستیهن به نزدیکی سپاه ایران می رسند ، کار آگاهان به
 گودرز خبر می دهند و بیژن درفش سرویسگان را می بیند و اسب نستیهن
 را به تیری بر زمین افکنده بزخم گریزی به زندگی سردار سپاه توران
 خاتمه می دهد ، پیران با شنیدن خبر مرگ برادر می گوید اختر و هور
 من تیره شد :

هیونی برون تاختند آن زمان برفت و بدید و بیامد دمان
 که نستیهن اینك بدان رزمگاه ابا نامداران توران سپاه
 بریده سر افکنده برسان پیل تن از گرز خسته بگردار نیل

چو بشنید پیران بر آورد جوش نماند آن زمان با سپهدار هوش
 همی کند موی و همی ریخت آب وزودور شد خورد و آرام و خواب
 بزد دست و بیرید روی قبای بر آمد خروشیدن های های
 همی گفت کای کردگار جهان همانا که با تو بدستم نهان
 که بشکستی از بازوان زور من چنان تیره شد اختر و هور من
 ۹۱۵ - ۱۱۸۸ ، ۲۲

هنگامی که رستم برای رهایی بیژن جامهٔ بازرگانان پوشیده به
 توران زمین رفته بود به پیران می گوید :

چو تو کس نباشد بفر* و کلاه که دستور شاهی و زیبای گاه
 ۹۳۱ ، ۱۱۱۸

۸- ایرانیان از کیخسرو می خواهند تا اجازه دهد باشیدهٔ افراسیاب
 جنگ کنند ولی خسرو موبدان را می گوید سلاح او جادویی و اسبش
 دیو نژاد است و خودش فر* دارد ، کسی را که فر* نباشد پا و سر جنگ
 با او نیست ، هم نبردش من هستم و از جنگ با شما او را ننگ می آید:

بدیشان چنین پاسخ آورد شاه که ای موبدان نماینده راه
 بدانید کین شیده روز نبرد پدر را ندارد به هامون بمرد
 سلیحش پدر کرد از جادویی ز کثری و تاری و از بدخویی
 نباشد سلیح شما کارگر بدان جوشن و خود پولاد بر
 همان اسپش از دیو دارد نژاد گرائیدن شیر و تندی* باد
 کسی را که یزدان ندادست فر نباشدش با جنگ او پا و سر
 همان با شما او نیاید بجنگ ز فر* نژاد خود آیدش ننگ

نبیره فریدون و پور قباد دوجنگی بود يك دل و يك نهاد
بسوزم بدو تیره جان پدرش چو کاؤس راسوخت او برپسرش
سواران شیران ایران زمین همه شاه را خواندند آفرین
۵۴۲ - ۵۱۰ ، ۱۳۰۰

کیخسرو به زور جهان آفرین او را بر زمین می زند و به رهام
می گوید این بدناهمال سبک سر ، خال من بود :

بزور جهان آفرین کردگار بزد دست کیخسرو نامدار
بکردار شیری که بر گورنر زند چنگ و گوراندرا آرد بر
گرفتش بچپ گردن و راست پشت بر آورد و زد بر زمین درشت
همه مهره پشت او همچو نی شد از درد ریزان و بگسست پی
یکی تیغ نیز از میان بر کشید سراسر دل نامور بر درید
برو کرد جوشن همه چاک چاک پس آنگاه بر تارکش ریخت خاك
بر رهام گفت این بد ناهمال دلیر و سبک سر مرا بود خال
۶۷۹ - ۸۵ ، ۱۳۰۷

۹- اهرن یکی از گردان روم و از تخمه بزرگان و رویین تن
بوده است ، دختر که تر قیصر را به زنی می خواهد ، قیصر می گوید تو نیز
باید مانند میرین داماد من کارشگفت دیگری بکنی تا دخترم را به تو
بدهم ، و آن اینکه بالای اردهایی را که در کوه سقیلا هست از کشور روم
کم بکنی ، اهرن به یاران خود می گوید باید پیش میرین بروم تا چاره
این کار به من بیاموزد ، میرین به دیدن اهرن پیلتن نشستنگهی شایسته
می سازد ، دو مهتر باهم در ایوان می نشینند ، اهرن سوگند سخت می خورد

که رازی را که میرین می گوید آشکار نکند ، میرین نامه‌ای به هیشوی می نویسد تا چاره کار او بکند . هیشوی می گوید از جوانی غریب این کار ساخته است فردا می آید و هر چه می خواهی بدو می گویم ، هیشوی و اهرن بر کنار دریا به می خوردن می پردازند تا سپیده دم جوان جنگی سوار که همان گشتاسپ بود پیدا میشود ، هیشوی به او می گوید اهرن از تخمه قیصران و جوانی با فر^{۱۰} و برز است و دختر قیصر را می خواهد:

خورشها بخوردند و می خواستند	بشمع آب دریا بیاراستند
بر آمد برین گنبد لاجورد	چنین تا سپیده زیاقوت زرد
که پیدا شد از دورگرد سوار	ز دریا بدید اهرن نامدار
پذیره شدنش دو روشن روان	چو تنگ اندر آمد پیاده دوان
می و خوردنی خواست از نامدار	فرود آمد از اسپ جنگی سوار
که شادی کن ای نامور روز و شب	همی نیز بگشود هیشوی لب
که گردون گردان بدو بست شاد	نگه کن برین گرد قیصر نژاد
همی خواهد این کار را رهنمای	هم از تخمه قیصر آمدش رای
جوانیست با فر ^{۱۰} و با برز و یال	چنو نیست جز قیصران را همال
کنون چاره دیگر آمد پدید	از و خواست یاک دخت و پاسخ شنید
گر از خویشی قیصر آژیر باش	همی گویدش ازدها گیر باش

۳ - ۱۴۷۲ ، ۲۷ - ۵۱۶

۱۰- اسکندر نه مرد دانا از رومیان برای دیدن چهار چیز شگفت به نزد کید هندی می فرستد که از رازداران اسکندر و دارای فر^{۱۱} و شرم بوده اند :

گزین کرد از آن رومیان مردچند خردمند و بادانش و بی گزند
 یکی نامه بنوشت پس شهریار پرازپوزش و رنگ و بوی و نگار
 که نه نامور استواران خویش جهان دیده و رازداران خویش
 خردمند و بافر^۳ و باشرم و رای جهان بین و پردازش و رهنمای
 ۳۲۸ - ۳۱ ، ۱۸۲۷

۱۱- ارسطاطالیس حکیم نامدار رومی هنگام برتخت نشستن
 اسکندر به پیش وی می رود و او را پند می گوید ، اسکندر باشنیدن
 سخنانش او را فر^۴مند می بیند :

بدو گفت کای مهتر شاد کام همی کم کنی اندرین کار نام
 که تخت کیان چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
 هر آنکه که گویی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
 چنان دان که نادان ترین کس تویی اگر پند داندگان نشنوی
 ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم
 اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کیی بر بوی شاد کام
 وگر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغوی
 به نیکی بود شاه را دست رس بید روز نیکی نجست است کس
 سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فر^۵مند آمدش
 ۳۰ - ۵ ، ۱۷۸۴

۱۲- پس از شکست قیصر روم از شاپور ذوالاکتاف لشکریان روم
 برانوش را به جای وی به پادشاهی روم انتخاب می کنند و برانوش بافر^۶ و
 تاج برتخت می نشیند :

برانوش مردی خردمند بود روان و زبانش پر از پند بود
 بدو گفت لشکر که قیصر تو باش بدین لشکر امروز مهتر تو باش
 بگفتار تو گوش دارد سپاه بیفروز تاج و بیارای گاه
 بیاراستند از درش تخت و عاج برانوش بنشست با فر^۱ و تاج
 بجای بزرگیش بنشانند همه رومیان قیصرش خواندند
 ۴۸۰ - ۴ ، ۲۰۵۷

۱۳- در لشکر آراستن اسکندر به رزم فورهندی ، سی هزار از
 جنگجویان ایرانی و پس پشت ایشان چهل هزار رومی و پس پشت
 رومیان ، سران خزر همه نامداران با برز و فر^۲ بوده‌اند :

چوبشنید از ایشان سکندر سخن یکی رزم را دیگر افکند بن
 گزین کرد از ایرانیان سی هزار که بودند با آلت کار زار
 پس پشت ایشان ز رومی سران زره دار و مردان جنگ آوران
 برفتند کار آزموده سوار پس پشت ایرانیان چل هزار
 پس پشت ایشان سران خزر همه نامداران با زر^۳ و فر
 هم از تازیان بی شمار انجمن ز شام و حجاز و ز شهر یمن
 گزین کرد قیصر ده و دوهزار همه نیزه ور^۴ و همه نامدار
 بدان تا پس پشت اوزین گروه در و دشت گردد بکردار کوه
 ز اختر شناسان و از موبدان جهاندید و نامور بخردان
 همی برد باخویشتن شصت مرد پژوهنده روزگار نبرد
 ۵۶۳ - ۱ ، ۱۸۴۰ ، ۷۲ - ۵۶۳

قیصر روم باقالوس نام مرد خرمنندی به لهراسپ پیغام می‌فرستد
 تا باژ ایران بخواهد ، قالوس بنزدیک شاه ایران می‌آید و سالار بار به

شهریار می‌گوید پیر جهان‌دیده‌ای که فرستادهٔ قیصر است بار می‌خواهد
 شاه می‌فرماید پرده را برمی‌دارند ، فرستاده پیام قیصر را به لهراسپ
 می‌رساند ، لهراسپ زریر را پیش خود می‌خواند ، پس از مشورت باو
 به قالوس می‌گوید این هنرها در روم نبود که قیصر از هر کشوری باز
 بخواهد و مردان بافری چون الیاس حاکم خزر را بگیرد و بیند :

بش‌گیر قالوس را پیش خواند	ز قیصر فراوان سخن‌ها براند
ز بیگانه ایوان پرداختند	فرستاده را پیش بنش‌اختند
بدوگفت لهراسپ کای پر خرد	مبادا که جان جز خرد پرورد
پیرسم ترا راست پاسخ گزار	اگر بخردی کام کژی مخار
نبود این هنرها بروم اندرون	بدی قیصر از دست شاهان زبون
کنون او بهر کشوری بازخواه	فرستاده خواهد همی تخت‌وگاه
چو الیاس را کو بمرز خزر	گوی بود با فر و پر خاشخ
بگیرد به بندد همی با سپاه	بدین نام جستن که بنمود راه

۱۴۸۷، ۷ - ۷۷۰

۱۴- شنگل پادشاه هند و قنوج برای دیدار دختر خود و شاه
 آزاده خو بهرام‌گور به همراهی هفت پادشاه به ایران می‌آید ، جوکیان
 شاه و مولتان شاه از همراهان وی دارای فر و جاه بوده‌اند :

پس آگاه شد شنگل از کار شاه	ز دختر که بد شاه را پیشگاه
بدیدار ایران بدش آرزو	بر دختر و شاه آزاد خو
فرستاد هندی فرستاده‌ای	سخنگوی مردی و آزاده‌ای
یکی عهد نوخواست از شهریار	که دارد بخانه درون بادگار

بنوی جهاندار عهدی نوشت چو خورشید تابان بیابغ بهشت
 یکی پهلوی نامه از خط شاه فرستاده آورد و پیمود راه
 فرستاده چون نزد شنگل رسید سپهدار قنوج خط را بدید
 ز هندوستان ساز رفتن گرفت ز خویشان چینی نهفتن گرفت
 بیامد بدرگاه او هفت شاه که آیند با شاه شنگل براه
 یکی شاه کابل یکی سند شاه دگر جوگیان شاه با فر و گاه
 دگر شاه سندل که بد نامدار همان شاه جندل گو کامکار
 دگر شاه کشمیر با دستگاه دگر مولتان شاه با فر و جاه
 ۲۲۵۰ ، ۴۰۴ - ۲۳۹۳

خود شنگل نیز شاه با تاج و فر بوده است که پس از رسیدن وی
 به نزد بهرام گور ، فردوسی می گوید دو شاه با تاج و فر همدیگر را دربر گرفتند:
 دو شاه گرانمایه دو نیکساز رسیدند پس يك بدیگر فراز
 بنزد يك اندر فرود آمدند ابا پوزش و با درود آمدند
 گرفتند هريك دگر را ببر دو شاه سرافراز با تاج و فر
 ۲۲۵۱ ، ۵ - ۲۲۱۳

۱۵ - دهقان پیر به فردوسی می گوید از نامداران بافر و داد جهان
 گذشته از کسری انوشیروان بگنج و نژاد و مردان جنگی هیچ کس مانند
 خاقان چین نبوده است :

چنین گفت پر مایه دهقان پیر سخن هر چه زو بشنوی یادگیر
 که از نامداران با فر و داد بمردان جنگی و گنج و نژاد
 چو خاقان چین کس نبود از جهان گذشته ز کسری بگرد جهان
 همه تالاب رود جیحون ز چین برو خواندندی بداد آفرین
 ۲۴۱۲ ، ۷۰ - ۱۷۶۷ پایان

فهرست ها

فهرست ها

۱- نام‌های کسان

۵۸ ، ۷۳ ، ۹۹ ، ۱۱۳ ، ۱۳۰ ،	آزرم‌دخت ۱۵۵ ، ۱۵۶
۱۳۱ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۹ ،	آفریدون . ر . ك فریدون
۱۵۱ ، ۱۶۰ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ،	
۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۳ ،	ابلیس ۲۲۶
۲۱۴ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۴۰ ،	ابوالقاسم ۴۴ ، ۶۱
۲۴۱ ، ۲۴۲	ابوالقاسمی ، محسن ۱
اسماعیل ۱۷۳	اخواست ۱۷۴
اشکبوس ۱۱۳ ، ۱۱۴	ارجاسب ۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۷ ،
اشیلوس ۱	۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳
افراسیاب ۱۲ ، ۱۶ ، ۵۲ ، ۵۷ ، ۶۵ ،	اردشیر ۲ ، ۷ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۶ ، ۲۹ ،
۷۱ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۳ ، ۹۵ ،	۳۰ ، ۳۱ ، ۵۴ ، ۸۷ ، ۱۰۰ ،
۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ،	۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ،
۱۱۶ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ،	۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۲۰۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ،
۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۴ ،	اردوان ۲ ، ۱۵ ، ۲۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ،
۱۳۹ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۷۷ ،	ارسطاطالیس ۱۲ ، ۲۴۱
۱۷۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ،	اسفندیار ۹ ، ۱۳ ، ۱۷ ، ۴۳ ، ۵۲ ،
۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ،	۵۳ ، ۵۸ ، ۷۳ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۶ ،
۱۹۹ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۵ ،	۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸ ،
۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،	۱۰۹ ، ۱۲۹ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ،
۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲۳۸ ،	۱۶۹ - ۱۷۲ - ۲۰۲ ، ۲۰۳ ،
اکوان دیو ۲۱ ، ۲۸ ، ۵۲ ، ۱۱۳ ،	۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ،
۱۲۷	۲۲۲ ، ۲۲۳
الوای ۲۳۵	اسکندر ۷-۹-۱۲-۲۰-۳۵-۴۴-۴۵ -
الیاس ۲۴۳	

، ۲۰۷ ، ۲۰۶ ، ۱۰۶ ، ۱۵ بهمن	، ۴۳ ، ۱۵ ، ۱۱ ، ۱۰ ، ۹ انوشیروان
۲۲۲ ، ۲۰۹ ، ۲۰۸	، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۶۶ ، ۵۵ ، ۵۴
بی‌درفش ۱۴۸	، ۱۷۴ ، ۱۵۹ ، ۱۵۲ ، ۱۰۳
، ۱۳۷ ، ۱۳۶ ، ۱۳۴ ، ۴۱ ، ۷۲ بیژن	۲۴۴
۲۳۸ ، ۲۳۷ ، ۲۳۶	۴۵ اورمزد
۲۲۷ ، ۲۲۶ بیوراسپ	۲۰۵ اورندشاه
	۲۳۹ اهرن
، ۲۲۵ ، ۱۸۲ ، ۱۸۱ ، ۱۲۴ پشنگ	اهورامزدا ۳
۲۲۹ ، ۲۲۶	ایرج ۱۸۲ ، ۱۸۱ ، ۱۳۹ ، ۹۵ ، ۳۸
، ۱۰۹ ، ۹۸ ، ۷۳ پشوتن و بشوتن	ایزدگشسب ۱۵۲ ، ۳۶ ، ۲۵ ، ۲۴
۲۰۷ ، ۲۰۶ ، ۱۷۵ ، ۱۲۹	۱۵۳
پشین ۲۰۵	
۱۵۶ ، ۱۵۵ ، ۱۸ پوران و پوراندهخت	بابک ۱۶
پورداد ۱	بارمان ۲۲۲ ، ۱۷۷ ، ۱۱۶
، ۶۳ ، ۴۲ ، ۴۱ ، ۱۹ ، ۱۲ پیران	بازور ۴۱
، ۱۲۲ ، ۱۱۳ ، ۸۵ ، ۸۴ ، ۷۲	برانوش ۲۴۲ ، ۲۴۱
، ۱۳۸ ، ۱۳۷ ، ۱۲۶ ، ۱۲۳	برته ۱۲۴
، ۱۹۱ ، ۱۹۰ ، ۱۷۹ ، ۱۷۴	برزمهر ۱۵۳ ، ۱۵۲ ، ۲۶
، ۲۳۳ ، ۲۳۲ ، ۲۲۸ ، ۱۹۲	برزین ۱۷۸ ، ۱۲۴ ، ۵۹
۲۳۸ ، ۲۳۶ ، ۲۳۴	برزجمهر و بوزرجمهر ۶۶ ، ۱۱
پیروز خسرو ۱۵۶	۱۰۳ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۳ ، ۶۷
۱۵۹ ، ۵۴ ، ۱۲ پیروزشیر	، ۷۶ ، ۷۵ ، ۶۵ ، ۴۶ ، ۳۵ بهرام
ییلسم ۱۱۳	، ۲۱۵ ، ۱۸۰ ، ۱۰۷ ، ۱۰۰ ، ۹۹
	۲۱۶
تباک ۱۶۳	بهرام آذر مهان ۱۵۲
توابه ۱۲۴	بهرام چوبینه ۱۷۶ ، ۲۶ ، ۲۵ ، ۲۴
، ۹۵ ، ۹۴ ، ۸۵ ، ۴۶ ، ۳۸ تور	، ۶۰ ، ۵۹ ، ۵۳ ، ۲۳ ، ۲۱ بهرام‌گور
، ۱۷۳ ، ۱۷۲ ، ۱۴۳ ، ۱۳۹	، ۱۷۸ ، ۱۳۱ ، ۱۰۱ ، ۸۹
۲۲۸ ، ۱۹۱ ، ۱۸۱	، ۲۴۳ ، ۲۱۹ ، ۲۱۸ ، ۲۱۷
، ۹۸ ، ۵۱ ، ۲۷ ، ۱۸ ، ۱۷ تهمن	۲۴۴
، ۱۱۳ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۶	بهزاد شیرنگ (اسب) ۱۹۴ ، ۶۴

۱۴۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۰، ۹۹

۲۲۳، ۲۱۴، ۱۷۱، ۱۵۰

داراب ۹، ۱۴، ۱۴۰، ۲۰۹، ۲۱۰،

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴،

۲۲۲

داریوش ۱

دقیقی ۵۸، ۲۰۰

دلارای ۱۳۰

دیو سپید ۳۹، ۱۰۵، ۱۱۳

رام برزین ۱۵۹

رستم ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰،

۲۱، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۹،

۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۹، ۵۰،

۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۳، ۶۹،

۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹،

۸۵، ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۹۸،

۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۶،

۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵،

۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶،

۱۴۷، ۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۳،

۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۱، ۲۲۳،

۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،

۲۳۶، ۲۳۸

رستم فرخ‌زاد ۱، ۱۰۳

رستم هرمزد ۱۰۲

رشنواد ۱۴، ۲۱۲، ۲۱۳،

۱۱۷، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۲۴،

۲۳۵

تهمورث ۳، ۳۷، ۶۸، ۱۵۹، ۱۸۵،

جاماسب و جاماسب ۲، ۹۷، ۱۴۷،

۱۴۸، ۲۰۷،

جانوسیاری ۹۹، ۱۴۱،

جریره دختر پیران ۱۲۲

جم‌جمشید ۳، ۱۶، ۳۸، ۵۶، ۶۱،

۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۷، ۸۳،

۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۸۵،

۱۸۶، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۲۸،

جوانوی ۵۳

جوکیان‌شاه ۲۴۳، ۲۴۴،

جهن افراسیاب ۱۳۸، ۲۲۷،

حافظ ۵

حریری ۲۰۹

خاقان‌چین ۱۱۴، ۱۲۶، ۲۲۴، ۲۳۳،

۲۳۶، ۲۴۴،

خراد برزین ۸۹، ۱۶۲،

خره ۱

خسرو ۸۹، ۹۴، ۱۰۲، ۱۴۶، ۱۶۴،

۱۹۳، ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۸،

خسرو زادشم ۲۲۸

خسرو پرویز ۱، ۶۶، ۸۹، ۱۶۳،

۱۷۶

خشاریارشاه ۱

دارا ۹، ۱۵، ۴۴، ۵۸، ۷۳،

سعد وقاص ۱۰۲	رودابه ۱۶۵، ۷۸، ۶۹، ۴۷، ۲۰
سلم ۲۲۳، ۱۸۱، ۹۵، ۳۸، ۳۶	۱۸۷، ۱۸۶، ۱۷۵
سندشاه ۲۴۴	روشنک ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۴۲
سودابه ۱۷۸، ۱۵۸، ۱۲۱، ۵۰	رهام ۲۳۹، ۱۹۵، ۷۹، ۴۱
۱۸۹، ۱۷۹	ریو ۱۲۴
سهراب ۱۰۷، ۷۹، ۷۱، ۳۹، ۱۶	زادان خره ۱
۱۱۹، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰	زال (زال زر و دستان سام) ۳۴، ۲۰
۲۲۲، ۲۲۱، ۱۵۴	۴۶، ۶۹، ۶۳، ۵۷، ۴۷
سیامک ۱۸۳، ۱۸۲	۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۶
سیاوش ۸۴، ۵۰، ۴۲، ۴۰، ۳۹	۱۰۹، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۸
۱۱۴، ۹۸، ۹۴، ۷۱، ۶۳، ۴۶	۱۶۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۵
۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸
۱۷۷، ۱۵۸، ۱۴۵، ۱۳۳	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۵
۱۸۹، ۱۸۸، ۱۷۹، ۱۷۸	زردشت ۲۰۰، ۱۲۹، ۸۹، ۵۸
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۰	۲۰۱، ۲۰۲
سیماه برزین ۱۵۲	زرد هشت موبد ۱۵۲
سیمرغ ۸۱، ۵۸، ۵۳، ۴۷، ۲۰	زرسپ ۱۸۴، ۱۲۴
۱۸۶، ۱۷۷، ۱۷۰، ۱۶۹، ۸۶	زریب ۲۰۱، ۱۴۸، ۸۰، ۹، ۸
شاپور ۷۵، ۷۴، ۵۹، ۵۸، ۴۵	۲۴۳
۱۳۱، ۱۰۰، ۹۹، ۸۸، ۸۷	زنکۀ شاوران ۱۹۶، ۱۷۴
۲۴۱، ۱۴۲	زواره ۱۷۳، ۱۳۸
شاه جندل ۲۴۴	زوطهماسب (زو) ۹۴، ۹۳، ۵۷
شاه سندنل ۲۱۴	
شاه کشمیر ۲۴۴	ساسان ۲۰۸، ۲۰۹
شعیب ۲۱۴	سام ۱۰۶، ۹۲، ۴۶، ۱۹، ۱۸
شغاد ۱۳۰، ۱۱۳، ۹۸، ۱۷	۱۶۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۵
شماساس ۲۲۵	۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۶
شنگل ۲۴۳، ۸۸، ۷۵، ۵۳، ۴۶	ساوه ۱۱۳
۲۴۴	سپهر ۱۷۷، ۱۳۸
شیدسپ (شیداسپ) ۱۸۵، ۱۴۸، ۶۸	سرو ۱۵۷، ۱۴۳، ۳۸
شیده ۲۲۹، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۷، ۴۲	سروش ۲۲۸، ۱۷۹، ۹۶، ۸۹، ۶۶
شیروی ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۱	۲۳۰

۱۹۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۳ ، ۱۹۰	شیرویه ۱۷۶
فرنوخس ۱	شیرین ۱۶۴ ، ۱۶۳
فرهاد ۱۹۵ ، ۱۲۴	ضحاك (بیوراسپ) ۷۸ ، ۴۱ ، ۳
فریبرز ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۳۶	۸۳ ، ۹۱ ، ۹۵ ، ۱۲۰ ، ۱۳۹
۱۹۵ ، ۱۳۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۶	۲۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲۰۵ ، ۲۰۴
فریدون ۱ ، ۳ ، ۳۴ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۵	طاهر غسان ۵۹
۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۶۲	طلحند ۱۰۲ ، ۱۰۱
۶۳ ، ۶۵ ، ۶۹ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۳	طوس ۴۱ ، ۵۷ ، ۵۰ ، ۶۴ ، ۷۹
۱۲۰ ، ۱۲۴ ، ۱۳۸ ، ۱۵۷	۸۵ ، ۹۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۲۳
۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۸ ، ۱۹۶	۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷
۱۹۸ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۱۹	۱۳۵ ، ۱۸۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳
۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۹	۲۳۴ ، ۲۳۵
فورهندی ۹ ، ۱۶۲ ، ۲۴۲	طینوش ۱۶۲ ، ۲۱۷
فیلقوش (فیلقوس) ۱۲ ، ۱۴۰ ، ۲۱۴	
۲۲۲	
قارن رزمزن ۱۴۳ ، ۱۴۵ ، ۲۲۶	فرامرز ۱۹۶ ، ۱۷۳ ، ۱۳۸ ، ۳۶
قالوس ۲۴۱ ، ۲۴۲	۲۰۷
قباد (کیقباد) ۴۰ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۸۳	فرانك ۳۶
۸۹ ، ۹۰ ، ۱۱۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵	فرخزاد ۳۵
۲۲۶ ، ۲۲۷	فرخ هرمز ۱
قباد پسر کاوه ۱۱۶ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶	فردوسی ۵ ، ۶ ، ۹ ، ۱۱ ، ۲۰ ، ۲۳
۲۳۹	۴۵ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۷۰ ، ۸۰
قیصر (قیصر روم) ۱۵ ، ۳۶ ، ۴۴	۹۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰
۶۶ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۸۸ ، ۱۰۳	۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹
۱۷۹ ، ۲۱۴ ، ۲۲۳ ، ۲۳۹	۱۵۰ ، ۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۱۶۷
۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳	۱۷۷ ، ۲۰۰ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳
کافور ۵۱	۲۲۴ ، ۲۲۶ ، ۲۴۴
کاموس کشانی ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۳۵	فرشیدورد ۳۶ ، ۱۴۰
۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶	فرنخس ۱
کاوس (کیکاوس) ۱۲ ، ۲۱ ، ۳۹	فرنگیس ۸۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۳ ، ۱۷۹

، ۱۶۲ : ۱۶۱	، ۶۴ ، ۵۲ ، ۵۰ ، ۴۹ ، ۴۲
گرازه ۱۹۶ ، ۱۲۴	، ۹۳ ، ۸۳ ، ۷۹ ، ۷۲ ، ۷۱ ، ۷۰
گردآفرید ۱۵۵ ، ۱۵۴ ، ۱۱	، ۱۰۷ ، ۱۰۶ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۵
گرسیوز ۱۲۲ ، ۱۲۱ ، ۹۴ ، ۸۴	، ۱۲۳ ، ۱۲۱ ، ۱۱۹ ، ۱۱۳
۲۳۱ ، ۱۸۸ ، ۱۳۹	، ۱۵۸ ، ۱۴۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۴
گرشاسپ ۲۰۴ ، ۳	، ۱۸۹ ، ۱۸۸ ، ۱۷۳ ، ۱۷۲
گرشاسبزو ۱۱۷ ، ۶۳	، ۲۲۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۰ ، ۱۹۶
گرگسار ۱۷۰ ، ۱۶۹ ، ۸۱	۲۳۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰ ، ۲۲۷
گرگین میلاد ۱۰۷ ، ۵۲ ، ۲۱	کاوه ۷۷
گروی ۱۹۰	کبروی ۱۳۱
گزنفون ۱	کتایون ۷۳
گژدهم ۱۹۵ ، ۱۵۵ ، ۱۲۴	کسری ۱۰۳ ، ۱۰۱ ، ۸۲ ، ۴۶ ، ۱۶
گسته‌م ۱۹۵ ، ۱۲۴ ، ۱۰۷ ، ۹۳ ، ۵۷	۱۶۰
گشتاسب ۵۸ ، ۴۳ ، ۳۲ ، ۲۰ ، ۸	کشواد ۲۳۲ ، ۲۲۶ ، ۱۱۹
، ۱۳۹ ، ۱۲۹ ، ۹۸ ، ۸۶ ، ۷۳	کنارنگ ۱۲۵
، ۱۷۱ ، ۱۶۸ ، ۱۴۷ ، ۱۴۰	کنفوسیوس ۱۵۴
، ۲۰۳ ، ۲۰۲ ، ۲۰۱ ، ۲۰۰	کهرم ۱۷۵ ، ۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۸۱
۲۴۰ ، ۲۰۷ ، ۲۰۶ ، ۲۰۵	کیخسرو ۴۰ ، ۲۱ ، ۱۶ ، ۱۲ ، ۸ ، ۷
گلباد (کلباد) ۱۲۶	، ۵۱ ، ۵۰ ، ۴۳ ، ۴۲ ، ۴۱
گلشهر ۱۹۰ ، ۱۲۲	، ۷۹ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۶۵ ، ۶۴ ، ۵۲
گو ۱۰۲ ، ۱۰۱	، ۹۸ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۴ ، ۸۰
گودرز کشوادگان ۴۲ ، ۴۱ ، ۴۰	، ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲
، ۱۰۷ ، ۱۰۵ ، ۸۵ ، ۷۹ ، ۶۴	، ۱۲۹ ، ۱۲۸ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶
، ۱۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۲۰ ، ۱۱۹	، ۱۳۸ ، ۱۳۶ ، ۱۳۵ ، ۱۳۳
، ۲۳۲ ، ۱۷۴ ، ۱۳۸ ، ۱۳۴	، ۱۷۲ ، ۱۴۶ ، ۱۴۵ ، ۱۳۹
۲۳۷ ، ۲۳۳	، ۱۹۲ ، ۱۹۱ ، ۱۹۰ ، ۱۷۷
گهارگهانی ۱۱۳	، ۱۹۶ ، ۱۹۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۳
گیو ۹۴ ، ۶۴ ، ۵۱ ، ۴۱ ، ۴۰	، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۲۷ ، ۱۹۸
، ۱۲۵ ، ۱۲۳ ، ۱۰۷ ، ۱۰۵	۲۳۸ ، ۲۳۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳۰
	کید ۲۴۰ ، ۱۵۰ ، ۱۳۰ ، ۸۷ ، ۴۴
	کیدافه (قیدافه) ۱۶۰ ، ۹۹ ، ۷۴ ، ۹

منیژه ۷۲	۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸ ،
مولتان شاه ۲۴۳ ، ۲۴۴	۱۴۶ ، ۱۴۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۳ ،
مهراب کابلی ۷۸ ، ۲۰۴ ، ۲۲۶	۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۲۳۲ ،
مهراس ۱۰۳	۲۳۴ ، ۲۳۶
مهران دانا ۴۴ ، ۱۵۰	گیومرث (گیومرث) ۵۶ ، ۷۷ ، ۱۵۹ ،
مهرک نوشزاد ۳۰ ، ۸۷	۱۸۲ ، ۱۸۳
مهروی موبد ۵۸	
مهرهرمزد ۱۶۳	لهراسب ۴۳ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۹ ،
میرین ۲۳۹	۱۴۰ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۲۰۰ ،
میلاذ ۱۲۴	۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳
ناهید ۱۴۰	ماخ ۳۵ ، ۱۵۲
نرسی ۹۹ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰	مالکه ۵۹
نریمان ۲۰۴ ، ۲۰۸	مانی ۵۴ ، ۱۰۰
نستور ۱۴۸	ماه آذر ۱۵۲ ، ۱۵۳
نستیهن ۱۲۶ ، ۲۳۷	ماه آفرید ۱۸۱
نصر ۵۶	ماهوی سوری ۶ ، ۷۵
نصر قتیب ۱۷۳	ماهیار ۹۹ ، ۱۴۱
نعمان ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ،	محمودشاه (سلطان محمود غزنوی) ۲۰
۲۱۹	۴۳ ، ۴۴ ، ۷۴ ، ۷۹ ، ۱۲۸ ، ۸۰
نوزر ۱۸ ، ۱۹ ، ۴۸ ، ۵۷ ، ۹۲ ،	مرداس ۲۲۶
۹۳ ، ۱۰۷ ، ۱۲۴ ، ۱۸۴ ،	مرد خره ۱
۲۲۵	مسیح ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ،
نوشزاد ۱۲ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۱۰۱ ،	معین (دکتر محمد) ۱
۱۵۹ ، ۱۶۰	منذر ۷۶ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ،
نوشین روان ۸۱ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷	۲۱۹
وندفرناه ۱	منوچهر ۱۹ ، ۳۳ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۴۶ ،
ویسه ۱۲۶ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷	۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۷ ، ۹۲ ، ۹۳ ،
	۹۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ،
	۱۷۳ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۴ ،
هجیر ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۳۸ ، ۱۵۵	۱۸۶

هوم ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۳۰	هرمز ۶۶ ، ۱۰۴ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳
هومان ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ،	هرمز ۲۴ ، ۱۵۲ ، ۲۱۵
۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷	هرودوت ۱
هیشوی ۲۴۰	هفتواد ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱
یزدگرد ۶ ، ۶۵ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۱۰۰ ،	همای ۱۴ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸	۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳
یلان سینه ۲۵	هوشنگ ۶۱ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۸۲ ،
	۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۵

۲- نام جایها

۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۲ ،	آب زره (زره) : ۴۲ ، ۵۲ ، ۱۹۷ ،
۱۱۳ ، ۱۱۹ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ،	آذربایجان ۱۶ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۰ ،
۱۳۰ ، ۱۳۴ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ،	۲۳۱
۱۵۱ ، ۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ،	آذربر زین ۱۲۹ ، ۱۷۱
۱۸۲ ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ، ۲۰۲ ،	آذرگشسب ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۳۱
۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ،	آمل ۷۰
۲۱۸ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۴ ،	
۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۲ ،	اردبیل ۱۲۳
۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۴۳	اردشیرخره ۲
بابل ۷ ، ۹۹ ، ۲۲۶	اردشیر فر ۲
بربر ۸۳	اروندروود ۴۱
بردع ۱۹۸ ، ۲۳۰	اصطخر ۲۱۶
بغداد ۱۹۶	البرزکوه ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۹ ، ۱۱۳ ،
بلخ ۳۹ ، ۱۲۸ ، ۱۴۷ ، ۱۷۷ ،	۲۰۴
۲۰۰ ، ۲۰۱	اندلس ۹ ، ۱۶۰
بیستون ۱	انطاکیه ۱۷۴
بیشه چین ۷۰	ایران ۵ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۳۳ ، ۳۴ ،
	۴۵ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۸۱ ، ۸۸ ،
پارس ۲	۹۰ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ،

۲۲۹	تخت سلیمان ۲۳۱
دشت نیزه‌وران ۶۶ ، ۲۲۲ ، ۲۲۶	ترمد ۱۷۷
	تکاب افشار ۲۳۱
روم ۷ ، ۳۳ ، ۴۴ ، ۵۳ ، ۸۹ ، ۷۴ ،	توران ۴۱ ، ۴۶ ، ۶۴ ، ۸۴ ، ۹۴ ،
۹۹ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ، ۱۳۱ ،	۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ،
۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۱ ،	۱۳۴ ، ۱۴۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۳ ،
۱۷۴ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۲۱۲ ،	۲۲۱ ، ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ،
۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ،	۲۳۸ ، ۲۳۷
۲۲۳ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳	
رویین‌دژ ۱۷۵	جندی شاپور ۱۵۹
	جهرم پارسی ۱۷۳ ، ۲۱۸
زابل (زابلیستان) ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۱۳۰ ،	چیچون ۳۹ ، ۴۱ ، ۵۰ ، ۱۳۴ ، ۱۴۵ ،
۱۷۲ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹ ، ۲۳۲ ،	۱۴۷ ، ۱۷۷ ، ۱۹۵ ، ۲۴۴ ،
۲۳۳	
	چشمه سو ۱۰۰ ، ۲۱۷
سارد ۱	چین ۹۱ ، ۱۰۱ ، ۱۱۴ ، ۱۲۹ ،
سقیلا ۲۳۹	۱۳۹ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۴۸ ،
سند ۹ ، ۱۶۱	۱۴۹ ، ۱۷۱ ، ۲۲۱ ، ۲۲۹ ،
سیاوش‌گرد ۶۳ ، ۸۴ ، ۱۷۹ ، ۱۹۳ ،	۲۳۳ ، ۲۴۴
سیستان ۲۳۴	
	ختن ۷۲ ، ۱۲۳ ، ۱۹۰ ، ۱۹۳ ،
شام ۲۴۲	خراسان ۱۵۲
شهر نرم پایان ۱۶۶	خره اردشیر ۳۱ ، ۳۶
شوراب ۶۰	خزر ۲۴۲ ، ۲۴۳
	حجاز ۲۴۲
طراز ۱۷۹	
طیسفون ۸۸	دژ بهمن ۵۱ ، ۶۵ ، ۱۲۳ ،
	دژ سفید ۱۱۰ ، ۱۵۴ ،
فرات ۱۴ ، ۲۱۰	دژ کافور مردم‌خوار ۵۱
فرن‌بغ ۱	دژ گنبدان ۹۷
	دژ گنگ (گنگ) : ۳۹ ، ۵۰ ، ۶۵ ،

۱۱۹ ، ۱۷۲ ، ۲۲۷ ، ۲۳۶ ،	قادی ۱۷۳
ماچین ۲۲۹	قوج ۲۴۴ ، ۲۴۳ ، ۲۰۶
ماوراءالنهر ۲۳۳	
مداین ۱۵۹	کابل (کابلستان) ۱۶ ، ۲۳ ، ۹۸ ،
مرو ۱۱	۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۸ ، ۱۳۰ ،
مکران ۱۳۸	۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۲۶ ، ۲۳۲ ،
مکه ۱۷۳ ، ۲۰۰	۲۴۴ ، ۲۳۳
	کجاران ۳۰
نشابور ۲۰۸ ، ۲۰۹	کرمان ۱۴۱
نوبهار ۲۰۰	کشمیر ۱۹۶
نیمروز ۱۹۶ ، ۲۰۸ ، ۲۲۵	کواذخره (قبادخره) ۲
	کوه سپید ۱۱۳
هاماوران ۸۰ ، ۸۳ ، ۹۴ ، ۱۰۵	کوه قلو ۱۹۱
هروم ۱۳۱ ، ۱۶۰	کهستان ۱۲۱
هری ۱۵۲	
هماون ۸۵ ، ۱۱۳	گرگساران ۸۳
هند (هندوستان) ۴۶ ، ۱۴۱ ، ۱۵۰ ،	گلشن زرننگار ۲۲۷
۱۶۳ ، ۱۷۱ ، ۲۰۶ ، ۲۲۱ ،	گلشن شادگان ۱۶۳ ، ۱۶۴
۲۴۴ ، ۲۴۳ ، ۲۳۳	کنگ دز ۴۲ ، ۵۲ ، ۹۵ ، ۱۹۷ ،
	۲۳۰ ، ۲۲۷
یمن ۳۸ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۲۴۲ ، ۲۱۸	مازندران ۴۲ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۱۰۵ ،

۳- نژادها و کلمات منسوب

۱۰۲ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ،	آرشی ۱۶۳
۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ،	اروپائی ۴
۱۴۵ ، ۱۷۳ ، ۲۰۹ ، ۲۱۷ ،	اسکندری ۷۴۰
۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۳۳ ،	ایرانی ۱ ، ۳ ، ۴ ، ۱۴ ، ۴۹ ، ۵۷ ،
۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲	۷۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۳۱ ، ۱۹۵ ،
ایزدی ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ،	۲۱۳ ، ۲۲۵ ، ۲۴۲
۴۴ ، ۴۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۲ ،	ایرانیان ۸۳ ، ۸۸ ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۹۴ ،

۲۴۲ ، ۲۴۱	، ۸۹ ، ۷۳ ، ۶۸ ، ۶۵ ، ۶۴
، ۲۲۳ ، ۲۰۵ ، ۸۹ ، ۸۸ رومیان	، ۹۷ ، ۹۶ ، ۹۵ ، ۹۳ ، ۹۲ ، ۹۰
۲۴۲ ، ۲۴۱ ، ۲۴۰	، ۱۲۶ ، ۱۲۴ ، ۱۲۳ ، ۱۲۲ ، ۹۸
	، ۱۴۴ ، ۱۳۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۷
۲۳۵ زابلی	، ۱۸۳ ، ۱۵۷ ، ۱۵۱ ، ۱۵۰
زرتشتی ۳	، ۲۰۱ ، ۱۹۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۴
	۲۱۹
ساسانیان ۱	باختری ۳
سگزی ۱۱۴	باستانی ۱ ، ۳۲ ، ۳ ، ۱۱۳
شاهنشاهی ۵ ، ۱۸ ، ۸۳ ، ۸۸ ، ۹۲	پارسی ۲ ، ۴ ، ۳۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۳
، ۱۱۲ ، ۱۰۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۹۹	پهلوانی ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ،
، ۱۸۷ ، ۱۸۵ ، ۱۵۷ ، ۱۱۳	۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱۸۱
۲۱۸	
شاهنشهی ۷ ، ۳۳ ، ۳۸ ، ۴۳ ، ۵۶	تازیان ۹۴ ، ۱۰۲ ، ۱۷۱ ، ۲۰۰ ،
، ۸۸ ، ۸۳ ، ۷۲ ، ۶۹ ، ۶۸	۲۴۲ ، ۲۱۸
، ۱۰۱ ، ۹۹ ، ۹۳ ، ۹۲ ، ۸۹	ترکان ۶ ، ۳۳ ، ۹۳ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ،
، ۱۵۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۱ ، ۱۱۲	، ۱۷۳ ، ۱۴۸ ، ۱۳۹ ، ۱۳۴
، ۱۸۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۶ ، ۱۶۱	۲۰۲ ، ۲۲۱ ، ۲۳۲
۲۳۷ ، ۲۳۶ ، ۲۱۸	ترکی ۱۴۵
	تورانی ۵۸
طهمورثی ۱۵۹	تورانیان ۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۷۳ ، ۲۲۸
عرب ۲۲۶	چینی ۳۷ ، ۱۴۲ ، ۲۱۰ ، ۲۴۴
قیصری ۱۶۱ ، ۲۱۴	خسروی و خسروانی ۱۳ ، ۲۰ ، ۴۳ ،
	۵۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۵
کویانی ۱۴۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۸	
کابلی ۷۸ ، ۱۴۲ ، ۲۰۴	رومی ۷۰ ، ۱۰۳ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ،

گیلی ۲۳۱	کیانی ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۰،
	۲۸، ۳۷، ۴۲، ۴۹، ۶۱،
مسیحی ۵۵، ۱۵۹	۶۲، ۶۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
موبدی ۳۸	۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۴، ۱۵۰،
	۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
هندی ۹، ۷۵، ۸۷، ۱۰۱، ۱۳۰،	۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۱،
۱۴۱، ۱۵۰، ۱۹۶، ۲۴۳،	۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۹،
هندوان ۴۴، ۴۶، ۶۶	۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹،
هخامنشی ۲۰۱	کیومرثی ۱۵۹
یونانی ۳	کبی ۱۹، ۲۸، ۴۹، ۶۱، ۶۲،
	۱۰۱، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۸،
	۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲،

۳- زبانها و لهجه‌ها و کتابها

زامیاد ۳	آرامی ۲
زند ۱۱	آسی ۳
سندی ۳۷، ۱۹۱	اوستا ۲، ۳، ۴، ۱۱
شاهنامه ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۸،	اوستائی ۲
۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲،	ایرانیان (کتاب) ۱
۳۸، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۱،	ایرانی باستان ۳
۱۵۷، ۱۶۶، ۲۰۰، ۲۲۱،	برهان قاطع ۱
۲۲۲	پارسی ۲، ۴، ۳۷
کارنامه اردشیر بابکان ۲	پهلوی ۳، ۳۰، ۳۷، ۱۵۰، ۲۲۷،
گاتها ۲	۲۴۴
لاتینی ۴	درباره زبان استی ۱
مقامات حریری ۲۰۹	دری ۲۲۷
یشت‌ها ۱، ۳	رام یشت ۲

فایط نامه

۲۶۶۷	۱۸/۶۶	خره کیانی	۷/۴*
همچنانکه	۱۴/۷۸	موجود است که	۱۶/۶
آزمایش	۱۹/۱۱۴	برشتن	۱۳/۲۹
فر .	۱۲/۱۳۱	ببست	۹/۳۶
ردان	۲/۱۴۵	۷۰۸	۲۱/۳۹
هامون	۸/۱۴۶	اسیر	۱۴/۴۹
پیدا شد	۴/۱۷۶	مازندرانند	۱۴/۴۹
سرفراز	۱۴/۱۷۹	۴- منوچهر	۱/۵۷
زال سام	۱۴/۱۸۴	۵- پادشاهی	۱۰/۵۷
خسرو سیاوس	۲/۱۹۴	فر	۱۷/۵۷
یزدگرد	۹/۲۱۵	خسرو سیاوش	۸/۶۴

* عدد سمت راست ممیز شماره صفحه و عدد سمت چپ شماره سطر و صحیح
اغلاط با خط درشت نوشته شده است .